۳۳۷۱

بدا

کتاب تذکره طبقات افلاک

این کتاب مختصر تاریخ و تذکره شعرای عجم است

سنه ۱۲۹۰

تذکره دولتشاه سمرقندی
۱۳۴۷ سنه بدست آمد

۱۰ تومان

کتابخانه ذکر قائم مقامی

[illegible] چون نامروان خواب خیالی حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویه ادبار مجاور گشتم
و بگوشه تنهایی معتکف نشستم از بطالت و ملالت که بر خاطر
مستولی شد هاتف عقل این ندا در داد ٭ گر نتوانی ورقی میخراش
ور نتوانی قلمی می تراش ٭ چون کنوز معانی ظهور نموده داشتم که
قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح
کنوز دانش بتو مشورت میکنم که نسبی بنان من به بندان تو کدام ر قسمت
قلم بعبد ای صریر با من تقریر کرد ٭ که سر خیرگان گفتنی گفته اند

آنچه مجهول مانده در عالم ؛؛ و [illegible]
جهت آنکه علما با وجود کمال و فضل بدین افسانه مختصر قلم رنجه نکرده
و سر همت فرو نیاورده اند و دیگران ز اوقات مساعدت نکرده بلکه
بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ و تذکره و حالات این طایفه را
هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر رقمی بر وجه صواب درین ابواب
نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن
گنجینه معنی رموز اصغا نموده دانستم که این صید از قید صیادان
این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته اند از انجه

شکسته بسته در مدت العمر دیده و ازان خوشه که از خرمن کرام چیده
بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار متقدمین
و متاخرین و از رسایل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات
و حالات شعرای بزرگ که ذکر و دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور
و مذکور است جمع نموده ام از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند
درین تذکره بقلم آورده ام و از منشیات اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق
معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع والامکان درین تذکره
بایراد رسانیدم و چون عروس حقایق از حجره غیب روی ننمود تامل
نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحبدل تواند بود و قدر
این مخدره عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث جنایت نیست
کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل
هوش است عقل دانا متبسم ساخت که ؛ قدر زر زرگر شناسد
قدر جوهر جوهری ؛ از رموز ملهم تفهیم شد که این خدمت بصدر

رفیع کرمی را شالیسته نیست که امر ذرعقود وفضل بدولت او منتظم وبنای
جهل از هیبت وجلالت او منهزم است ذکر ساحت دولتی که
این خدمت دوقف غزات احسان اوست اعنی امیر الکبیر الاعظم والمؤتمن
الاعدل الافخم ناصب رایات العداله والنصفه والکرم امیر الامرا
والحکام والی ولاه الایام ناظم دواوین الملوک والخواقین اعدل من
جبل من الماء والطین نظام الممالک منحی الضعفا من ورطات بنیان
المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین العلما ومربی الفضلا ومقوی
الفقرا افضل امرای العظام ولی النعم والایادی الجسام ناقد فنون
بمعیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم یحق مالک
الرقاب کلل وشمشیر نظام المله والدین علیشیر زین الله سرایر الغر
بوجوده وافاض علی المسلمین معدلت وجوده بزرگی که ممدوح آکابر
آفاقست ومظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم
ومروت وهمت کیمیا خاصیتش عین شفقت ورافت ارباب
فضل را سده منیعش مقری معین واصحاب علت فاقه را دار الشفای کرمش

مقرى

لقلق

مقری مبین عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار اوست اما بحقیقت عمارت دل
تیر پیشه وکار اوست ایزد سبحانه وتعالی درین هر دو طرز نقش ثابت
قدم وراسخ دم دارد که شیوه اول سبب معموری بلاد وشفقت
بر عباد است وطریق ثانی اصل اخلاص ومحض رشاد معمار سعی جمیلش
ویرانی ملک را معمور ساخت وساقی کرمش مخمور آن ستم را مسرور گردانید
بیت
در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر ** جغد ازین
وسواس وسودا می کند نوحه گری ** پاکبازی که بجلوه انکار معانی قناعت
نمود وعیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات حسان یادگار اوست
والباقیات الصالحات سولش روزگار او وشعر ان اثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار
بیت
رعیت پناها دلت شاد باد
بسعیت مسلمانی آباد باد ** خدایت همه خیر شایسته داد
جوانمردی ودانش ودین وداد ** ز فضلت خراسان فرخنده بوم
شرف برد از خاک بویان روم ** ترا فضل سمست وبخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق ** مراد از جهان نام نیکیست وبس

بجز نام نیکو نماند ز کس ❁ ترا خیر و احسان و نیکی و نام
بماناد تا جاودان والسلام ❁ رجا واثق بلکه یقین صادق است
که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهر بیت دعوض
نور سها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد ع
پای ملخی نزد سلیمان بردن ❁ عیبست ولیکن هنر است از موری

بیان آئین این کتاب و تعیین مقالات

فراهم آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذر است چه از روزگار
قدیم این طریق بین الناس متداول بوده و از صحبت تغیر اوقات
که بمرور دهور اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میکردد اسامی
اکثری ازین جماعت در پرده خفاست و ما از آنها که اسامی ایشان
در تواریخ و رسایل مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را
اختیار نمودیم که جملهٔ فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نزد سلاطین
مقبول و محترم و این کتاب را بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه
قسمت نمودیم که هر طبقه بیست فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه

خواجه اوحد سبزواری المستوفی امیر امین الدین بدلا بادی
درویش قاسم نوتی مولانا صاحب بلخی مشهور شریفی خواجه
منصور قرا بوطوسی مولانا طوسی سید شرف الدین رضا
سبزواری مولانا محمود سبزی حافظ حلوایی قندی شنابو...
طاهر بخاری مولانا ولی قلندر امیرزاده بایکار بیک مولانا
خاتمه در ذکر اکابر و افاضل که حالا روزگار به ظهور
... آراسته است مد الله تعالی فضائلهم وا...
... محل ذکر ... از فضلا و الفراغت میشود
... الدین ... المکرم امیر کبیر ... الدین علیشیر
... سهاهی خواجه افضل الدین محمد وزیر خواجه شهاب
الدین ... سبزواری معتمد ... در تذکرهٔ شعرای عرب
... نیست و دانکه فصاحت و بلاغت ... اعو السنت و اهل
... درین قسم متابع عرب اند بتخصیص علم بدیع ... اعراب را
... عرب که پیش از اسلام

...بعا

...ی فواید و خا...

جهان بذات شرفقستان

...جرات صاحب وقوف شو...

...پوشند بیت مگر عذرم بزرگان

نگیرند شعر و عین الرضا کل عیب کلیله ها ولی...

که در بحر لولو صدف نیز هست ها ها در خ...

قبا گر حریر است و گر پرنیان ها ها بناچ...

مقدمه در تذکره شعرای...

...جت است لبید فرزدق دعبل...

ابو العلی معری متنبی جوهری ابو الفتح بستی

معین الدین طغرائی عاصی طبقات منقسم به نه

طبقه اول استاد رودکی عنصری

...رانی استاد اسدی طوسی استاد ابو الفرج

و بعد از اسلام بوده اند و این و ذکر ایشان در اقالیم مشهور گشته

و میان فضلا مذکور گردیده بسیار اند و این تذکره تحمل ایراد

سخنها و ذکر و تواریخ ایشان نمیکند و یکبار از آن در گذشتن

تیر نقص این کتاب بود و این تذکره خاصه شعرای عجم است

از ذکر اعراب چندان فایده متصور نبود و تذکر کرده فاضل از جمله

شعرای عرب که مشارالیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست

اسامی آنجماعت در مقدمه تحریر یافته ... روایت ... ...

کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بود

و سبب آن بود که چون بفرمان الارباب آن مطهر پاک

هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی بچشم اش ناخوش بود

و کره عالم با تم و ندامت میکردید و رهنما طلبان کوی جویان

عفو کریم می بود و بعد از خلعت غفران جدید از نو... ...

بعد و م... ...لاد کرام مبتلا شد در آن حال ها بیل مظلوم

شوم بکشت و آدم را با... ...ندامت تازه شد و...

... عسجدی مسعود
... ...ری نظامی عروضی
... ...جاری قطران اجلی
... ...العلای گنجوی ملک عماد زوزنی

طبقه ثانی

... واسع جبلی ابو المفاخر رازی افضل الدین خاقانی
رشید وطواط ادیب صابر عثمان مختاری
حکیم سوزنی سمرقندی فلکی شروانی
... ...رید کاتب سیفی نیشاپوری حکیم
... ...دی ظهیر الدین فاریابی مجیر الدین بیلقانی
جوهری زرگر اثیر الدین اخسیکتی سیف الدین اسفرنگی

طبقه ثالث

شیخ نظامی گنجوی سید ذوالفقار شروانی شاه شاپور اشهری نیشاپوری
جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی

خوك

شرف الدین اصفهانی رفیع الدین لنبانی سعید هروی
قاضی شمس طبسی امامی هروی فرید احول اثیر الدین اومانی
مجد الدین همگر فارسی پور بهای جامی عبد القادر دربانی
رکن الدین همای

طبقه رابع

شیخ فرید الدین عطار مولانا جلال الدین رومی شیخ سعدی
شیرازی شیخ اوحدی شیخ عراقی خواجه همام تبریزی
بدر جاجرمی شیخ نور حسن اسفراینی امیر سید حسینی
... حسن محرنابلی جلال جعفر فراهانی حکیم رازی قهستانی
سراج الدین قمری رکن صاین امیر خسرو دهلوی
خواجه حسن دهلوی خواجوی کرمانی میر کرمانی

طبقه خامس

خواجه عماد فقیه کرمانی خواجه سلمان ساوجی مولانا مظفر هروی
[illegible] ... جلال ... فرهی
... ... زمدی حمید ... ...

مولانا حسن کاشی جلال طبیب سرداری خواجه حافظ شیرازی
شرف الدین رامی شیخ کمال تبریزی مولانا لطف الله نیشابوری
شیخ کمال الدین خجندی خواجه عبد الملک سمرقندی

طبقه سادس

امیر سید نعمة الله کرمانی مولانا معین الدین جوینی امیر سید قاسم
انوار خواجه عصمت الله بخاری ابو اسحاق حلاج شیرازی
مولانا بدق سمرقندی خواجه رستم خوریانی مولانا بدر شروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی مولانا علی درد استرابادی
مولانا کاهی بربری مولانا علی شهاب ترشیزی شیخ آذری
مولانا ساهی نیشابوری مولانا یحیی سیبک نیشابوری مولانا جمال
عاشق شیرازی خیالی بخاری سودایی ابیوردی طالب جاجرمی

طبقه سابع

امیر شاهی سبزواری مولانا حسن سلیمی مولانا محمد [illegible]
قهستانی مولانا عارفی مولانا جیولی مولانا یوسف [illegible]

مي مون

دنیا و مرتبه فرزند شو گفت و شیخ ابو علی گفت رحمة الله در کتاب
آداب العرب والفرس که این قصیده را بخیمو ال ساین سفرماید قال امیر
المومنین حسن بن علی علیه السلام کان ابی علیه السلام بالکوفه
فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المومنین انی
اسالک عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان
شعره لما نزل من السماء فی الارض فرآها وسعتها وهوا وقتل قابیل
هابیل

شعر

تغیرت البلاد و من علیها ‌‌ فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم ‌‌ وقل بشاشة الوجه الملیح
فوا اسفی علی هابیل ابنی ‌‌ قتیل قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی ‌‌ لعین لا یموت فنستریح

اجابه ابلیس علیه اللعنة

تنح عن البلاد و ساکنیها ‌‌ فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح
وکنت بها و زوجک فی قرار ‌‌ وقلبک من اذی الدنیا مریح
فلم تنفک من کیدی و مکری ‌‌ الی ان فاتک الثمن الربیح

فلولا الرحمة الحبار آت ضحی ٭ بکفک من جنان الخلد ریح

و بیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما آنچه حالا
مشهور است سخنهای شعرای اسلام است **مقدمه در تذکره شعرای**
عرب اشتباه نیست درانکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است
وایزد تبارک و تعالی ایشانرا درین باب حظی وافی و بهرهٔ شافی
کرامت فرموده و از اقسام بلاغت اعراب را در فن شعر مهارتی
کاملست و اکثر اصطلاحات شعر را فضلای عرب مدون ساخته اند
و صنایع و بدایع و محاسن و معایب فن شعر جمع کرده اعراب است
و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند فی الجمله چون این مختصر تاریخ و تذکره
شعرای عجم است درین کتاب از ایراد و ذکر شعرای عرب زیاده فایده
متصور نبود و شعرای عرب زیاده از انند که این کتاب تحمل تذکرهٔ ایشان
تواند آورد اما بیکبار از ان درگذشتن سبب نقصان این کتاب می
نمود از روی ایجاز بدکرده اذکار شعرای عرب اختصار نموده بر
فحوای تلک عشرة کاملة لبید فرزدق دعبل عصامی ابن الرومی

باخرزی

متنبی ٭ ابوالعلاء معری ٭ حریری ٭ ابوالفتح بستی ٭ کشیر
عاصمی ٭ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم زینوا مجالسکم بذکر
علی ابن ابوطالب هرچند نسبت شعر بحضرت ولایت کردن محض
بی ادبیست اما چون آنحضرت را بدین فن التفات بوده و دیوان
مبارک آنحضرت متعارف و مشهورست مشتمل بر قصاید و توحید
و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معما و مطایبات جهت تیمن
و تبرک از اشعار آنحضرت که آن جواهریست ماخوذ از معدن ولایت
دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیست
و چه بیان توان کرد از فضیلت حضرتی که منشا و منبع جمیع حقایق و
علومست و اینست قطعه که اسم مبارک حضرت رسالت از ان
اخراج میشود و بر نسق معمات

وضع اصل الطبایع تحت دین	و سکه خان شطرنج مخدما
واو رحبا من خلال الدرجتین	فهذا اسم من یهوی و قلبی

الا خذ و عد مو سی مرتین
و قلب جمیع من فی الخافقین

و قال فی المقطعات

رضیت بما قسم الله لی ؛ وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فی ما مضی ؛ کذلک یحسن فی ما بقی
والعیا له رضینا قسمة الجبار فینا
لنا علمٌ وللاعداء مال ؛ فان المال یفنی عنقریب
فان العلم باقی لایزال ذکر امام الشعرا لبید
اسود المباهلی از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همگنان
بر تقدیم او درین فن مقر و معترف اند و پیشتر از مبعث حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم شعرا را رسم چنان بوده که جهت دعوی
از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید این قصیده را که مطلعش
اینست شعر الا کل شی ما خلا الله باطل ؛ وکل نعیم لامحاله زایل
از در خانهٔ کعبه شرفها الله بیاویخت و مدتی آویخته بود که کسی را
از فضلای عرب مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره
اقرأ نزول کرد حضرت رسالت علیه السلام فرمود تا آیات اقرا را
مقابل قصیدهٔ لبید بیاویختند لبید را خبر شد و آیات سوره اقراء

قرائت نمود و مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن
خالقست و فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف
شد و در حلقهٔ اصحاب رسول منتظم و مندرج گشت حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم او را تحسین و صله فرموده و گاهی او را بجواب هجو شعرای
کفار رخصت داده و امرء القیس را هجو میکند که پیشوای شعرای
مشرکانست و امام الهمام محمد بن ادریس فرماید شعر
ولولا الشعر للعلماء یزری ؛ لکنت الیوم اشعر من لبید
ذکر ابو المیامن فرزدق بن همام النجدی علیه الرحمه
از کبار تابعین و از فضلای عربست و دیوان او را در حجاز و عراق
گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و
طاهرین است نقلست که سالی عبد الملک بن مروان بحج آمد
و امام علی زین العابدین علیه السلام نیز در آن سال بحج آمده بود
روز طواف عبد الملک دید که مردم بر شخصی سلام و اکرام میکنند
و چون طواف میکند راه خالی می نمایند و کوچه میدهند عبد الملک

پرسید که این چه کسی است که مردم او را بدین نهج تعظیم
میکنند فرزدق حاضر بود به بدیهه قصیده در منقبت امام و فضیلت
و خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از جملهٔ آن قصیده است
هذا قصیده هذا الذی تعرف البطحاء وطاته ⁂ والبیت یعرفه
والحل والحرم ⁂ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ⁂ بجده انبیاء الله قد ختموا
فلیس قولک من هذا بضائره ⁂ العرب تعرف من انکرت والعجم
مومنان بر فرزدق آفرین کردند و عبدالملک بر و متغیر شد
و او را محبوس ساخت و تا عبدالملک زنده بود فرزدق در
زندان بود بعد از وفات عبدالملک ولید پسر عبدالملک به اطلاق
او اشارت کرد ذکر افصح الفصحا دعبل بن المعلی الخزاعی علیه الرحمة
فضل و بلاغت زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر
و عالم بوده و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب به بغداد
آمد و هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن
علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت

امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه ایشان بودند و اسحق بن
راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و دران سفر دعبل امام را انبوه در
امثال و اشعار متسلی میکردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام
موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا میخواند
چون بدین بیت رسید شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن للغرفات ⁂ امام فرمود که یک بیت دیگر من
گویم بین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و این بیت امام
فی البدیهه فرمود شعر وقبر بطوس یا لها مصیبة ⁂ توقد
فی الاحشا منه الحرقات ⁂ دعبل گفت یا امام این بسی وحشت
انگیز است و این قبر که خواهد بود امام فرمود که آن قبر منست و دیر
نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه احبا و عظام من شود و دعبل
بگریست و امام نیز در گریه شد و دعبل صاحب دیوانست مشتمل
بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله
مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را

در تاریخ خود بایراد می آورد ذکر ملک الشعرا ابن الرومی علیه الرحمه واو را ادیب ترک تیز میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شام است و در روم بودی و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکل او شرح نوشته قال ادیب الترک ٭ اذا ما الکلا بقله و کسیره ونمنا عراه فوق حص مرشش ٭ تمنا امیر المومنین مکانت تبلک القلایا و الفراش المنقش ذکر ملک البلغا متنبی علیه الرحمه کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حملان بوده استاد طایفه شعرا است فضل و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس و معارف و مبانت جمیع شعرای اسلامیه متتبع اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را مدایح آل حملان که سلاطین دیار بکر بوده اند

بسیار است و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته و عظیم القدر بوده است گویند که ابو المظفر بن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس بود و او مردی رذل و دون بوده و اصلی کریم نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از و صله چنان که میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زر اندود از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او این قطعه بدیهه انشا نمود شعر لا یشرف الرذل بان یکتسی ٭ من الغنی تاجا و دیباجا وهل ترى ٭ ٭ من نتنه ٭ یلبسه الدیباج والتاجا ذکر امام الکلام ابو العلاء بن سلیمان المعری علیه الرحمه معره از جمله بلاد شام است در جوار حمص و ابو العلا از انجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است و او را القائم بامر الله عباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا را قصاید است حکایت کنند که ابو سعید رستمی

شاگرد ابو العلا بوده و ابوسعید از اعیان و اکابر فضلا و شعرا ست
و در نهایت حال نابینا شد و او را ابو العلای ضریر بدان سبب
گویند و هرگاه ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابوسعید رستمی
قاید او شده او را بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را دروازه چنان
بلند بودی که علم داران علم بدانجا خم ناکرده درآوردندی که در خم
شدن علم تا فال بد می نمود و هرگاه ابوسعید رستمی ابو العلا را
بدروازه رسانیدی گفتی ایها الاستاد دوتاه شو ابو العلا پشت
خم کردی و خلیفه و ارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی که
احسنت زهی شاگرد خلف و معنی این قطعه در نابینایی و نکوهش
اهل روزگار خود گوید **شعر** ابو العلا ابن سلیمانا

عماك قد اولاك احسانا		انك لو ابصرت هذا الورى
لم یر انسانك انسانا	وله	الا انما الدنیا ابار واحد
وهذی اللیالی کلها اخوات		فلا تطلبن من عند یوم ولیلة
خلاف الذی مرت به السنوات		من راعه سیبا وما له عجب

سقاجی

علی ثمانون حولا لا اری عجبا ۞ الدهر کالدهر والایام واحده
والناس کالناس والدنیا لمن غلبا **ذکر املح الکلام ابو الفتح**
الحریری و گفته اند کنیت او ابو منصور و نام او حسن است
و بصری است اما در بغداد بودی مردی ذوفنون بوده در انواع
علوم مشار الیه است بتخصیص در علم معانی و بدیع و شعر که درین
علوم سرآمده روزگار خود بوده و او را در علم معانی بیان تصانیف
مرغوب است و بزرگواری او را کتاب مقامات گواهی دهنده است
حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد و پیش المقتدر
خلیفه برد و خلیفه او را بنوازشها بود و او داء الثعلب داشتی و پیوسته
محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او دایما او را از آن منع
کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت
که اگر حکومت ولایت خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت یا
امیر مرا بر محاسن من امیری و حکومت ده تا مرا بر ریش من فرزندان
و اقربا حاکم داشته و مرا بریش خویش بازگذارند خلیفه این لطیفه او را

پسند نموده واورا مراعات واکرام نموده واوراست این قطعه که

شعر تمتعت من الدنیا بقوت وشمله ** وشربة ماء کوز نامتکسر

فقل لبنی الدنیا اغرمن اردتم ** ودولوا وخلوا من البعد انظر

ذکر شیخ الجلیل ابو الفتح البستی علیه الرحمه

از اکابر وفضلای روزگار است ودر زمان دولت سلطان محمود
بن سبکتگین بوده ودیوانش است اشعار فارسی را بغایت
مصنوع ومتین میکوید وایراد اشعار او در جریدهٔ شعرای فارسی
زبانان خواهد آمد واوراست قصیده که مطلعش اینست شعر

زیادة المرء فی الدنیا نقصان ** وربحه غیر محض الخیر خسران

واین قصیده قریب هشتاد بیت غراست مجموع معارف و
زهدیات وترک دنیا وملک الشعرا بدرالدین جاجرمی تغمده الله
بغفرانه این قصیده را ترجمه فارسی کرده وآن ترجمه بجایگاه خود
خواهد آمد شعر

نصیحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا ** کسب المکارم بالاحسان والجود ** واعتقوا ببعضکم والحمر فی ثرف

لا ینتهی باختلاف البیض والسود ** هدی دجا بیر محمود قد انتهت
ولا انتهاب لباقی ذکر محمود ** وشیخ ابو الفتح را اشعار مختار
بسیار است ودر میان مردم شهرتی واحترامی دارد واکابر عرب
دیوان او را معتقدند واکثر سخنان او در معارف وتوحید است
وملک الفضلا ملک عمادی روزنی در تاریخ رحلت او کوید رحمة الله
علیه رحمة واسعه تاریخ

شیخ عالی القدر مجد الدین ابو الفتح آنکه بود ** مقتدای اهل فضل وسرور اهل کلام ** چارصد باسی وواز تاریخ احمد درگذشت ** در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام

ذکر معین الدین عبد الکریم الطنطرانی علیه الرحمة

از اکابر علما بوده ودر روزگار شمس الکفاه
خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لا شک
در شعر از اوانی مراتب او هست واورا اشعار عربی بسیار است
ل بر صنایع وبدایع از الجمله قصیده ترجیع میکوید در مدح خواجه
الملک مجالس دو قافتین وبسیار صنایع دران قصیده
برده ترجیع میکوید در مدح خواجه نظام الملک چون در مقدم

شعرای عرب الطنای نرفته این قصیده را من اوله الی آخره ایراد
میشود قال معین الدین ابو نصر احمد بن عبد الرزاق
الطغرائی علیه الرحمة طبقات طبقه اول در تذکره شعرای
عجم نور الله قبورهم و زید درجتهم
حوادث آباد عالم مقاسیت منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد
و قوی و زبانی و لغت و زبانی پدید آید بیت
شاهد هر فریبنده عروسیت ولیک ** نیست معلوم که کاوین کرا بود
طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل
احوال شود و علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند
و ذکر اسامی شعرا ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که بزبان
فارسی شعر گفت بهرام گور بوده و سبب آن بود که او را محبوبی
بود که ویرا دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان
و راست طبع و موزون حرکات بوده چنانکه این بیت شاهد
حال اوست ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی

میتواند بود چندین حسن در یک آدمی ** و بهرام بهزار دل بی آرام بران
گل اندام دل آرام عاشق زار و فریفته و افگار بود و آن سرو خرامان را
همراه تمتع و شکارگاه بردی و در دوستگانی کامرانی و عشرت با او
بهم خوردی روزی بهرام خجسته فر جام بحضور دلارام دل آرام در بیشه
بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بهم بست و از
غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت که بیت
منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ** و هر سخنی که از بهرام واقع شد دلارام
مناسب آن جواب گفتی بهرام گفت که جواب این سخن چه داری
دلارام مناسب آن بگفت مصرع نام بهرام ترا و پدرت بو جبله
پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد حکما این سخن را
عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی
ابو طاهر قانونی که بعهد عضد الدوله دیلمی شعر قصر شیرین که
بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بوده در کتابه آن قصر این
بیت نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیمیست مصرع

تر برا لکیهان انوشته بدی ٭ جهانرا بدیدار توشه بدی

پس بدین تقریر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز گفته اند
اما چون ملک اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک
بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و رسم عجم را می پوشیده اند
می شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت فترات شعر مهجور شده
باشد و در زمان بنو امیه و خلفای عباس خود حکام این دیار اعراب
بوده اند و شعر و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک
در سیر الملوک حکایت کنند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین
بعربی می نوشتند و به فارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب
بود چون بوقت وزارت عمید الملک ابونصر کندری رسید که او
وزیر الب ارسلان بن چغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود دستور
داد تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین
به فارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار

خلفاء عباسی امیر خراسان بود روزی به نیشابور نشسته بود شخصی کتابی
آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتابست گفت این
قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه انوشروان
جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر
ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغان است
و پیش ما مردود است فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم
کرد که در قلمرو او هر جا از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را
بسوزند از این جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند
و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند مطول نکرده اند حکایت کنند که
یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی
عباس خروج کرد او بود و پسری داشت کوچک و او را بغایت
دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان جوزی باخت
امیر بسر کو رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش
جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده

نا امید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقرا الجانب کو
غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش
گذشت که مصرع غلطان غلطان همی رود تا لب گو یا یعقوب را
این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند که این
از جنس شعر است و ابودلف این گفت باتفاق بتقطیع و تحقیق
مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرع دیگر بتقطیع موافق
این بر این مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم ساختند
و دو بیتی نام کردند و چندگاه دو بیتی میگفتند تا فضلا لفظ دو بیتی را
نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می شاید گفتن
و چندگاه اهالی فضایل به رباعی مشغول بودند و خوش باصناف
سخن وری مشغول شدند ۝ گل بود بسبزه نیز آراسته شد
اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد
رودکی درین علم سرآمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد
نشنوده‌ایم پس واجب نمود که ابتدا از استاد رودکی نمائیم

ذکر مقدم الطایفه ابوالحسن رودکی استاد ابوالحسن
رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بود و
وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت است که رودکی را در علم موسیقی
مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک
موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم و
ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب
کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه
بود و چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید خواجه حمدالله
مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که امیر نصر بن احمد را چون ممالک
خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای
باعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد و بهار نرگس
و تموز کوهسار بادغیس و خزان پرنعمت حوالی شهر مشاهده میکرد
و امیر دار الملک بخارا از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت
را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام

ور بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا
نمیکرد استعانت باستاد رودکی بودند تا امیر را در مجلس انس
بر عزیمت بخارا تحریص کند و مالی عظیم استاد را قبول کردند روزی
امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت آسا
بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده عرض کرد شعر

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	میر روزی شادمان آید همی
رنگ آمو با درشتیهای آب	خنگ ما را تا میان آید همی
میر ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع ابیات آن درین کتاب
تحمل نمی آرد گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که
موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت
بخاطر عجب مردم نماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت

عاری چه اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین و امرا
عرض کند مستوجب انکار همگنان شود اما چون می شاید که استاد را
در اوتار موسیقی و فنون تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد
و با آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاد با
القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن ملک او را در فنون
علوم و فضایل و قوت دست و از اقسام فن شعر قصاید و مثنوی را نیکو
می گوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست
که چون رودکی در گذشت دویست غلام هندو و ترک ترکه گذاشت
قیاس اموال دیگر ازین توان کرد و او راست این قطعه بیت

در داو حسرتا که مرا در روزگار	بی آلت و سلاح نبرد راه کاروان
چون دولتی نمود مرا بختی فرخند	بی گردن ای شگفت بنود است گردوان

اما امیر وفی ابوالعز اریس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاهی
عادل هنرمند هنرپرور بوده و ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و
سی سال بعدل و داد بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست

غلامان خود به سعادت شهادت استسعاد یافت و استاد عنصری
در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید این رباعی شعر
نه کس بودند ز آل سامان مذکور ؛؛ دایم بامارت خراسان مشهور
اسماعیلی و احمدی و نصری ؛؛ دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور

ذکر ملک الشعرا استاد عضایری رازی علیه الرحمه از اکابر شعرا ست
در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده و از ولایت ری بعزم خدمت
سلطان متوجه غزنین شد با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه
مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده
اینست بیت اگر مرا دلجاه اندر است و جاه بمال
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ؛؛ من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند
هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال ؛؛ و درین قصیده اغراقی هست
که سلطان عضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشیده
که از چهارده هزار درم مملو بوده و اینست آن اغراق بیت
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ؛؛ یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال

و گرنه هر دو ببخشیدی بر فور سخا ؛؛ امید بنده نماندی بایزد متعال
و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت
اغراق و اشتقاق و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما
مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو القاسم محمود انار الله برهانه
از آفتاب روشن تر است پادشاهی بوده موفق بتوفیق یزدانی
عدلش شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا وصلی
و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو نام نفسش
عاقبت او محمود است در تاج الفتوح چنین آورده اند که چون سلطان محمود
مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از
دار الخلافه بلقبی معین مشرف گرداند امام ابو منصور ثعالبی را برسالت
جهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و امام قرب یک سال بجهت
این در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نمیشد آخر الامر این صورت را
بعرض خلیفه رساند که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش
و با شوکت و در اعلای اعلام دین می کوشد و چندین هزار بتکده

تبعی مساجد شده و چندین کفار مخاذل بشرف اسلام مشرف
شده‌اند نشاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دین دار را از لقبی
محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده نسبت
او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست
بزرگ و پرشوکت مبادا که قصدی و عصیانی ازو در وجود آید با
اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید
نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان
یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لغت هم دوست را گفته‌اند
و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون
منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابونصر کیفیت
این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت زیرکی
و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم
بحضرت خلافت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی
سال بحرب کفار و صحبت تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و سلم

روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم می‌خرد خلیفه
که ثمره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بدو بصد هزار
درم میخرد خلیفه بفروشد و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول
سلطان محمود از چندین یک حرف الحاق الفی است در لقب که
ولی امیر والی امیر شود و مظنه طرف ذم برطرف باشد خلیفه از کمال
فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله
و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و وفات سلطان
محمود در شهور سنه عشرین و اربعمایه و شصت و نه سال عمر یافت و
سی و چهار سال سلطنت کرد **ذکر افصح المتکلمین استاد اسدی** ٩
طوسی علیه الرحمه او از جمله متقدمان شعراست طبع
مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود
استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف
نظم شاهنامه کرد و اند استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه
ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است

و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد
فاضل بوده و فردوسی را دایم بنظم شاهنامه اوشارت میکرده
که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی
از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار افتاد و بعد از
مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مالوف آمد زمان
حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای
استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیل مانده است
میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را لقید
نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد
من بعد از تو این شغل با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری
مشکل که بدست تو این کار بر آید اسدی گفت انشاء الله شود و از پیش
فردوسی بیرون شد و آنشب و آنروز تا نماز دیگر چهار هزار بیت
باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات
مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از دل

استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه برسالت
نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص به ملوک عجم و ختم کتاب
شاهنامه و فضلا بدانند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی
رسیده ظاهر است معلوم می توان کردن و از مناظرات اسدی
مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

فصل

مناظره شب و روز باهم

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ... سرگذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
هر دو را خواست جدال از سبب فضل ... در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون است از آنکه ... روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستنده و روزی عابد ... ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم ... هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر جرخ بشب کرد محمد بدو نیم ... سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هر مهی باشد سی روز بفرقان شب قدر ... بهتر از ماه هزار است ز لیل و فصل و شیم
شیر بوست شب و روز رماننده عنو ... راحت آرست به شب و روز فزاینده الم

هست در روز ز اوقات که هست نماز / در تمام همه شب فخر بنی بود آدم
منم آن شاه که بحکم رمنیت ایوان چرخ / مه سپهدار و همه انجم سیار خدم
آسمان از تو بود همچو یکی ارزن کبود / کز من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
مر مه و سال عرب را عدد از ماه منست / تیر بر ماه منست از جبرئیل رقم
بر رخ ماه من آثار درستست بدید / بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چند آنکه بسایی برود / کم بکاهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت / خامشی کن چو درآیی بسخن نامحکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کاید عرش / روز را پیش ز شب کرد ستایش تقدیم
روزه خلق که دارند بروزست همه / بحرم حج بروزست هم از رب حرم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا / همه روز است چو بینی بهم از عقل و فهم
روز خواهد بد بر خواستن خلق حشر / روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق بر زنی و بر اطفال نهیب / بر تن دیو ولی بر دل بیمار و رحم
بوم و خفاش تست عزت و جنی و دیو / دزد و بناست جنیست که اهل تهم
من باصل از خور چرخم تو جنس از دل خاک / من چو تابان ضو بنارم تو چو تاریک فخم

سپس

روی آفاق زمین خوب نماید ز تو زشت / دیده خلق زمین نور فزاید ز تو کم
هر مرا کوته اسلام و ترا کونه کفر / هر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
تو کجا از حبش و محن حسن ار چه کنی / حبشی را چه رسید حسن اگر هست صنم
سپه و خیل و نجوم تو چه باشند که باک / بگریزند چو خورشید من افراخت علم
چه زیان گشت پیش زمین داشت جدای / در بنی نیز هم از پیش بیعت اصم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از ازلست / به ز موت است بهر حال حیات آخر هم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب / ز آفتاب من دانند همه سال عجم
گرچه زرد آید خورشید هم او به رست / گرچه زرد آید دینار هم او به ز درم
ماه تو از ضو خورشید من افزاید نور / وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سبکتر رود او پیک ویست / پیک چه بود که سبکتر ننهد از شاه قدم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب / زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم
ور بقولم ننوی راضی و خواهی که بود / در میان حکم گیتی عدل و خداوند حکم
یا پسند آر بگفتار شه عادل راد / یا رضا ده برئیس الوزرا کان کرم
زاو بونصر خلیل احمد که نصرت احمد / افسر جاه و جلالست و سر ملک و نعم

ذکر املح الکلام استاد ابوالفرج السنجری رحمة الله علیه

استاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور ظهور یافته
و مداح آن خاندان است مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده
و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده و در علم
شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس
تالیف کرده و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است
و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد ازو ابوالفرج بلخی نیز بوده
اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را
نوشته دیدم و اکابر در رسایل خود اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد
می آورند و این قطعه مر او راست که شعر عنقای مغربست درین دور مردمی
خاص از برای محنت و غربت آدمی ** چندانکه گرد عالم صورت بر آمدیم
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی ** هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است
کس را نداده اند برات مسلمی ** و در حکایات آورده اند که امیر ابوعلی
سیمجور بیشتر از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم

خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین بر خراسان مستولی
شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت افتاد و دران
فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابوعلی بر دست سلطان
محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بتصرف
سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را امیر فرموده اند
که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد
چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین
قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود
خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت
باستاد عنصری برد و عنصری شفیع شده جریمه او را از سلطان
درخواست سلطان از جریمه او درگذشت و او را با اموال و جهات
باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد
استاد ابوالفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و سماحت نصفی
اموال را با بوالفرج بخشید و استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرد و در مدح

شاگرد قصاید دارد

ذکر ملک الفضلا منوچهر شصت کله علیه الرحمه

منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرای حضرت سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سنجری است و از قرآن ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و به شصت کله از آن مشهور شده است و جمیع این اموال بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدیح استاد عنصری قصاید غراست و از آن جمله قصیده ای میگوید و خطاب بشمع میکند بر سبیل لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد و اینست ابیات آن قصیده

قصیده

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن — جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

گر نه ای کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب — ور نه ای عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم — عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن

پیرهن در زیر تن داری و پوشیده همی — پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی — چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است — هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان — بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی — دشمن خویشتیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دیگران — دوستان در راحت از ما و ما اندر حزن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز — هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی — و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلید شکفته بامداد — و آن من چون شنبلید ناشکفته در چمن

از فراق روی تو گشتم عماد ای آفتاب — وز فراق تو شب تاری شدستم مفتتن

من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام — نه طلبکاری زکین نه وفا اندر دو تن

رازدار من تویی ای شمع یار من تویی — غمگسار من تویی من آن تو تو آن من

تو همی تابی چو نور و من در خواندم بهر — بر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

استاد استادان زمانه عنصری ❊ عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و غبن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع ❊ فضل او چون شعر او هم نازنین هم حسن

زین فرو شاعران دعوی بد و لاف گزاف ❊ این حکیمان دگر یکسر همه بسیار فن

در زغن هرگز نباشد فن اسب راهوار ❊ گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر ❊ تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخن دری او گواهی عدل است والسلام

ذکر ملک الکلام بندار رازی

شاعر پیشه مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبعی قادر داشت به زبان سخن دری میگفته عربی و فارسی و دیلمی و از دوستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه ظهیرالدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش بندار این بیت

بیت در شبستان خانهٔ طبعم تماشا بنگر ❊ تا ز هر زاویه‌ئی عرضه دهم بنداری

و این قطعه بندار راست بزبان فارسی ❊ از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ❊ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

سکه

روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست ❊ و این بغایت مشهور است و بسیاری از اکابر استناد میکنند اما تکرار در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت کدخدایی نظم

مرا گویند ژن کن ژن که اندر دل سکالاهی ❊ عروسک بچه جهنک بی ز جامه طراکاهی

نخواهی ژن نخواهی زن که همه بگذرد خاتی ❊ بید در پیش تو گرچه ز خانه دیگ واکاهی

اما مجدالدوله بعد از وفات پدر در عراق عجم و دیلم هفده سال سلطنت کرد و میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجدالدوله سیده دختر ابودلف دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بوده و چون مجدالدوله طفل بود سیده بنیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجدالدوله باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج و اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهرهٔ من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه ساز تا در رکاب همایون من باشد و باج و خراج قبول کن و اگرنه دو هزار فیل آرم خنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری را بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام

نموده در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت
و اکثر ایران زمین و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخر الدوله در
حیات بود مدت مدید دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان
محمود اندیشه ناک بودم و تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه
از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است
لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است
که من تیر جنگ خواهم کرد و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است
و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که پیرزنی را شکست و فتح نامه‌ها به ملک
چگونه نویسد ع چه مردی بود کز زنی کم بود ما من میدانم که سلطان
مرد عاقل و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود و من در
عرصهٔ این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده ام
چون رسول سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل
و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این
زن را خرد و هیبتی زیاده از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود

قصد مملکت فخر الدوله نکرده والسلام **ذکر افصح الکلام استاد
عنصری علیه الرحمة** مناقب و بزرگواری او
اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای سلطان محمود بوده و او را رای طور
شاعری فضایل است و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که
در رکاب یمین الدوله محمود انار الله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین
ملازم بوده ندی و پیشوا و مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و
همگنان بر شاگردی او مقر و معترف بوده اند و او را در مجلس سلطان منصب
ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید
نظم در آوردی و او را قصیده الیست مطول قریب به یکصد و هشتاد
بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان در آن قصیده بنظم آورده
بود در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملک الشعرایی قلمرو خود
ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر جا شاعری و خوشگوی
باشد سخن خود بر استاد عرضه دارد تا استاد غث و سمین آن
منقح کرده در حضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه مجلس استاد عنصری

شوار امقصدی معین بوده و او را جایی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجای ایگاه خود خواهد آمد و عنصری کوید در صفت سوال و جواب در صنعت سوال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود قصیده

هر سوالی کزان بت سیراب / دوش کردم مرا بداد جواب
کفتمش خر شبت نشاید دید / کفت پیدا الشب بود مهتاب
کفتم از تو که پرده دارد مهر / کفت از تو که پرده دارد خواب
کفتم از شب خضاب روز مکن / کفت بر روز از خون مکن تو خضاب
کفتم آن زلف سخت خوش بوست / کفت زیرا که هست عنبر ناب
کفتم آتش بران رخت که فروخت / کفت آنکو دل تو کرد کباب
کفتم از روی تو تابم روی / کفت کس رو نتابد از محراب
کفتم اندر عذاب عشق توام / کفت عاشق نکو بود بعذاب
کفتم از جنبت روی راحت من / کفت هر دم ز روی خسرو شتاب
کفتم از خدمتش مرا خبر است / کفت از و خوبتر نیست مآب

کفتم آن میر نصر ناصر دین / کفت آن مالک قلوب رقاب
کفتم او را کفایت و ادبست / کفت کافی از و شدست آداب
کفتم آکاهی از فضایل او / کفت بیرون شد از حدود حساب
کفتم از دی بحرب کیست رسول / کفت نزدیک هر دو دور شتاب
کفتم او در زمانه بایستست / کفت بایسته تر ز عمر و شباب
کفتم اندر جهان چو او دیدی / کفت نه و نخوانده ام ز کتاب
کفتم اندر کفش چه کویی تو / کفت دریا کجای او چو سراب
کفتم او لفظ سایلان شنود / کفت پاسخ دهد برو ز شتاب
کفتم آزاده نیز دوش حسبیت / کفت جاه و جلالت و ایجاب
کفتم از تیر او چه دانی باز / کفت همتای صاعقه است و شهاب
کفتم آن تیغ جنبیت و دشمن چه / کفت این آتش است و آن سیماب
کفتم از حکم او برون جانیست / کفت اکر هست ضایعست و خراب
کفتم اعدای او دروغ زنند / کفت همچون مسیلمه کذاب
کفتم آفاق را بدو بدهم / کفت خود کس خطا دهد بصواب

گفتم از جود او غنا که گرفت	گفت بر جامه باف و بر جراب
گفتم آن کز همه بشر بهترست	گفت داودستش ایزد و دو تاب
گفتم او ملک را که دارد	گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم از مدح او چه باشایم	گفت چونین کنند اولوا الالباب
گفتم اورا چه خواهم از ایزد	گفت عمر دراز و دولت شاب

واز مقالات استاد بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسند دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین واربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود بوده اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود میان این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند سلطان محمد را

و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر به زابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عزم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین بشام ادبار مبدل شد و دران خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان محمود پادشاهی مردانه و بارای و تدبیر بوده اما تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد

ذکر استاد عسجدی

اصل او هروی است قصاید را متین و ملایم میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتگین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است **وله هذا الرباعی**

از شرب مدام و لاف مشرب توبه   ورعشق بتان سیم غبغب توبه
دل در هوس گناه و بر لب توبه   زین توبه نادرست یارب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد بن سلیمان

جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد در زمان امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده است اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند چنانچه فلکی سپاهن در منقبت خود میگوید و ذکر مسعود میکند سو کراین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی جهان صد

[illegible]

آفرین کردی روان سعد سلمانش کنون … که جهان منزل فناست کنون
چون بدیدم بدیده تحقیق … روی در برقع فناست کنون
زاد مردان بنگ محضر را … بر ره عشوه و دغاست کنون
آسمان چون حریف نامنصف … زیر این سبز آسیاست کنون
دل فکار است همچو دانه هرانک … شکر یزدان درست خواست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز … نوش داروی صدق خواست کنون
وز عقاقیر خانه تو به …
وین زمان جهان چه تو سرای … یاد حضرت خداست کنون
لهجه تو نوای خوش زخمه … بلبل باغ مصطفاست کنون
عزت جامه و قصب بر من … چون فزون شد خزو نجاست کنون
سر آسوده و تن آزاده … سخ گزیشم و بنیه راست کنون
مدتی خدمت شان کردم … نوبت خدمت دعاست کنون

امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان بوده و دار المرز و طبرستان و گیلان و عالم و عادل و فاضل بوده و حکما و علما را موقر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنایی را درین باب که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند

فقه خوان لیک در جهنم جاه … همچو قابوس وشمگیر مباش

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و فخر الدوله او را از جرجان اخراج کرد قابوس به نیشاپور آمد و التجا بامیر ابو علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشاپور علما و زهاد و صلحا را انعام و ادرار دادی

واوانی مجلس را درین وجه صرف کردی و در مدت قربت
از قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام
ابوسهل صعلوکی که در ان حین اقضی القضاة خراسان و بزر
آمده آن روزگار بود و در مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف
دارد و چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس قصد جرجان
و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در ان حین
بر دست خاصان خود و سعی فرزندش منوچهر در قلعه جناشک
که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس
آن بوده که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر
بر دست او هلاک شدند و او را در ریختن خون حرصی تمام
بوده عاقبت ارکان دولت ازوی نفور شدند و منوچهر را
برو بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای
حبس بهلاک او رضا داد حکایت کنند که در وقتی که منوچهر
قابوس را گرفت به عبدالله جازه بان سپرد تا او را در قلعه

ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبدالله
سوال کرد که آخر شمایان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت
نمودید عبدالله گفت ای امیر تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت
ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست من مردم را
کم میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا کشتمی
و امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابوعلی
سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا
بخاری است و پدر او ابوعبدالله سینا دانشمند و حکیم بوده
و شیخ ابوعلی در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره
کرد و ایشان را ملزم ساخت و در خوارزم هفت سال درس گفت
و از انجا بجرجان و عراق عجم افتاد و وزیر علاء الدوله دیلمی
شد و در خطه اصفهان بمرض اسهال و سحج درگذشت و این قطعه
در حق اوست **شعر** حجة الحق ابوعلی سینا ⁂ در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کرد جمله کسب علوم ⁂ در تکز بود کین جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی علیه الرحمه اکابر و فضلا متفق اند که شاعری
در مدت روزگار اسلام از کتم عدم پای بمعموره وجود مثل فردوسی
ننهاده و الحق داد سخن وری و فصاحت داده و شاهدی عدل بر صدق
این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از
شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه
نبوده و این حالت هیچکس را یارای جواب شاهنامه نبوده و
این حالت هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خداییست
در حق فردوسی **نظم** سکه کاندر سخن فردوسی طوسی
نشاند :: کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند :: اول از بالای
کرسی بر زمین آمد سخن :: او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند
و عزیزی دیگر راست هم درین معنی **بیت** در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لا نبی بعدی :: اوصاف و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی :: انصاف آنست که مثل قصاید
انوری قصاید خاقانی را توان گرفت بلندی کم و زیاده و مثل

غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود. بلکه
زیباتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام فاضل
شعر گوید و کرا باشد میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد
و گویند شیخ نظامی درین باب ید بیضاست درین سخن مضایقه
نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و بر
معانی است اما از راه انصاف تاملی در هر دو شیوه گو بکن
و ممیز بود و حکم براستی در میان گو بیا در اسم فردوسی حسن بن
اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند
و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال
طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفته اند
در رستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام
پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی این نسبت است
العهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس
بر جوری و بیدادی میکرده و شکایت عامل از طوس بغزنین

رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متمشی نمیشد
ولنجرج الیوم درماند شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت
و از عام و خاص وجه معاشی بدو میرسید و در سر او را از روی
صحبت استاد عنصری می بود و از رعایت جاه عنصری او را
این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری کنجانید
و دران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر
بودند استاد عنصری فردوسی را چون مردی روستایی شکل
دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد
فردوسی گفت بنده را درین فن اندک شروعی هست که هر یک
مصراعی گوییم اگر تو هم گفتی در مجلس ما باش والا بیرون رو عنصری
گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن و این سه مصرع ایشان
مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر
کند بر جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن
همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت

عنصری گفت صح

کو سفند

ای برادر معذور دار که بافضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود
رسیا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک
عجم همراه دارم عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان
کرد و فردوسی را بر شیوه شاعری و سخن وری قادر یافت و گفت
ای برادر معذور دار که بافضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود
ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را
بقید نظم در آورد و عنصری از کثرت اشغال بها نامی کرد و می تواند
بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و سحکیس را دران
دران روزگار نیافته باشد که اهل این کار باشد القصه فردوسی را
پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله تعالی
استاد عنصری ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید
که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخن وری قادر است
گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان
گفت او را بگوی تا در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را
بمدح سلطان اشارت کرد و فردوسی چند بیت در مدح سلطان

بگفت در بدیهه واین بیت از الجمله است چو کودک لب از شیر
مادر بشست ☆ زگهواره محمود گوید نخست ☆ سلطان را بغایت این
بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند
که او را در سرا و بستان خاص فرمود تا حجره و مسکن دادند و مشاهره
و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم
شاهنامه مشغول بود و بعد از ان اجازت حاصل کرد که بوطن
رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس
ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده
بود بعرض رسانید و مقبول نظر کیمیا آثار سلطانی شده باز بطریق
اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوازش و تفقدی
فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی بود و
مدح او گفتی و التفات بایاز که از جملهٔ خاصان سلطان بود نمیکرد
ایاز ازین معنی تافته شد و از روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان
رسانید که فردوسی بدمذهب است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت

صلب بوده است و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رافضه نبوده خاطر
سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد و روزی او را طلب
فرمود و از روی عتاب با او گفت تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر زاده
پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال
در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم
و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ این بدعت
همه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب
رجوع نمایی فردوسی بعد از ان از سلطان هراسان شد و سلطان نیز
در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام
رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی بزرگ بجای
آورد و ش ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بد و گران
شده بود او را صلهٔ کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام
فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را
در حق خود حقیر دانست امالت شد و بیازارشد و بحمام در آمد

وبیست هزار درم اجره حمامی بداد وبیست هزار درم فقاعی خرید وبیست
هزار درم باقی بمستحقان قسمت نموده خود را در شهر غزنین مخفی ساخت
وبعد ازان بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد
وچند بیت در مذمت سلطان برانجا الحاق کرد واین ابیات از انجمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج	که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
سرگنج بکشاد وانصاف داد	مرا جز بهای فقاعی نداد
اگر شاه را شاه بودی پدر	بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود	نیارست نام بزرگان شنود

باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد نوشتن تمام احتیاج نبود وفردوسی
مدت چهار ماه در غزنین متواری بود وبعد ازان مخفی بهراة آمد ودر
خانه ابو المعالی صحاف چند وقت بسر برد وآخر رسولان سلطان
بتفحص سلطان میرسیدند ودر شهرها منادی میکردند فردوسی بمشقت
تمام خود را بطوس رسانید ودر انجا نیز نتوانست بودن اهل و
عیال واقربا را وداع کرد وعازم رستمدار شد ودران حین اصفهبد

جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بوده بدو پناه آورد
واصفهبد اورا مراعاتی بیکرد وازفردوسی ابیات هجو سلطان را
بیکصد وشصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد واو اجابت
کرد ودیگر بار بطوس رجوع نمود وپیری بر او مستولی شده بود ودر
وطن مألوف متواری می بود ووقتی سلطان در سفر هند نامه بملک
دهلی می نوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب
هند نه بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه
خواند که

اگر جز بکام من آید جواب | من وگرز ومیدان افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد وگفت در حق فردوسی جفا وکم عنایتی کردم
آیا احوال او چیست خواجه چون محل وتقریب یافت بعرض رسانید
که فردوسی پیر وعاجز ومستمند شده ودر طوس متواری بوده سلطان
از غایت عنایت وشفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار
کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران ونیل
بدروازه رودبار طوس همان بود وبیرون رفتن جنازه فردوسی

مبرد از دروازه رزان همان بعد از آن صلات را تسلیم خواهرش کردند قبول
نکرد و از غایت زهد گفت مرا بمال سلاطین احتیاجی نیست و وفات
فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس است
بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او معین است و زوار را بدان
مرقد التجا است چنین گویند که شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله
علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته و آن شب در خواب
دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست از و سوال
کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدانکه یک بیت در توحید گفتم و آن بیت

جهان را بلندی و پستی تویی ❊ ندانم چه هر چه هستی تویی

اما اصفهبد پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط
عشق که در جنب دربند شغان است و بر سر راهی واقعست
که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست و
دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته و سقف آن
چون محنت عاشقان برهم نشسته امروز از آن خرابه و طللی

باقی نبود معمار لطف امیر کبیر عالم عادل موید مفضل نظام الحق والدین
علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه
اشارت فرمود و باندک مایه روزگاری دیوار آن چون سد اسکندر
محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز در این اقلیم
مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران
این دیارست حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالهای
بسیار مستدام داراد **بیت**

الهی تا حباب از آب برنگست ❊ فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر و جوانی ❊ ز بهر خیرش فزون ده زندگانی

9

ذکر ملک فرخی علیه الرحمه

استاد فرخی ترمذی است و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم
و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را
همچنانست که متنبی عرب را و این هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند
و فرخی مادح امیر ابوالمظفر ابن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود
سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه ابوالمظفر این قصیده او راست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ؞ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس ؞ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد ؞ حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین ؞ باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله ؞ ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل ؞ پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ؞ آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ؞ باغهای پرنگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود ؞ کندرو از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ؞ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ؞ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ و مطربان نغزگوی ؞ خیمها با بانگ نوش و ساقیان میکسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ؞ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروزبخت ؞ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار

برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ؞ گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنگ ؞ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ؞ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریاگذار ؞ با کمند اندر میان دست چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مورد گیسو تابخورده ؞ همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان ؞ شهریار شهرگیر و پادشاه شهردار
هر کرا اندر کمند تاب خورده او فکند ؞ گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار
هرچه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ؞ شاعران را با لگام و زایران را با فسار

و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب
ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را
فضلا باستشهاد می آرند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی دارد
و حالا در خراسان مجهول و متروک است **ذکر امیر معزی علیه الرحمه** ۹
از اکابر و فضلاست مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی
حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت

سناست ابتدای حال اسفاهی بود و در خدمت سلطان ملکشاه
از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبه عمارت دست داد نظامی
عروضی سمرقندی که مولف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا
و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر
معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرایی او در درگاه
سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت
رؤیت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و باشکال تمام شکل هلالی مرئی
میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز آمدند ناگاه چشم
سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت مبارک تمام اکابر نمود
و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی اشارت داد که درین محل شعری بعرض
رساند شاعر برین صورت استاد و بدیهه این رباعی انشا کرد و
ماه نو را الحیا از تشبیه مطلق بیان کرد رباعی
ای ماه کمان شهریاری گویی ** یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی ** در گوش سپهر گوشواری گویی

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد
تا بدانجا که سلطان رسالت روم بدو فرمود و گویند چهل قطار شتر را
قماش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است و خاقانی
معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده ذوقافیتین
رانیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن اینست
ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر ** پرورده ترا خازن فردوس ببر بر
و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را
تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی هیچ کدام نگفته اند
و ابوطاهر میگوید که ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی محکم تر
از امیر عنصری گفته و این غزلیات هم امیر معزی راست که مطلع آن
اینست بیت تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار ** ابر آمد و بچکید
هتب بر سر کهسار ** اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولی عهد امیر
ابوشجاع الب ارسلان است و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار
در دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او

دیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند گویند
که در حرمین شریفین خطبه بنام سلطان ملکشاه خوانده اند و از عنایات
الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچو خواجه دنیا و
آخرت نظام الملک تغمده الله بمغفرته بود و از زمانی داشت که بعلم و عدل
و خیرات مثل او وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت
و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود
تربیت ابوالغنائم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان
برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت
کرد و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در
حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت
وفات این قطعه را بسلطان فرستاده ز قایله بیت
چل سال باقبال توای شاه جوانبخت ٭ زنگ ستم از چهرهٔ آفاق سترده ام
طغرای نکونامی و منشور سعادت ٭ پیش ملک العرش بتوفیق تو بردم
چون شد ز قضا مدت عم[...] حد نهاوند نه بیک کارد بمردم

کلم

بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ٭ او را بخدا و بخداوند سپردم
و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد و ناگاه
در اثنای آن حال سلطان در حوالی بغداد و بعد از شهادت خواجه بچهل روز
بجوار حق پیوست و امیر معزی این رباعی حسب الحال انشا کرده
نشناخت ملک سعادت اختر خویش ٭ در منقبت وزیر خدمتگر خویش
بگذاشت بلای تاج بر لشکر خویش ٭ تا در سر تاج کرد آخر سر خویش
و هم او گوید درین حال بیت رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر ٭ ای دریغا آنچنان شاهی وزیری اینچنین
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ٭ و کان ذلک فی شهور سنه اثنین
و ثمانین و اربعمایه **ذکر نظامی عروضی سمرقندی علیه الرحمه** مردی
اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است
و در علم شعر ماهر بوده داستان ویسه و رامین را بنظم آورده
گویند که این داستان از شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده و قبل
از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن

نسخه ایست بغایت مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی و آیین
خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین
از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد
و هذا البیت بیت ازان گوینده آرش را کمانگیر که از آمل بمرو
انداخت او یک تیر و آیین حقیقت حالت آنست که آرش تیرانداز
طهمورث است اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریست که
حالا اثر آنهم و طلال آن باقیست از حد و آمل تا اسورد و مرو
و آنطرف جیحون تا حد و فرغانه و خجند میکشد و آرش از عظم الناس
کرده که یک تیر بر تاب در قسمت ملک او و عجم مضایقه نکنند و عجم
یک تیر بر تاب بدو داده و حکما تیری را مجوف کرده از سیماب
و داویه پر کرده و قوت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل
آفتاب انداخته و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از حد و
آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و این
حالت از عقل دور می نماید که تیری مستعمل جبل مرحله رود اما شیخ

9 بزرگوار آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا
اعلی الله درجته این صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت دور
نیست تاویل آنست که دیهی باشد در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانک
دهیست در سمرقند شیراز نام و در خوارزم دهیست بغداد نام

ذکر حکیم ناصر خسرو اصل او از اصفهان است و در باب او
سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موحد و عارفست و بعضی بر و طعن میکنند
که طبیعی و دهری بوده است و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله بهمه
حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در
بحث با علما و حکما حجت و برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان
بگیلان و رستمدار افتاده و مدتی با علمای آن دیار بحث کرده و قصد
او کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای عزیمت بجانب خراسان
بصحبت شیخ المشایخ ابو الحسن خرقانی قدس سره رسید و شیخ را
از روی کرامت احوال او معلوم شده بود با صحاب گفت که فردا
مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز

واکرام نمایید و اکر امتحانی از علوم ظاهر سوالی درمیان آرد کوید شیخ
نامردی دهقان و عامی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم
ناصر بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده اورا بخدمت
شیخ بردند شیخ اورا اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر کفت ای شیخ
بزرکوار میخواهم که ازین قیل و قال درکذرم و پناه باهل حال آورم
شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل بیچاره تو با من چکونه همصحبتی توانی کرد
که سالهاست که اسیر عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بدرجه
مردان نهاده ام سه طلاق بر کوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم
کفت که چکونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق
الله العقل کفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل انبیاست ولیری
وران میدان مکن اما عقل ناقص تو و بو سیناست که هردو بدان مغرور
شده اید و دلیل برین آن قصیده است که دوش کفته و پنداشته
که کوهر کن فکان عقلست غلط کرده که آن کوهر عشقست و فی الحال
مطلع آن قصیده را شیخ بر زبان مبارک کذرانید و مطلع آن قصیده این است

بالای

بالای هفت طاق مقرنس دو کوهرند کز کاینات و هرچه
در وهست برترند حکیم چون این کرامت از شیخ بدید حیران شد
چه این قصیده هم دران شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران
اطلاعی نبود در اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چند
وقت در خدمت شیخ روزکار کذرانید و بریاضت و تصفیه باطن
مشغول میشد اما شیخ اورا اجازه سفر داد بجانب خراسان آمد و از
علوم غریبه و تسخیر سخن کفت علمای خراسان بقصد او برخواستند و
دران حین اقضی القضاة ابوسهل صعلوکی امام و بزرک خراسان بود
و در نیشابور بودی حکیم را کفت که تو مردی فاضلی و بزرکی و چون
امتحانات بسیار میکنی و سخن تو بلند واقع شده چنین که مشاهده میکنیم
علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین دیار
سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و از انجا نیز
متواری شد تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده را
درانجا در شکایت اهل خراسان کوید

قصیده

بنالم بتو ای قدیم قدیر ‌‌ ‌ ز اهل خراسان صغیر و کبیر

چه کردم که از من رمیده شدند ‌ ‌ همه خویش و بیگانه بر خیر خیر

مقرم بفرمان پیغامبرت ‌ ‌ نه انباز گفتم ترا نه نظیر

بامت رسانید پیغام تو ‌ ‌ محمد رسولت بشیر و نذیر

قرانرا به پیغامبرت باوزید ‌ ‌ بکر جبرئیل آن مبارک سفیر

مقرم بمرگ و بحشر و حساب ‌ ‌ کتابت ز بر دارم اندر ضمیر

واین قصیده ایست مطول که اعتقاد خود را بیان میکند چون قصیده اول برزبان مبارک شیخ ابوالحسن قدس سره گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

شعر ‌ ‌ پروردگان دایهٔ قدسند در قدم

گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند ‌ ‌ بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال

~~بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال~~ ‌ ‌ بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند

از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض ‌ ‌ از باختر بخاور و از بحر تا برند

هست شد و نیست شد و نماند آشکار ‌ ‌ هم بی توانند و با تو بیک خانه اندرند

بی دانشان اگرچه نکوهش کنندشان ‌ ‌ آخر نه برتر از سپهر مدورند

وبعد از بیان نفس کل و عقل کل چند بیت نکوهش اهل روزگار میگوید

گویی مرا که جوهر دیوان ز آتش است ‌ ‌ دیوان این زمانه همه از گل مخمرند

جز آدمی نزاد ز آدم درین جهان ‌ ‌ اینها ز آدمند چرا جملگی خرند

دعوی کنند آنکه براهیم زاده‌ایم ‌ ‌ چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند

در نزد مکه و مالک طوف زبابید ‌ ‌ این ابلهان که در طلب حوض کوثرند

خود شیعی کجا بود که در ینجا برادران ‌ ‌ از بهر لقمه همه خصم برادرند

آن شیعیان که در تیشان بغض حیدر است ‌ ‌ حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند

وانان که هستشان بابوبکر دوستی ‌ ‌ چون دوستند چون همگی خصم حیدرند

گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی ‌ ‌ بگذارشان بهم که نه افلح نه قنبرند

هان تا از آن گروه نباشی که در جهان ‌ ‌ چون منخرند و خوکر کان همی درند

نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط ‌ ‌ هم لیکن من مسلمان نه کافرند

و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتاب روشنایی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر از مؤلفات اوست و ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار سلطان محمود

غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست چنین گویند که هر دو
باهم صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تاریخ و نسخه ندیدم
و قبر شریف حکیم ناصر خسرو در دره یمگانست که از اعمال بدخشان است
و مردم کوهستانی را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است بعضی
او را سلطان مینویسند و بعضی شاه و بعضی میگویند نسب بسیادت
داشته و آن سخنان که میگویند که چند گاه در طاقی نشسته و بی طعام
زنده مانده سخن عوام است اعتباری ندارد و این ضعیف این
حالت را از شاه شهید سعید شاه سلطان محمد بدخشانی تغمده الله بغفرانه
سوال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی
و ثلاثین و اربعمایه بوده علیه الرحمه **ذکر عمعق بخاری علیه الرحمه** از شعرای
بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده قصه یوسف علیه السلام نظم
کرده است که در دو بحر توان خواند و استاد رشید الدین وطواط
سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست
و حمید بن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را

کوساکه

هجو میکند و این قطعه حمید راست … دوش در خواب دیدم آدم را
دست حوا گرفته اندر دست … گفتمش سوزنی نبیره تست
گفت حوا به طلاق ار آنست … و عمعق را در شیوه مرثیه گفتن
ید بیضا و رست **ابو طاهر خاتونی** در تاریخ آل سلجوق میگوید
که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر در گذشت که در حباله سلطان محمود
بن محمد ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد
و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون طلب بگوید عمعق پیر و نابینا
و عاجز شده بود از قصیده مطول استعفا خواست و این ابیات
بگفت و این واقعه در فصل بهار بوده **مرثیه**

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان … رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر … بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

و این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکلست اما مناقب
و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب
دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت دوستی

طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال باستقلال سلطنت
ایران و توران کرد و بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال
بانفراد و استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در اوان
در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر
شامیانه سلطانی آشیان کرد و بیضه نهاد و چون وقت رحلت
ازان منزل رسید فراشی را بتعهد شامیانه گذاشت تا آن وقت
که گنجشک بچه برورد و بپراند که پریشانی گنجشکی روا نداشت لاجرم
ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر عدل کن عدل که ز ولایت دل
در پیغمبری زند عادل اما از شعرای بزرگ که در روزگار
سلطان سنجر بوده‌اند و مدح سلطان گفته‌اند و تربیت یافته
ادیب صابر است و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید
کاتب و انوری خاورانی و ملک عمادی روزنی و سید حسن
غزنوی و مهستی دبیری محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده
نقلست که شبی در مجلس سلطان بود و چون بیرون آمد سلطان استفسار

ا ۲ مادر حسین

هوا میکرد و برف می بارید مهستی بدیهه این رباعی نظم کرده بعرض
رسانید بیت شاها فلکت اسب سعادت زین کرد و ز جمله
خسروان ترا گزین کرد تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل
ننهد پای زمین سیمین کرد سلطان را این رباعی در محل قبول
ملایم طبع افتاد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانا
فاضل ابی سلیمان زکریای مکولی قزوینی در کتاب صور الاقالیم می آورد
که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در
مسجد جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام محمد مهدی
ازانجا خروج خواهد کرد و هر جمعه اسبی ابلق بر در غار مترصد نگاه دارند
و گویند یا امام بسم الله چون سلطان این حال مشاهده کرد و کیفیت
پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای بران مرکب نهاد و سوار
شد و گفت این اسب بدست من امانتست هرگاه امام خروج
کند تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این
بیحرمتی هرچند از ظرافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشته

و در آخر دولت قمر معاش و ادرار علما و مواهب زهاد در آن سبب
و آن نیز سبب زوال دولت او شد و غزان بر وخروج کردند
و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان
و عراقین و ماوراء النهر ملک اکثر معموره عالم دران غوغا خراب
و یباب شد و امیر خاقانی دران وقایع گوید رباعی
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ؞ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
کردون سر محمد یحیی بباد داد ؞ محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد
و امام محمد یحیی نیشابوری امام غزالی بیت برآمده علمای
روزگار خود بود و غزان او را شکنجه و عقوبت هلاک کردند و سلطان
بعد از انکه از قید غزان در قلعه ترمذ خلاص یافت سر در تقوت شده
بود در دوازدهم ربیع الثانی سنه احدی و خمسین و خمسمایه در مرو بجوار
حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای ؞ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست ؞ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای

ثملك

چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؞ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای
ذکر حکیم قطران ابن منصور الاملی ازجمله استادان شعرا است و
انوری شاگرد او بوده و ترمدی است اما در بلخ می بوده است دیوان
او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد
بن قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی
و روحی ولوالجی و شمس سمکش و غدمالی و پسر تحمیانه و اکثر شعرای
بلخ و ماوراء النهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر حال بعراق افتاد
و آنجا اقامت کرد و در علم شعر ماهر و صاحب تصنیف است رشید
وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم میدارم
و باقی را شاعر میدانم از راه طبع نه از راه علم و قطران را اشعار
مشکل و مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده است
و این ترجیع ذوقافیتین او راست والله اعلم غزل
یافت زمین دیگر بار از ابر گوهر بار بار ؞ باغ و بستان یافت دیگر از ابر گوهر بار بار
خون ببارید نقش هر دم زمین خرم شود ؞ بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار بار

هرگه گل را ربود اندر جهان گلزار شد ٭ مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار را
باد نافه آید همی بر سنبل و عنبر عبیر ٭ ابر نقره دزد همی بر لاله و گلنار بار

٭ تا نسیم گشت از صبا پرچین چو پر باز باز ٭
٭ باغ نقره داند در چون لعبت طناز ناز ٭

چون لطف خوبی نماید گل بخود روی نکوی ٭ جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق ٭ برده از مطرب به بستان همین خوشگوی گوی
بسته از یاقوت دسته لاله و گلنار رنگ ٭ یافت از کافور عنبر جسری و شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون ورقی باغ ٭ فر دم زلف تب من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمه آموی گشت از هجر او ٭ تن بخون در چون میان چشمه آموی موی

٭ گرد گردد بر سپهر از عشق او هر ماه ماه ٭
٭ خون دل هر شب کند از چشم من بی راه راه ٭

ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر ٭ مردم از لبش کا دری در وعدها تا حشر حشر
هست مردم را شب دیگر روز موی تو ٭ موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار ٭ ای از سن یافته روی ماه تیر تیر

غمزهٔ تو عاشقان را دل بدوزد بر جگر ٭ همچو خسرو بر جگر دوزد به زخم تیر تیر

٭ بوالجلیل آن روبکبتی ور شده موجود جود ٭
٭ حجز انکش جوب گشت از طالع مسعود عود ٭

9 **ذکر بعضی جرجانی** از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن دیده ام اکثر و در هوس باقی بودم نیافتم این بیت از آن داستان بخاطر داشتم و نوشتم و او دران داستان بیان حال خود و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و بتاسف این بیت میگوید شعر

چه فرخ وجودی که از همتش ٭ بمیرد بپای وسی نعمتش

امیر کیکاوس نبیره مادر قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس

غزا در دل افتاده و همراه ابو السواد که والی گنجه و بردع بود بغزا بگرجستان
رفت و آنجا بسعادت شهادت استسعاد یافت و در حالتی که زخم
دار شده بود و نزدیک بمرگ رسیده این قطعه گفته قطعه

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل تو ؛ آهنگ شدن کن که اجل از بام در آمد
روزت بنماز دیگر آمد بهمه حال ؛ شب زود در آید چو نماز دیگر آید

ذکر فرخاری علیه الرحمه فرخار موضعیست در بدخشان
فوق طالقان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر است و
در میان ختا و کاشغر ولایتی است فرخار نام غالب فرخاری که
شعرا اوصاف هوا و خوبان کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه
خواجه سلمان ساوجی گوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ؛ ترک ماچین نشنیدیم بدین شیوه و رنگ

معلوم نیست که این فرخاری
از کدام فرخار بوده شاعری استاد است و او راست شعر

اسپی دارم که هرگز اینزد ؛ قانع تر از و دنیا نفریند
تا روز ز عشق جو همه شب ؛ از خرمن ماه خوشه چیند

گفتند که چون نماند ازین غم ؛ میخواهد تعزیت گزیند
پوشید لباس و پاره گاو ؛ میخواهد تا در او نشیند

ذکر ابو العلای گنجه علیه الرحمه او را استاد الشعرای گویند و
در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین احسان منوچهر ملک الشعرای
ملک شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان و صاحب جاه بوده است
و خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمد الله مستوفی قزوینی
در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد فلکی را نیز
طمع دامادی استاد بود چون دست نداد برنجید و میخواست که سفر کند
استاد جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این
بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که همه بهتر از دختر ابو العلایند و فلکی
بدان راضی و خشنود شد چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت
کرد و با استاد التفات نمیکرد ابو العلا این ابیات بهجو خاقانی میگوید شعر

تو ای افضل الدین اگر راست پرسی ؛ بجان عزیزت که از تو نشادم
دروگر پسر بود نامت بشروان ؛ بخاقانیت بر لقب من نهادم

بجای تو بسیار کردم نکویی ** ترا دختر و مال و شهرت بدادم
چرا حرمت من نداری تو چون من ** ترا همچو پدر خوانده هم اوستادم
بمن چند گویی که گفتی سخنها ** گر اینان سخن نباشند بیادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم ** بگادم بگادم نگادم نگادم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است شعرا را
دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی صیت کرم
و بزرگی او در آفاق منتشر شده و شعرای اطراف بخدمتش مایل شدند
و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ
بزرگوار نظامی گنجه و ابو العلاء و فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شاه مفور
و فاضل دهر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی رحمة الله علیه در نظام
التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام
بچند پشت با دو شیر بابکان میرسد ذکر عماد زوزنی ۹
بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی است
مدتی مدید شاعری کرد روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد

او را ذوق

او را ذوق صحبت امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله پیدا شد بی وسیله
نتوانست بصحبت امام رفتن این قطعه نظم کرد و بزیارت امام شد

خود را دوش بگفتم که این کهنه جهان را ** شد از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دانم که می بینی و می پرسی ** بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب
کمال و مدرک است گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شود منظر و
سیرتت زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار
باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه الشعراء یتبعهم الغاوون
شمارند ملک را این سخن مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد
و بدست امام توبه کرد و بعلم و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول
گشت و از امام درخواست که املاک و حبات خود که میراث یافته
بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمودش که کرد این آرزو
مکن که رعونتی ازین حسنات در دل تو پیدا می آید که ماحی حبط
کوشش تو شود پس ملک امام را گفت بس آن مرو که هر که خواهد قبول

وملک همچنان کرد **طبقه دوم** و درین طبقه ذکر هست فاضل است

ذکر ازرقی علیه الرحمه بسیار فاضل بوده واو را حکیم مینویسند از مروست
ظهور او در روزگار دولت سلطانشاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق
از و پادشاهی مستعدتر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه
پرداخته وگویند که کتاب سندباد در پندیات و حکمت عملی از مصنفات
اوست **فخر بناکتی** در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت
رجلیت کمتر بودی اطبا و حکمای روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه
کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هرگاه
سلطان دران کتاب و تصویر و اشکال آن نظر کردی قوت
شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرق صاحب جاه
وندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید که روزی
سلطان طغانشاه نرد می باخت و چندانکه سه شش میخواست
سه یک می آمد سلطان ازین صورت متغیر شد حکیم ازرقی
بدیهه این رباعی انشا کرد **رباعی** گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد

تا ظن نبری که کعبتین داد نداد ؛؛ آن شش چون نگریست حشمت حضرت شاه
از هیبت شاه روی بر خاک نهاد ؛؛ اما سلطان طغانشاه پادشاهی
نیکو صورت پاک سیرت بود و مقر سلطنت او نیشابور است چهار
باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان وامروز آن موضع
از محلات نیشابور است و طلال آن قصر را تل طغانشاه میگویند و سلطان
طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف داد و بدست
او اسیر شد و آن روسیاه جهان بین او را میل کشید و او در حسرت
چشم خود این بیت گفت **بیت** تا دست قضا چشم مرا میل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخواست ؛؛ طغرلبک که خال او بود بدین انتقام
ابراهیم ینال را بکشت و چون این بیت بشنید زار بگریست و گفت
ای کاش میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده
دادمی و یک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال درخواست
تا او را ملول نگذارد و ندیمان خوشگوی و جلیسان خوش خوی
با او مصاحب سازد طغرلبک التماس او را مبذول داشت

ذکر استاد ابو الواسع جیلی علیه الرحمه اصل و منشاء او ولایت غرجستان است
در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار
مشکل بسیار میگوید و در اول حال از جبال غرجستان به دار الملک
هراة افتاد و از انجا بغزنین رفت و بخدمت سلطان بهرام شاه
بن مسعود غزنین که او از آل محمود سبکتکین بوده است مشغول شد
چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده پدرش
بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان

میکوید **قصیده**	زعدل کامل خسرو زامن شامل سلطان
تذرو کبک و کور و مور گشتند ای بکوهستان	یکی همخوابه شاهین دوم همخانه طوغل
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان	خداوند جهان سنجر که همواره چهار آلت
بود در رایت و رای چنین مردی او پنهان	یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان	بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش
لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان	یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سه دیگر سعد را پایه چهارم فتح را بنیان	یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر

کفنر

سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان و آنچه مشهور است که عبد الواسع
در اول جلف و عامی بوده و آنانکه بر وی سند ند که در اول چگونه شعر گفته
تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده اند از انجهت درین تذکره بقلم
نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری یکی از بی نظیران روزگار
بوده باشد و اکنون از جمله سخن وران سید است که چند کس تمنات و
صنعت او سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند در پایان شباب چنین
عامی بوده باشد و تربیت اهل شود و قبول تعلم در کودکی آسانست
و در روزگار کهولت صعب و دشوار و این حال از عقل دور می نماید اما
سلطان بهرامشاه پادشاهی فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور
و عالم نواز بوده است دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل
شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است و کتاب کلیله و دمنه
را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المعالی غزنوی
بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته
و الحق داد فصاحت و بلاغت دران کتاب داده و شیخ العارف سنایی

حدیقه را بنام او میگوید سیاهی است دران کتاب بیت
کر فلک همچو بار گاه هستی ۞ شاه بهرام شاه شاه هستی
خواجه رشید وزیر در تاریخ خلع می آورد که ملک علاء الدین السلاطین
غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف
داد و با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد
و شب در شدت سرما پناه بخانه دهقان مردی برد گفت طعام
چه داری مرد دهقان فطیر و پوده لب جوی پیش آورد چون تناول
کرد به استراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست دهقان
گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت
فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای بدبخت نامش را چرا گفتی جل
سبک باش و بپوش چون آن شب دهقان از سیرت و صورت
سلطان فهم کرد که او سلطانست بامداد از و سوال کرد که بحق
حلال خدای که تو سلطانی گفت بلی هستم دهقان زار زار بگریست
و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این

تهور

۹

تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاد که از غوریی بد
گهری منهزم شدی سلطان دهقان را گفت پیل برد از و یکچوبه
تیر بر پیل دهقان کشاد داد که بی محابا از پیل دهقان گذشته تا سوفار
در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت زخم امنیت اما بخت را و گردانست
و دران هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد
از آنکه قتل و غارت کرده به برادر داد و به راه مراجعت کرد و سلطان
بهرامشاه از هند باز گردید برادر ملک علاء الدین را بر گاو نشاندند
و گرد محلات غزنین گردانید بکرات و مرات گفتی که لقمه لذیذ تر از فطیر
دهقان در مدة العمر نخوردم و آسایش تر از جل گاو هرگز پوششی
نیافتم و وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین
و خمسمایه بوده انار الله برهانه و شعرا که معاصر بهرامشاه بودند
شیخ سنایی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود دراقست

ذکر ملک الشعرا ابو المفاخر بن ابی عبد الرا دی

در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده

۶۰

ودانشمندی کامل وشاعر وادیبی فاضل بوده است در فنون علوم بهره
تمام داشت واو را یکی از استادان میدانند در بالای شعر وشاعری
او را انواع صنعت واشعار او بیشتر بر طریق نغز واقع شده و
این صنعت او را مسلم است ودر مناقب سلطان الجن والانس
ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والدعا چند قصیده دارد
جمله مصنوع ومتین اما آنچه شهرتی عظیم یافته واکثر شعرا اقدام
نموده اند اینست مطلع آن قصیده شعر بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن
اشک زلیخا برخت یوسف گل پیرهن الخ واکابر مطلعها درین باب
گفته اند غالبا در صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاقت گفته
باشند وبعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته اند وخوا
اکابر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد وشیخ ابو المفاخر
نزد سلطان وحکام جاه وقبول تمام یافته اما صاحب
تاریخ سلجوق گوید که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در ولایت
ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد ولشکریان او در مزارع

سنتو

اهالی ری چهار پا گذاشتند وبی رسمی وبی ضبطی میکردند ابو المفاخر این
قطعه بسلطان فرستاد وسلطان لشکریان را از خرابی زجر کلی نمود

و قطعه اینست غزل
ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک
بر تر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت باستین کرم پاک میکند
گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت ری تو ساکن واز حکم نافذت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند وچون ملخ
بر گرد دخل ودانه دهقان نشسته است
بار عدل بار که این خاک سالهاست
تا بر امید وعده باران نشسته است
اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح

محمد بن ملکشاه پادشاهی دیندار موئید موفق سعادتمند
بوده میان او وبرادرش برکیارق خصومت افتاد وبرکیارق
دران حین فوت شد وسلطنت ایران بر محمد قرار یافته دوازده
سال بداد وعدل وتعظیم علما روزگار گذرانید ودر دین وملت
ومذهب صلب بوده وهر جا بدمذهبی نشان داد ندی در استیصال
او کوشیدی ودر حقوق او بر اسلام واسلامیان یکی آنست که

در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبد الملک
بن عطاش را فرمود آوردند و بر گاوی نشاندند و در بازار و محلات
اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک کردند و مسلمانان او را
درین کار دعاهای خیر کردند چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل
نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت
که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف
راست نیاید و خواص و عوام بر من گرد آیند و مامور من باشند
بعد از هفته گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر گاوی تشهیرش کردند
سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود عبد الملک
گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بطریق فضیحت
نه بطریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت
انشاء الله که حکم محدومان تو در الموت نیز بدین نوع باشد و سوگند
یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان
کنم که بتو بدبخت کردم و آخر الامر اجل امان نداد و سلطان درگذشت

و الا سلطان بالکل ملاحده را مستاصل میساخت و بعد از وفات
سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار
هولاکو خان بمسلمانان میرسید اما از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد
بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر و منجیک و شبلی الدوله بود رحمة الله
۹ علیهم اجمعین **ذکر ملک الشعرای خاقانی چون الفی** نام او افضل الدین
ابراهیم بن علی شروانی است فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را
میسر شده در علم بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بوده چنانچه
استادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده که آنرا اصل ضمیر نام کرده چنانکه
میگوید شعر ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد ٭ امیری حجله را دادند
سلطانی بخاقانی ٭ برای حجت معنی براهیمی بدید آمد ٭ ز پشت آزر صنعت
علی نجار شروانی ٭ و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس و صفای
باطن دامن گیر شد و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت
و خدمت استعفای خواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک مشغول
گردد و خاقان کبیر چون دل بسته صحبت او بود اجازه عزلت نمی داد

تا آن وقت که بی اجازهٔ خاقان ارشیروانشاه کریخت و به بیلقان آمد کماشتگان
شیروانشاه او را گرفته بدرگاه وفرستادند و خاقان او را بند فرموده در
قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس بود و از غایت
ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات
واصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ عارف
اذری علیه الرحمه شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار
بیان میکند چند بیت از آن قصیده اینست قصیده فلک کژروتر است از خط
ترسا ۞ مرا دارد مسلسل راهب آسا ۞ پس از تعلیم دین از هفت مردان
پس از تنزیل وحی از هفت قرا ۞ پس از میقات و حج و سعی و عمره
پس از قربان تعظیم و مصلا ۞ مرا از بعد پنجه ساله اسلام
نزیبد چون سلیم شد بربا ۞ روم زنار بندم زین تحکم
روم ناقوس بوسم زین تعدا ۞ وگر قیصر سگالد راز در دست
کنم زنده رسوم زند و اُستا ۞ ببر گیرم خر عیسی به بندم
رعاف جاثلیق ناشکیبا ۞ وچون این قصیده موقوف

نثر هست

صرغ

نثر هست زیاده ازین بقلم نیامد و خاقانی بعد ازین دیگر بملازمت
مشغول نشد و در طلب دامن گیر او شده مشرب فقر در یافت
و بعزیمت حج از شروان بیرون آمد و بهمراهی موثق التوفیق جمال الدین
موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده
را در راه مکه میگوید و صفت بادیه میکند و درین قصیده چهار مطلع
نگاه داشته که این مطلع از آن قصیده است بیت
سر حد بادیه است روان باش بر سرش ۞ تریاق روح کن ز سموم معطرش
و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال موصلی میکند و جاه او را مبین
می سازد بیت سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آنک
سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش ۞ صاحب خلاصه بناکی میگوید که
امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب و مکرم بود وی و در اول حال حقایقی
تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطف
خاقانی یکی آنست که نوشتی این بیت بخاقان فرستاد بیت
وشتقی ده که در برم گیرد یا وشاقی که در برش گیرم

وشق موینه السابی راکویند ووشاق چهره امردست چون خاقان این
بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود چون این حکم بخاقان
رسید فی الحال از روی فراست دریافت مکسی را بگرفت وبال
برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از مکس است که
با وشاقی را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دل خوش
کرد نادری آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا مرد و را طلب
نکرد مگر قصوری در همت من ملاحظه کرده و خاقانی با وشاق طلب کرده
که هر دو طلبیده باشد همت بزرگان آن روزگار چنین بوده و لطف
طبع شعرا و فضلا بدین مثابه و الکنون اگر شاعری از ممدوح خود
دو خروار شلغم طلب کند حقیر نداند و منت دارند که تخفیف تصدیع
میکند و فاضل زمان خود اثیر الدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر
خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان به آرزوی شاعره آهنگ
خاقانی و ملک شروانی کرده و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان
بن طغرل ارسلان طغرل رسید و او را تربیت کلی کرد و اثیر همواره معارض

خاقانی می بود و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه
خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه خود خریط کش خامه و بنان منست

سخن چنانچه بر خاطر و بیان منست | بگرد کار که دور زمان بدید آورد
که دور دور منست و زمان زمان منست | منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
که منیر بان گرسنه دلان زمان منست | بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از انکه
کبوتر فلکی پیک رایگان منست | ز شاه رخایی هر ابلهی بسم از انکه
هنوز در عدمست آنکه هم قران منست | منم بوحی معانی پیمبر شعرا
که معجز سخن امروز در بیان منست | تو یی که صاحب قدح منی اگر روزی
یقین گشته شوی آشرف هم ان منست | و اثیر الدین این قطعه فرستاد که
گره گشای سخن خامه توان منست | خزینه دار روان خاطر روان منست
کشیده زین من این دو نیزه هلال رکاب | از انکه شعبه روح القدس عنان منست
کنار و آستین جان چو بحر پر در شد | که در ولایت معنی گدای کان منست
من ای سلاله شه ملک قناعتم ز من روی | جبان قیصر و خان صد یکی جبان منست
کمان من نکشد دست و بازوی تن | که تیر چرخ یک انداز ز کمان منست

زمن قرین و جود هم سخن بود گفتن ** هنوز در رحمست آنکه هم قران منست
زمان زمان برهین گستر خردش باست ** محال باشد گفتن زمان زمان منست
وگر زبان هنری سراید این معنی ** بحکم عقل سجل میکنم که آن منست

ومیان اثیر و خاقانی معارضات بسیارست هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و مقررست قسیم افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شمس بن محمد اشهری نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانی است رحمهم الله علیهم اجمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع معاشر بود شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که یکروز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و من دران عید حاضر بودم و بر سر راهی که موکب سلطان میگذشت

حساب کردم هفت هزار سوار کمی و اطلس و دیبا پوشیده دیدم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان ایوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده را اثیر در حق او گوید **بیت**

بخواهد رایت حق بر تافت دست باطل ** الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل اصفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده گفته اند کمال راست **شعر**

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل ** وی از فروغ رویت خورشید مرکز گل

و خواجه سلمان راست **قطعه**

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل ** خیل خیال خوابت در دیده ساخت منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار دولت سلطان ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاه منصور نیشابوری و ذو الفقار و سید عز الدین علوی است رحمهم الله

ذکر ملک الشعرا حکیم اوحدی انوری علیه الرحمه

اوصاف سخن وری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار
کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت
ابیورد است از دیهی که آنرا بدنه گویند بحسب مهینه و آن صحرا را دشت
خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرده و استاد
او عمارت التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه
طوس بتحصیل علوم مشغول می بود و همچنانکه رسمست فلاکت و افلاس
موالی بد و عاید شد و بحجج الیوم فرو ماند و در اثنای این حال موکب
سنجری بنواحی زادکان نزول کرد انوری بدر مدرسه نشسته بود
دید که مردی محتشم با اسب و غلام و بسیار تمام میکند و پرسید که
این کیست گفتند مرد شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین
بلندی و من چنین مفلوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت
و جلال او که من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول خواهم
شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت بیت
گر دل و دست بحر و کان باشد ** دل و دست خدایگان باشد

و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و آن قصیده را گذرانید سلطان
بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است
بغایت مستحسن داشت و از او سوال کرد که ذوق ملازمت داری
یا بجهت طمع آمده انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت بیت
خراستان تو ام در جهان پناهی نیست ** سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش فرمود مامرد ملازم درگاه بود و دران
حین چند قصیده عرض کرد مثل این که ** باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمین را ** و این قصیده مشکلست و محتاج
شرح و لغایت این قصیده را خوش گفته و انوری در علم نجوم بسر
آمده روزگار خود بوده چنانکه چند نسخه مفید در نجوم و چند نسخه دیگر
تالیف دارد و چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل
خواسته اند که پنجم ایشان نبوده چنانکه درین باب گفته اند
من قصیده تا سپهر صیت کرد آن شد زخاک خاوران
تا شبانگه آمدش چار آفتاب خاوری ** خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار

عالمی چون اسعد مهنه زهر شری بود صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید
شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری اما خواجه ابوعلی شاذان حاوران
وزیر طغرلبک بن میکائیل سلجوقی بوده مرد خیر متدین عاقل مدبر
کاردان بوده خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند
خویش و نداوست و نظام الملک را بعد از انکه از وزارت استعفا
خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الپ ارسلان
بن جغربیک نصب کرد و هرگاه الپ ارسلان از خواجه نظام الملک
کفایتی و کاری نیکو دیدی بر روح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی
اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد ملکشاه
با امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان
تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی که
بر امام کرد آن بود که گفت تو مذهب شافعی داری یا ابوحنیفه
امام در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات
مذهب قرآن نه ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی براتی استاد

اسعد گفت که این خطاست امام گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه
میدانستی نمیگفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده و معذوری
و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو
نمودمی **حکایت** کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر چنان
اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم
انوری حکم کرد که اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند
عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسناک شدند و سردابها کندند و روز
قران در انجا خزیدند اتفاقا دران شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی
بر سر مناره مرو برافروخت چندان باد نبود که چراغ را نشاند صباح
سلطان انوری را حاضر کرده با او عتاب کرد که چنین چرا حکم غلط
میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال نمی باشد
بلکه بتدریج ظاهر میشود اتفاقا دران سال چندان باد نبود که خرمنهای
مزارع مردم را پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا بماند انوری
ازین تشویر بگریخت و ببلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم

نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از بلخیان یافته بوده همانا هجو
مردم بلخ گفته بوده و آن مردم بدو بیرون آمدند و معجر بر سر او کرده
میخواستند که از شهرش بیرون کنند اقضی القضاة حمید الدین ولوالجی
که فاضل روزگار بوده حامی انوری شد و او را ازین بلیه خلاص
کرد و او سوگندنامه که درین باب میگوید مطلع آن اینست بیت
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری ** وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
و درین قصیده میگوید قصیده ** بر سر من مغفری کردی و آن در کله رشت
بگذرد بر طیلسانم تیر و در مغفری ** و این قطعه فرید کاتب گوید
گفت انوری که از جهت بادهای گفت ** ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ** ای مرسل الریاح تو دانی و انوری
و وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده در شهور سبع و اربعین
و خمسمایه و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد
خضرویه قدس الله روحه العزیز ذکر ملک الفضلا رشید
وطواط علیه الرحمة و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب

بزرگ و فاضل و ادیب و ذوفنون بوده و به بزرگواری و ذوفنونی
و فضل او همگنان مقر و معترف‌اند و طبع او در روزگار اتسز بن محمد
خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن
داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره
شعرای اطراف او را نزدیک بوده و در قصد ملازمت او نموده باستفاده
علم شعر و علوم دیگر مشغول می بوده‌اند و او را در ولایت شاعری جاه
و مراتب عظیمی دست داده و مرد تیز زبان و فصیح بوده است و بر سخن
شعرای اطراف ایراد و تخطیه کرفتی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده‌اند
و اکثر او را هجوهای رکیک گفته‌اند از غایت حسد و سماحت او این
افترایات مر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی حقیر الجثه
و تیز زبان بوده از آن جهت او را وطواط نام نهاده‌اند و وطواط مرغکیست
که او را فرشتروک خوانند نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند
در مجلس خوارزمشاه اتسز و رشید در آن مجلس بود و مناظره و بحث و تیز
زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بیحد او ندا

بکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت
که دوات را بر دارید تا معلوم شود که ازین دوات کیست که سخن
میگوید رشید دریافت و برخواست و گفت المرء باصغریه
قلبه و لسانه خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم
شد و او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام بی نهایت
مستفیدش داشت و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غرا است

و این قصیده از انجمله است — **قصیده**

شاها بپایگاه تو کیوان نمی رسد
در ساحت تو گنبد گردون نمی رسد — جایی رسیده بمعالی و مرتبت
کانجا بجهد فکرت انسان نمی رسد — جز امر تو بمشرق و مغرب نمی رود
جز حکم تو بتازی و دهقان نمی رسد — یکلحظه نیست در همه اطراف خافقین
کانجا ز بارگاه تو فرمان نمی رسد — فریاد ازین جهان که خردمند را ازو
بهره بجز نوایب و حرمان نمی رسد — جهال را ز نعمت و ارباب فضل را
بی صد هزار غصه یکی نان نمی رسد — جاهل همی نشسته اندرو عالم برون در
چون دید بجهد راه و بدربان نمی رسد — آزرده شد بحرص فزون جان عالمی

وین خواری از گزاف بدیشان نمی رسد — در داو حسرتا که بپایان رسید عمر
وین حرص مرده ریگ بپایان نمی رسد — منت خدای را که مرا در پناه تو
آسیب حادثه بدل و جان نمی رسد — تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
دست بلا بریش و گریبان نمی رسد — یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع
در حق من کرامت و احسان نمی رسد — آنم که چون بر اسب فصاحت شوم سوار
در گرد من فصاحت سحبان نمی رسد — از نظم من بخاک خراسان ترا ثناست
گر شخص من بخاک خراسان نمی رسد — با آدمی بفضل و کمالی که ممکنست
در علم جز بقوت احسان نمی رسد — بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت
گر بگذرد بروزه بقربان نمی رسد — دیوان رشید قرب پانزده هزار

بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوقافیتین و غیر ذلک
و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیس و
دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که تمامی مرصع
بوده باشد خواه عربی و خواه فارسی و اینست مطلع آن قصیده
قریب هفتاد بیت است مجموع مرصع — **بیت**

ای منوّر بتو نجوم جلال ٭ وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو معوّل دولت ٭ ساحت تو مقبّل اقبال

رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان
شاه آرزوی صحبت رشید در سر افتاده گفته اند که پیر و منحنی و ضعیف
شده گفته که البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور
او برده اند و چون چشم او بر سلطان شاه افتاد بدیهه این رباعی انشا
کرده و رباعی اینست ٭ بیت ٭ جدّت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستگی کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ٭ اما خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین
محمد بن انوشتکین غرجه ساقی علا مرزاده سلطان ملکشاه سلجوقی است
و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه به طشت خانه سلطان صرف
شدی و انوشتکین مهتر طشت داران بود سلطان او را بحکومت
خوارزم فرستاد مردی متدین بوده قطب الدین محمد [illegible] ند او مرتبه
خوارزمشاهی یافت علما را اکرام نمودی و اتسز [illegible] زدم

تمکن شد و نزد سلطان سنجر جاهی و تقربی تمام یافت و هر سال نوبتی بمرو
آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب
اغراض حسودی کردند و سلطان را بر وی بدگمان ساختند از مرو بکراهیت
و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره
بکفار تتار غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه او بدان درجه رسید که
لشکریان از سلطان سنجر میگریختند و بدو می پیوستند سلطان بالضروره
لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری دران سفر ملازم بود و چون بحوالی
هزاراسب رسیدند هزاراسب را محاصره کردند انوری این رباعی
بگفت و بر تیری نوشته در قلعه انداختند و رباعی اینست ٭ رباعی ٭
ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ٭ وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر ٭ فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این رباعی در جواب نوشته
بعوض فرستاد منقبت اتسز ٭ گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد
یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد ٭ سلطان بغایت از وطواط در خشم شد

دسوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را هفت پاره سازم واین
قصیده را نیز سلطان شنوده بود که رشید گفته که اتسز غازی تخت
ملک برآمد دولت سلجوق وآل او بسر آمد وکینهٔ قدیم در دل سلطان
بود وچون مدتی محاصره کرد اتسز قوت مقاومت نداشت بشب
از قلعه بگریخت وقلعه هزاراسب را بدست سلطان فتح شد ووطواط
پنهان شد منادی وتفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت
پاره اش کنند وطواط بشفاعت رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب
که منشی دیوان سلطان بود ومنصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت
فرستاد وتاکید او از سلطان درخواست منتجب الدین بسلطان عرضه
داشت که وطواط مرغکیست بسیار خورد وضعیف او را هفت پاره
نمیتوان کرد ای سلطان عالم بفرمای تا او را دو پاره کنند سلطان
بخندید وبدین لطیفه از خون وطواط درگذشت وبیا تا بدو پاره اش تر
نکنیم که آن را تیر طاقت ندارد ووطواط تیر مدرفت ومدتی در تردد می بود
تا اتسز خوارزم لشکر کشید وبدوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست

غزان اکثر خراسان را مسخر ساخت ورشید از ترمد قصد ملازمت
اتسز کرد ودر حبوشان بمعسکر اتسز رسید ومدتی مصاحب اتسز بود
وناگاه اتسز در حرم دره حبوشان بملقا درگذشت در شهور سنه
احدی وخمسین وخمسمایه ورشید در سر تابوت اتسز میگریست واین
رباعی میخواند که **بیت** شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطبع بندگی میورزید :: صاحب نظری کجاست تا درنگرد
تا آن همه سلطنت بدین می ارزید :: ووفات رشید در خوارزم در سنه
ثمان وسبعین وخمسمایه بوده ومدت عمر او گویند نود وهفت سال بوده
وقبر او در جرجانیهٔ خوارزم است واو را در علم معانی بیان تصانیف
مرغوبست وکتاب حدایق السحر از مصنفات اوست که در صنایع
شعر کتابی از آن مفیدتر نپرداخته اند وترجمه صد کلمه امیر المومنین
علی ابن ابی طالب او نوشته وبغایت نیکو گفته وچند نسخه دیگر
در علم شعر وکتابت ورسایل تصنیف دارد رحمة الله علیه
ذکر استاد شهاب الدین ادیب صابر علیه الرحمه دانشمندی ماهر وادیبی

فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد
بمرو افتاد و اصل او از نجا رست فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض
رشید وطواط است تا حدی که ایشان یکدیگر را اهاجی رکیکه گفته اند و ایراد
آن هجویات درین کتاب از حوصت دور بود و خاقانی معتقد صابر است
خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحق صابر
بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان است و
بطبایع نزدیک تر از اشعار اقران او بوده و مربی ادیب صابر
سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین فدامه موسوی است
که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می گفته اند و سلطان سنجر
سید را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار
و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است و بغایت سیدی
مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگندنامه صابر
بمدح سید انشا نموده و اینست بعض آن قصیده شعر

تنم بمهر اسیرست و دل بمهر فدی … همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی

دلم فدی شد و چشمم ندید روی خلاص … خلاص نیست اسیران عشق را ز فدی

من و تو هم نگارا که عشق و خوبی را … بنام لیلی و مجنون برون بریم همی

ملامتست از ین عشق عشق بر مجنون … غرامتست از ین حسن حسن بر لیلی

ازان قبل که عسل را حلاوت از لب تست … خدای عزوجل در عسل نهاد شفی

و در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده
میگوید و این بیت ازان قصیده است بیت اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد
بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان
دولت او محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم
عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را فحص بخوارزم فرستاد تا دایم
متفحص حالات و منهی باشد اتسز شخصی فدایی را فرستاد تا در روز
جمعه سلطان را زخم زنند و سلاک کنند ادیب صابر صورت و هیأت
آن شخص بعینه بر کاغذی تصویر کرد و بمرو فرستاد و آن شخص را یافتند
و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود و اتسز خبر یافت که ادیب
صابر چنین کاری کرده ادیب را دست و پا بست و در جیحون انداخت

وغرق ساخت وکان ذلک فی شهور سنه ست واربعین وخمسمائه

ذکر عثمان مختاری غزنوی است وازاقران شیخ سنایی است و در روزکار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است وخوشکوی است وطبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنایی چند قصیده مدح اوکفته ومطلع یک قصیده از انجمله اینست قال السنایی شعر

نبود پیش دو خورشید و دو مه تا که تیر ❊ کر بر دلمو از خاطر مختاری تیر

وعثمان مختاری این قصیده را نیکوکفته در مدح سلطان ابراهیم در مایش

سلطانان دلی دارم که ضایع میشود جانش ❊ درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

وبسیاری از اکابر این قصیده را کفته اند داد نیکوکفته در مدح سلطان ابراهیم این قصیده را بجا نا بر بنای او نکفته باشند وجواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات وحکمت است واینست مطلع آن قصیده شعر

مرا دل پیر تعلیمست ومن طفل زبان دانش ❊ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

وخواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخن وری میدهد و درین روزکار طبع وقاد وخاطر نقاد

٩

جوهری بازار سخن وران عالم عارف محقق مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی جواب این قصیده شده والحق حقایق ومعارف وحکمت را بنوعی در شیوه نظم درآورده که در حیز وصف در نکنجد ومطلع آن قصیده اینست بیت

معلم کیست عشق وکنج خاموشی دبستانش ❊ سبق نادانی ودانا دلم طفل سبق خوانش

وبعضی اکابر وافاضل مولانا را درین امر متتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن مودود بن مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود سبکتکین پادشاهی دارنده موفق بوده وکویند از ولایت نصیبی داشت هفتاد وشش سال عمر یافت ومدت هشتاد ودو سال سلطنت کرده وبه مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک وبسط واساس سلطنت بر زمین ننهاد جهت وقریب چهارصد خانقاه ورباط ومدارس ومساجد در راه خدا بنا کرد صاحب مقامات ناصری چنین میکوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها کرد محلات غزنین کردیدی وبیوه زنان ومحتاجان را زر وطعام بدست خود دادی وبعد او در غزنین واردی چشم واشربه

واو دیه تمامی مرضا از خزانه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم
کردندی و پدر بزرگ کوششدی وفات سلطان ابراهیم در شهور
سنه اثنی وتسعین واربعمایه بوده ذکر شیخ العارف ابو المجد
محمد بن محمود بن آدم السنایی قدس الله روحه العزیز از بزرگان دین و اسرار
روزگار است همه زبانها ستوده و در مشرب فقر آن چاشنی که حق
سبحانه او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین
رومی باوجود کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید

عطار روح بود و سنایی دو چشم او	ما از پی سنایی و عطار آمدیم
وجای دیگر در مثنوی میفرماید	ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام	و در آخر حال مرتاض بود و از

دنیا و ما فیها معرض شد الحدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست
تا همشیره خود را بنکاح شیخ در آرد ابا نمود و عزیمت حج نموده بخراسان
آمد و درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرامشاه

من نه مرد زن و زر و جاهم ❊ بخدا اگر کنم و گر نخواهم

گر تو تاجی دهی ز احسانم ❊ بسر تو که تاج نستانم

و چون از غزنین بخراسان آمد و دست در دامن تربیت شیخ المشایخ
ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد
و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه
او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان میگفته اند و او مرید شیخ عارف
ابو علی فارمدی است و امام حجة الاسلام محمد الغزالی با وجود فضل
و کمال و پیشوایی دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید
او شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنایی
آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین
مدحی جهة سلطان ابو اسحاق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت
هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم مسواده که بتعجیل قصیده را
بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای
خوار گفتندی و از معنی خالی نبود همواره در شراب خانها درد شراب
جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن

ترنمی میشنود قصد گلخن کرد شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید
پر کن قدحی تا کوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی گفت
که این سخن را غلط گفتی چرا که ابراهیم پادشاهی عادل و خیرست
مذمت او مگوی دیوانه گفت بلی همچنین است اما مردکی ناخشنود
و ناانصافست غزنین را چنانکه شرطست ضبط ناکرده و در چنین
زمستانی سر در میل ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را تسخیر خواهد
ساخت آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد
و ساقی را گفت پر کن قدحی دیگر تا بنوشیم بکوری سنائیک شاعر
ساقی دیگر باره گفت این خطا از اصلاح دورست آفرای یار در باب
سنائی باری طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص
و عوام است گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است لافی و گزافی
چند فراهم آورده و نام شعر نهاده و آن روی طمع سر در زیر پیش ابلهی
دیگر استاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را برای
شاعری و هرزه گویی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر ازو سوال کنند

که سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد و همچنین مرد را جز ابله
و بوالفضول نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت
و بر وی این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا
دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت و
انقطاع و زهد و عبادت شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را
بمرتبه رسانید که همواره در غزنین پا برهنه گردیدی و دوستان و خویشاوندان
بر حال او گریان شدندی او اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید
بلکه طرب و خوشدل کنید گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند
و التماس کردند تا در پای کند قبول کرد و روزی دیگر کفش را بحضور
یاران آورد و رد کرد و گفت آن سنائی که دی بود در نظر شما
بودم امروز خلاف آنم غالبا سد راه این کفش است و خواجه خسرو
درین معنی خوش گفته بیت مدبر اهل ترک از خود ندارد کفش الکه
سرشکاف پا شناسش دین و دولت را درست از گفتار حکیم
سنائی کتاب حدیقه است که هر حرفی از آن حدیقه ریاض حقیقت

وطریقت است واهل توحید وتصوف اغلب ابیات این کتاب را
در رسایل ومصنفات خود بایراد استشهاد می آورند واز حدیقه
این تمثیل درین تاریخ لایق آمد بیت داشت لقمان یکی وثاقی تنگ
راست چون حلق نای وسینه چنگ بوالفضولی سوال کرد ازوی
چیست این خانه شش بدست وسه پی با دم سرد وچشم کریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر باوجود این فضل وکمال چون
کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و
اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و
بدار الخلافه عرض کرد واز علمای بغداد وایمه آن دیار بر صحت عقیده
خود فتوی حاصل ساخت واز غزنین عزیمت خراسان نموده
چندگاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد
وباز بغزنین رجوع کرد ودر آخر حال سخن جز توحید ومعارف وحقایق
نگفت وچند قصیده او در توحید ومعارف بی نظیر است وبزرگان
تتبع آن نموده اند بیت طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای شاهدان شیرین کار در جهان شاهدی وما فارغ
در قدح جرعه ما هشیار خیز تا زاب روی بنشانیم
گرد این خاک توده غدار پس بکاروت لاف در دهیم
کوکب از سقف گنبد دوار تا خود شنود به از من و تو
لمن الملک واحد قهار ای هواهای تو هوا انگیز
ای خدایان تو خدا آزار واین قصیده را شیخ اوحد الدین
کرمانی وشیخ فخر الدین عراقی وغیر ایشان تتبع کرده وجواب گفته اند
ودیگر آن قصیده است بیت مکن در چشم وجان منزل
که این دونست آن والا قدم زین هر دو بیرون نه
نه اینجا باش ونه آنجا واین قصیده را خواجه سلمان
ساوجی جواب کرده اگر چه شاعرانه است اما حکیم در این قصیده
سخن را بلند میگوید ودیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده است
مجموع معارف وحقایق وسخن حکیم اصحاب طریقت واهل سلوک
را بر ترک دنیا ومذمت این خاکدان تحریص تام میکند ووفات

حکیم سنایی در محروسهٔ غزنین در شهور سنه ست وسبعین وخمسمائه
بوده والیوم مرقد شریف او معین وخانقاه او معمور است واهل
غزنین را بدان مرقد التجا ست واز شعرا سید حسن غزنوی وعثمان
مختاری وعمادی وحکیم سوزنی وانباری ترمذی ونجیب الدین
جرکانی بوده اند اما امام حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی قدس الله
روحه از قریه ایست من اعمال طوس که نام آن غزال بوده وبعضی گویند
که غزال ریسمان فروش را میگویند واو فرموده که مادر خود را که رشته
بود در بازاری فروختی از آن جهت بغزالی اشتهار یافت از جمله
تلامذه امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده وشیخ
ابو بکر نساج را در طفولیت دریافته وشیخ آب دهن مبارک خود
در دهن او انداخته ببرکت آن عالم ربانی شده واکابر معتقدند
که غزالی از صدیقانست گویند که هفتاد نوع علم خواند که کسی دیگر آن
در کدام باشد و ذوقی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود وزهد وعبادت
اختیار کرد وسخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی وبی حجت در بابها

قلم بر کاغذ ننهادی وحکمت مرعی داشتی علمای ظاهر بر وی طعن کردند
واحتراز نمودند از خراسان بحجاز رفت واز آنجا بشام افتاد
وده سال در دیار عرب بدرس وافاده مشغول شد وکتاب احیاء
العلوم وجواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان
رجوع نمود وعزلت وانزوا پیش گرفت واز دنیا واهل دنیا بغایت
معرض بود صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام
الملک امام حجة را بتدریس مدرسه نظامیه ببغداد طلب کرد وامام
این مکتوب در جواب نوشت **هذا المکتوب** الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد خدمت
خواجه وملجا حبایان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را
از حضیض خرابهٔ طوس باوج معمورهٔ دار السلام بغداد عمره الله تعالی
میخواند کرم وبزرگی می نماید برین حقیر تیر واجبست که خواجه را از
حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از بغداد
وطوس راه بخداوند یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی

تغادت فراوانست والتماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک این فقیر را
وقت فراغتست نه هنگام سفر عراقست ای عزیز فرض کن که غزالی
ببغداد رسید و متعاقب فرمان صدر رسید نه فکر مدرسی دیگر باید
کرد امروز زراعان روزانکار رو دوست ازین بیچاره بدارد و وفات
وعمر غزالی ازین بیت معلوم میشود ه نصیب حجة اسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج **ذکر حکیم سوزنی علیه الرحمه**
سمرقندی است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل
کردی اما طبع او بر جانب هزل مایل شد علمای مدرسه اتفاق
کردند و سیرخمی نه را بران داشتند تا هجو سوزنی بگوید او سوزنی
را هجوهای رکیک گفته و سوزنی تیر با او معارض شد و ایراد آن هجویات
درین کتاب نپسندیده بنا مد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح
کرد و حج گذارد و در توحید و زهد قصاید غرا دارد از انجمله این قصیده بیت

چو بر هوای دل تن من گشت پادشاه ‖ آمد به پیش سینه من از منفذ سیاه
آن که سفاهت من عرض داد تو ‖ من ایستاده بهره عارض بعوض کاه

دیو سپید کلیم بران بود تا کند ‖ همچون کلیم خویش لباس دلم سیاه
همچو جنیل جنیل کنه پیش چشم من ‖ تا در کدام جنیل کنم پیشتر نگاه
تا خیل را بچشم من آرایشی دهد ‖ زان نوع دانه ساز دو دام افکند براه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او ‖ وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
دیگر ز بی گناه بنودم بعمر خویش ‖ گویا که بود بی گنهی نزد من گناه
هرگونه گناه ز اعضای من برست ‖ چون از زمین تخم زده هرگونه گیاه
فردا بروز حشر که امروز منکر اند ‖ اعضاء من بوند بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل ‖ هم بنده از آنک آلهست پادشاه
در قدرت آله نگه کن بچشم عجز ‖ تا عجز خویش بینی و قدرت آله
قامت دوتا گردی یکتا شود مباش ‖ همتای دیو تا نروی در جهان ز راه
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد ‖ باز سفید روی سیه موی را مخواه
زین پس بنعت حور بجان بر غزل مگو ‖ گز نظم و نعت حور بجان او فتی بچاه
گر آب جاه میطلبی معصیت مورز ‖ از طاعت خدای طلب آبروی جاه
نیران دوزخ از تو برآرد شراب دود ‖ گر از ندم نباری از دیدگان میاه

ای سوزنی اگر تنت اند کوه و آهنست ٭ در کوره دل آر چو سوزن ز غم گداز

در پیش چشم خلق جهانی فراخ و پهن ٭ چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه

گران عذاب نار بترسی بیا و جوی ٭ تو توبه را و سایه طوبی شهنشاه

نا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم ٭ یا هیچ طاعتی ز تو نامد فزون ز کاه

رحل اجل سموم هاویه و طمع کنی ٭ تا نزد تو نسیم شمال آید از براه

عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی ٭ بسیار کلهاست بسودای این کلاه

با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم ٭ تا در پناه رحمت یزدان رسی بشاه

ای قادری که هست بتقدیر حکم تو ٭ گردنده چرخ و خضره و تابنده مهر و ماه

هستم بگانه عاصی و عاصی چو من بسیست ٭ جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه

یارب بلطف خویش ببخشای و فضل کن ٭ بر من بگانه عاصی و بر جمله عصاه

کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی ٭ ما را مران بعید ز کنار و در قضاه

ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ٭ از ما جدا مکن بجد الحسن جاه

بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن ٭ تا چون کف کلیم بر آریم از و جباه

ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین ٭ السمع للمعیدی خیر لمن تراه

ولا

ولامعی بخاری و حسنی نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزنی اند
و این مطلع سوزنی راست بیت تا کی ز گردش فلک آبگینه زنگ
بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ ٭ و رکن صاین این قصیده را جواب
گفته هم نظر حکیم سوزنی و شاه ابواسحق او را صفت بدره زر بخشیده
و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد آمد انشاء الله و وفات حکیم سوزنی
در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره
چاکردیزه است بقرب مزار ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین
ابوحفص عمر نسفی رحمة الله علیه **ذکر ملک الشعرا شروانی علیه الرحمه**
بغایت خوشگوی بوده است و از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی
گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری
علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلای
گنجه اند و حمدالله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال
طبعی قادر داشته و این قصیده او راست مدح شروانشاه بیت
سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم ٭ جهان وجود و معانی چراغ دوده آدم

خدیو کشور پنجم یگانهٔ هشتم انجم ٭ چو جم دوم بتعظیم خدایگان معظم
زحل محل و قضا نیّه قدر مراد فلک کین ٭ شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو ایرش سخا فزای چو بهمن ٭ جهانگشای چو رستم هنرنمای چو نیرم

واین قصیده مطولست و ایراد مجموع ابیات آن از تکلیفی خالی
نبود فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت طبع
فلکی آفرین گویند و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب
گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان فلکی را
نیز د پادشاه مغفور الغ بیک کورکان انار الله برهانه بردند مطالعه
کرد و پسند فرمود اما گفت تخلص عجب دارد و تبفال خوب نیست

ذکر اشرف حسن الحسینی الغزنوی علیه الرحمه بزرگوار
و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیدهٔ فخریه را او میگوید بعضی
شعرا جواب آن قصیده گفته اند مثل مجیر سلقانی و کمال الدین اسمعیل و
از متاخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید کسی مثل این قصیده
نگفته شعر
واند جهانکه قرة عین پیمبرم ٭ شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

کمال الدین

کمال الدین اسمعیل گوید بیت
روزی و طبای گل شب در سر آورم ٭ تکبر زنم از جهان که جهان منتی خورم
مجیر الدین بیلقانی گوید شعر
هر شب که سر بجیب تفکر فرو برم ٭ ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم
اما خاکساران عالم خاک انکسار و ملکی میطلبند و از مقام فخر عار دارند
که سید حسین در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر
او جمع شدند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن
فرستاد در یک غلاف کنند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزم
حج نمود و چون بزیارت مرقد مطهر حضرت نبی المرسلین علیه افضل
التحیات رسید این ترجیع گفت و التماس خلعت کرد و ترجیع این است ترجیع

یا رب این ماییم و این درگاه صدر انبیاست ٭ یا رب این ما ... این خاک جناب مصطفاست
ترجیع بند غزی گدای ... است ٭ سلموا یا قوم صلوا علی صدر الامین
مصطفا ما جاء الا رحمة للعالمین ٭ و در حسن الطلب این بیت فرموده
لاف فرزندی پیمبر زد درین حضرت ولی ٭ مدعی آورده ام اینک خلقی بیرون در است

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده و در اثنای تذکرة الشعرا آورد

که خلعت از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بحیث سید حسن
بیرون آمده و بر صحت این اطنابی بیکند و چون سید حسن از حج بازگردید
و مردم آن کرامت ۲ دیده اند بسیار معتقد او شده اند و دران حین سلطان
مسعود بن محمد ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار المسترشد
خلیفه عباسی و سلطان مسعود در اکرام و اعزاز سید مبالغه کرد و تحفه
رزانده و ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون
سید بولایت جوین رسید در قصبه ازادوار بجوار رحمت
ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه خمس وستین وثمانمایه اکنون تربت
شریف سید اشرف در قصبه ازادوار مذکور است و ازادوار مسقط
راس و وطن مألوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی
و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانگشای او نوشته
بوده است و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضلای زمان بوده اند
و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند
و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواهی عدلست و

و بزرگواری خواجه طاهر من الشمس است که کتاب شمسیه را بنام او تصنیف
کرده اند و او شرحی بران کتاب شمس الدین نوشته قضا و قدر ودیعت
حیات او نموده اند و آن کار نا تمام ماند گویند که روزی خواجه شمس الدین
در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود و بدر حاجری این رباعی بگذرانید
دریا چو محیط است و کف خواجه نقط ؛؛ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پرورده تو که و مه و دون و وسط ؛؛ دولت ندهد خدای کس را بغلط
خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر مکتوب شاعر بدیهه نوشت رباعی
سعیه به سعیه چون بیضه بط ؛؛ در وی رشاهی نبود هیچ نقط
از کله خاص مانده از جای غلط ؛؛ جویان بدهد بدست دارنده خط
اما در روزگار خاقان خواجه علاء الدین متکفل مهام دار السلطنه بغداد
بود مجد الملک یزدی برو تقریر کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین حیات
هزار درهم در مصادره افتاد عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان
بر او متغیر گشت و او را بسیاسات رسانید و اعضای او را باقالیم جهت
عبرت عمله فرستاد و خواجه علاء الدین درین باب گوید شعر

روزی دو سه سر دفتر تدویر یکی ؛؛ جوینده مال و ملک توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ؛؛ القصه سگ منغصه جهانگیر شدی
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد
بحکم ارغون خان در قراباغ آران در چهارم شعبان در سنه ثلاث
و ثمانین و ستمایه و خواجه مجد الدین همگر فارسی این رباعی را شنید که بران
شد و بروح خواجه دعای خیر گفت و خواجه مجد را تحسین نمود رباعی
در ماتم شمس از شفق خون بچکید ؛؛ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم صبح ؛؛ بر زد نفس سرد و گریبان بدرید
ذکر فرید کاتب فرید شاگرد انوریست خوش گوی و لطیف طبع
بوده همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب
او راست شعر گفتم بدان نگار که خورشید انوری ؛ گفتا از و نکوترم
ار نیک بنگری ؛ گفتم مهی چهار دهی بر سپهر حسن ؛ گفتا مهی مراست هزار
از تو مشتری ؛ گفتم به بندگی تو اقرار میکنم ؛ گفتا چو تو بسیت
کنونم بچاکری ؛ صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر کرت دوم

لشکر

گرد تسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کورخان جمعیتی
کردند و در حدود بالمرغ از اعمال قرشی که در قدیم آن ولایت را نسف
میخوانده مصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد
سلطان میخواست ثابت قدمی پیش برد دشمنان پس و پیش سلطان را
فرو گرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب
سلطان را فرو گرفته بود دید که خداوند عالم چه محل قرار است و مردانگی
نمودن سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون
عبور کرد و آن شکست در ناموس سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم
بود در آن باب این رباعی میگوید شعر شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا الکین خواست ؛؛ گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
کانکس که بیکحال بماندست خداست ؛؛ اما ملک تاج الدین ابو الفضل
سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره نصر بن خلف است که در زمان
سلطان محمود سبکتکین بود و با سلطان بکرات مصاف کرده و مردی محتشم
و منصور بوده و ملک تاج الدین مقرب بود در زمان سلطان سنجر و سلطان

صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح او در آورد و ملوک سیستان از خاندان
قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان بر قاعده نمانده
و ایشان از نسل یعقوب بن لیث بوده اند اول کسی که از عجم بر خلفای بنی
عباس خروج کرد او بود و بعد از وی عمرو بن لیث مرتبهٔ عالی یافت
که برادر او بود و سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمعیل سامانی
اسیر شد و در حبس المعتقد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد و در سنه سبع و ثمانین
و مائتین گویند که هشتاد قطار شتر مطبخ او را کشیده اند القدرة
لله تبارک و تعالی **ذکر سیفی نیشابوری** شاعر محکم گوست ۹
و تتبع کرد و فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میدانسته و این قصیده

که در هر مصراع سنگ و سیم لازم داشته	ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار
مهر تو دارد دلم چون سیم در سنگ استوار	سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه هست
همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار	من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی ولیک
همچو سیم از سنگ نالم هم برقتی از کنار	من ترا جویم چو سیم و تو مرا ای چو سنگ
زخم سنگ وعدهٔ سیم ار تست گویی یادگار	اما چند سیفی دیگر مکر را بوده اند

طغ طی

و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی تخلص
اوست و درین روزگار مولانا سیفی بخاری اهل فضلست و مرد فاضل
و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله اما سیفی نیشابوری
شاعر با تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان
سلجوقی که ولی نعمت زادهٔ او بود مصاف کرد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ
میکرد تا اسیر شد و او را پیش بردند تکش خان از و سوال کرد که با وجود
مردانگی و لشکر و یراق و اسلحه افتادت که چنین آسان اسیر شدی طغرل
از شاهنامه این بیت خواند بیت ز تیر زن فزون بود نام و ننگ بروز
هنر عیب گرد و چو برگشت هور حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی
نعمت خود را بر در دروازه ری بر دار کرد و آن حال بر و مبارک نیامد
و بعد از اندک مایه روزگاری بعلت خناق درگذشت و آخر ملوک
آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوق انتقال
کرد و بخوارزم شاهیان افتاد فی سنه احدی و تسعین و خمسمایه رحمه الله

باشد و ثیبت وعنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی سمرقندی خوشکوی
بوده و شاکرد رشید بیت و رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است
والعهده علی الراوی واین قطعه روحانی است در مذمت قرض داری
وکدخدایی **قطعه** مرد آزاده بکیتی نکند میل دو کار تا وجودش همه
روزی بسلامت باشد زن نخواهد اکرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اکر وعده قیامت باشد **ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی** ۹
بغایت فاضل واهل بوده است و در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر
وافاضل متفق اند که سخن او نازکتر و باطراوت تر از سخن انوریست و بعضی
قبول نکرده اند واز خواجه مجد الدین همکر فارسی درین باب فتوی
خواسته اند حکم کرده که سخن انوری افضل است فی کل در شیوه شاعری
مشار الیه است اما در روزکار قزل ارسلان اتابک ایلدکز بعراق و آذربایجان
افتاد و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر استاد رشیدی سمرقندیست
که قصه مهر و وفا بنظم درآورده و داد سخن وری در نظم داستان داده
و در باب خواجه ظهیر فضلا کفته اند **شعر** دیوان ظهیر فاریابی

در کعبه بدزد اکر بیابی **شعر** و چون ظهیر خوشکویست که از دیوان او دو
قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره نقل آمد در مدح قزل ارسلان میکوید **بیت**

کیتی بهمن دولت فرماندهٔ جهان | ماند بروضهٔ ارم و روضهٔ جنان
از هر طرف که چشم نهی جلوه طرفه | وز هر طرف که کوش کنی خرده امان
بالید ازین بساط تخت بر زمین | بکذشت ازین شکوه سر تاج از آسمان
افسانه کشت قصهٔ دارا و کیقباد | منسوخ کشت سیاست جمشید و اردوان
ملک چنین منور و شاهی چنان مطاع | دیریست تا زمانه نداده بکس نشان

در اول حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و دران حین سلطان طغانشاه بعد
از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت نزد اما خوارزمشاهیان
او را امان ندادند و مداح طغانشاه قدیم حکیم ازرقیست و روزی طغانشاه
تا بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده بر وفق
کوهر مناسب آن حال میکوید **بیت** تراست لعل که کهربا بود در میان کوهر

میان لعل چرا کرده نهان کوهر | بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشایی
ز شرم زرد شود همچو زعفران کوهر | زخم چو زرد شد از صحن دیده هر ساعت

فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر ... مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنکه
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر ... اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس
که تر دعقل به از صد هزار کان گوهر ... سزد که تنگ بیاید ترا ز صحبت من
از آنکه تنگ ندارد در میان گوهر ... چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی
که روز رزم بچشم خدایگان گوهر ... همین بس است که او التماس من دارد
چو غنچه ملک شرق در میان گوهر ... خدایگان ملوک جهان نظام شه آنکه
نثار میکند از جود در جهان گوهر ... یمین بخت چو گیرد قلم بدست چکد
بصورت شبه از نوک او روان گوهر ... سپهر قدر تو دست خرد نمی یابد
نقد رجود تو در گنج شایگان گوهر ... اگر تو دست سخاوت کشیده ور نکنی
بهیچ کس کان ندهد هیچکس نشان گوهر ... عروس عدل تو تا پی زد دست در عالم
بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر ... زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر ... زمانه گرچه بپا زاو دم نمیداد از د
کسی نیفکند از دست رایگان گوهر ... اگرچه موج برآورد سالها دریا
بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر ... قصیده‌ای که بمدح تو گفت بنده چو در

نسهاد کد

ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر ... درین دیار بسی شاعران باهنرند
که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر ... سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام
از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر ... همیشه تا که بایام نوبهار سحاب
کنند نثار بر اطراف بوستان گوهر ... نثار مجلست از چرخ گوهری بادا
که در حساب نیارد بها چنان گوهر ... گویند ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت

باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بوده روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست او سلام کرد و غریبانه بجای نشست التفاتی چنانکه میخواست نیافت رو تافته شد و در بدیهه

این قطعه گفت و بدست خواجه داد ... بزرگواری دنیا ندارد این عظمت
که هیچکس کند از فخر آن سرافرازی ... شرف بعقل و هنر باید و ترا همه هست
بدین نعیم دو روزه چرا همی نازی ... ز جنبیت که اهل هنر را همی کنی تو تمیز
تو بیش نه بهنر در زمانه ممتازی ... بمن نکته تو بنازی مکن از آنکه بفضل
دلم بگیسوی حوران همی کند بازی ... اگرچه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو

چنین سخن که تو دستور حال خود دانی	تو این ببین که ز دریا کشیده دردی
برو ز عرض مظالم جهان به بیدادی	که از جواب سلامی که خلق راست تهی
به هیچ مظلمه دیگر همی نپردازی	چنانکه خواجه مراعات و مردمی

گردش باصفهان مقاومت نکرد و با دربایجان رفت اتابک مظفر
الدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب
اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه با تابک فرستاده میگوید

شعر
شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق ... نانم هنوز خسرو
مازندران دهد ... و بعد از وفات اتابک محمد غزل ارسلان ایلدگز
متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود اتابک نصرالدین محمد
ایلدگز را تیر میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب او میل تمام
داشت در آخر از غزل ارسلان بگریخت و بدو پیوست و غزل ارسلان
برغم ظهیر مجیر بیلقانی را تربیتها کرد چنانکه هر هفته او را جامه کمخای طلی
بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده
نداشتند و ظهیر در باب مجیر این بیت گوید بیت

شلغلم

گر به دیباهای فاخر آدمی گردد کسی ... پس در اطلس هست کرم و در عبایی سوسمار
و بعد از آنکه ظهیر مدتی خدمت حکام کرد و سلاطین را مدح گفت در
آخر استغفار خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه
تبریز ساکن شد وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه
بروزگار دولت اتابک اتانج بن غزل ارسلان و بسرخاب مدفونست
در جنب خاقانی و مجیر بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف الدین شفروه و مجد
بن علی گر تاج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله
علیهم و اتابک سعید غزل ارسلان ابن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان
مسعود بن محمد ملکشاه است جاه و سلطنت بکمال یافت و پادشاه
نشان بن طغرل ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان
بعد از موت اتابک ابن ایلدگز بانفراد و استبداد بغزل ارسلان
متعلق گشت مردی مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بوده اما میخواست
که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بوده اند او نیز باشد
طغرل این بر نتافت مکاتبات سپاهی بخوارزمشاه تکش می نوشت

که عزیمت عراق کند و شر غزل ارسلان را کفایت کند و در اثنای آنحال بردر
شهر همدان شبی اتابک غزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچکس ندانست
که آن کار کدام کس کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای ری طغرل را بر دار
کرد که من اعان الله ظالما سلطها الله علیه ذکر ملک الکلام مجیر بیلقانی ۹
بغایت خوشگوی بوده و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابی است
و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره باستعداد
تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست بر وجه بردندی و او را بجهت
تحصیل وجوه از دیوان اتابک باصفهان فرستادند افاضل اصفهان
چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد   لعلیست مروت که در ان کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند   با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از و در خشم بودند شرف الدین شفروه را گفتند که او را
هجوهای رکیک کرد که ایراد آن درین کتاب مناسب ندید شرف الدین

شعر
شهری که به از جمله ایران باشد   کی لایق هجو چون تو کشخان باشد

فهم ریت

سرمه چکنی که از صفاهان باشد   میل تو میل است فراوان باشد

و مجیر این قصیده در مدح غزل ارسلان گفته در لزوم شمع از هر بیت و شعرا
و فضلا این قصیده را پسندیده اند قصیده

مهره عمرم ربود شعبده آسمان
گشت چراغ دلم شب‌پره روح الامان   بر سر بامم گداخت سفره خالی چو شمع
باسر دستم فکند تیر فلک چون کمان   سرو بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا نکشندت چو شمع شب همه شب در میان   شب دل کس نیم بس چه شنیت همچو شمع
مرده نفس منزیم بر لب این خاکدان   دهر مرا سکنه همچو شمع آویخته
گر بجز و شد رواست در رکنداره همان   از در این شش جهت چون بگریزم که را
پای به بندم چو شمع گردش این هفت خوان   زنده بشوم همچو شمع از پی دیدن که هست
مستمع این سخن خسرو صاحب قران   صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع
صدره برجود گریست عالم نامهربان   فتنه بحاجت چه خواست تو کشش از صدر ملک
زانکه بود شمع روز خوابگهش پاسبان   ظلم که بنشسته بود توی تو همچو شمع
از تف شمشیر اوست سوخته سر تا میان   برده چو از تاب تیغ ظلمت ظلم این عجب
قوت قدرش که هست در ره دین مهربان   ای ز تو ناحق چو شمع دیده ز طفلی عذاب

وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان | هست چو شمع برو زروی عطارد رشک
تا که بتوفیق دید کلک ترا در بیان | سوخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر
هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان | خاطر او آتشست گرچه در و طعنه زد
آنکه چو شمعش مدام میرود آب از دهان | تا که لبش هست شمع محرم اسرار عشق
بر دل پاک تو باد سر الهی عیان | شمع تو با د و باد نه ینک اختران
پیکرش از باختر تافته تا قیروان | اما اتابک ایلدگز در ایام دولت

سلطان مسعود بن محمد ملکشاه کافی و مدبر آل سلجوق بوده و بعد از وفات
مسعود پادشاه نشان شد و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد
مرد متدین و عادل بوده علما و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلای
بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی
نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسه عالی ساخت و اوقاف
بسیار دارد که درین روزگار ویرانست وفات اتابک ایلدگز و فرزندان
او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده اند اثیر الدین
اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی

و یوسف مصلوبست رحمة الله علیه اما سلغان از اعمال آذربایجان است در جوار
کوه قشلاق سلاطین است صاحب صور الاقالیم میگوید که چون هلاکو خان قلعه
سلغان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند در نواحی سلغان
خاک و خشت و سنگ بجهت منجنیق نمی یافتند و خواجه نصیر تعلیم تا درختهای
بیفکندند و از چوب بر شکل سنگ منجنیق ساختند مدور و در میان او از زیر
ریختند و بجای سنگ در منجنیق نهاده بیفکندند و باره و بناهای قلعه ویران
شد و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار
شهر سلغان ویرانست و بجز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان
میخواست تا آنشهر را عمارت نماید مدبران ملک صواب ندیدند که چون
شهر معمور شد خلایق و حیوانات بسیار جمع شوند نقصان در علف خوار
قشلاق پدید آید و زلزله تیر در آن شهر عام بوده چند نوبت از آسیب زلزله
خراب شده ملاحظه آن تیر کردند و ترک عمارت آنشهر تیر نمودند اما شاهرخ
سلطان خضر جوی سلغان را امر فرمود تا جاری ساختند و طواحین دایر گردید
والیوم برقرارست ذکر جوهری زرگر علیه الرحمه سخن دلپذیر دارد در

ندیم شیوه بود شاگرد ادیب صابر داراقران ظهیر افتکی بوده اصلش
از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و در اصفهان می بود
و مال بسیار میداشته و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده
که در مدح شراب طهور گفته نوشته میشود ان شاء الله تعالی مطلع

چو صبح برکشد علم ساده پرنیان / باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کآفتاب سر از کوه بر زند / باید بلی بسوی گل و رنگ ارغوان
آن باده بنور زهره و عکس آفتاب / کز آفتاب و ماه دهد روز روشنان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی / درمان درد و قوت شخص و غذای جان
اصل سخا و غیرت مردی و رواج حسن / عین تواضع و سر لطف و تن سپان
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط / قوت دل توان و تن راز ناتوان
دارد دلی که آنکه کند رنگش آزمون / باشد بسوی آنکه کتی بکوشش امتحان
لون عقیق کهنه یاقوت رنگ لعل / بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
در فصل او نهاده که تربیت فلک / در طبع او سرشته که تقویت زمان
نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه / آرام کهل و حرمت پیر و تف جوان

آن می که گر ز دور بداری عکس او / شنگرف سوده گردد و مقراض استخوان
گرد و میل او تن بی روز روز مسند / باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
چون آب نار دان بود اندر قدح اگر / آمیخته بمشک بود آب نار دان
آنرا که سود نابریان آورد فلک / چون زر بخور دکو بشمارد همه زیان
روی چو زعفران شود از روی مضعفی / وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهی / بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان
بر گلشن مراد بود باده تا نه گل / بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دست گیر پیر شده پیر در بهار / وان آفت جوان جوان بوده در خزان
روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف / نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
می خوار روی کسار بمی شاد باش از انکه / ما را خدای وعده بمی کرد در جنان
می بر حرام زاده حرامست کو بعد / آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام خوار / چون تیغ آفتاب زند خرخ در فشان
با جوهری ز زرد جام شراب تیز / نوشند بیاد مجلس بزم خدایگان

وجوهری ممدوح سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاهست و در مدح او

او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گوینده
شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده والعلم عند الله
اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاهزاده خوش منظر نیکو صورت
بود و بعد از طغرل بن محمد بر تخت ملک نشست و استمالت اتابک ایلدگز را
ولی عهدی بارسلان طغرل داد و همواره بعشرت و شراب خوردن مشغول
بودی و از حرم بیرون نیامدی و در آن چون دوران گل مهمه پیش نموده
دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت
کدام دوحه سعادت که از تندباد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ
ترکه از صرصر ادبار پراکنده نشد عادت این سفله میان کشی است و حاصل
از دوزه لقا زمان محنت کشی خوش وقت آنکسی که از دروازه هستی
به بیابان عدم بیرون نیاید بلکه ازین دروازه هرگز در نیاید سلیمانشاه را
بحشمت بیشتر نبود بادی که تخت او را بر میداشت تخت این را بباد داد
واد از جفای روزگار که داد کس نداد و فریاد از روزگاری که بفریاد نرسد شعر
میکند بلبل خوشگوی خوش الحان فریاد ⁂ که کجا رفت اویس و حسن و کو دشت د

۱ پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی ⁂ میدهد دهر کنون خاک سلیمان بر باد
ذکر ملک الشعرا اثیر الدین اخسیکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در سخن
وری مرتبه عالی دارد از اقران امیر خاقانی بوده است اصلش از ترکستان
از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان و حاکم
خلخال و ماسوا لها را بخود خواند و در آخر عمر در ان دیار بسر برد و اتابک ایلدگز
مایل صحبت او بود و ملاقات اثیر بادی میسر نشد و مشار الیه ترک و تجرید تمام
داشت و این قصیده جواب خاقانی میگوید که مطلعش اینست بیت
قحط وفاست در بنه آخر الزمان ⁂ هان ای حکیم پرده عزت بساز هان
ای عقل غنچه تو و ناوردگاه جان ⁂ بیرون جهان سمند مراد از پل جهان
عیسی بریست دهر مده تاب در کمند ⁂ بیرو زمنیت چرخ مده تیر در کمان
و در تحریص نفس و قناعت و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید شعر
ای عقل نازنین چو تویی مقتدای نفس ⁂ تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
حلقان حرص و آز بکش از سر اثیر ⁂ وز تنگ مدح گفتن خلقان بشو دهان
و چون اثیر از سخن وران متعین است واجب نمود این قصیده را تمام

نوشتن واین قصیده را در مدح اتابک ایلدکز گفته و مراتب خود را باز نموده
وتعریض چند مجیر بیلقانی را کرده که مداح محمد ایلدکز است واثیر مداح قزل

ارسلان بوده وایشان هر دو برادرند / مطلع آنرا که جای گوشه عزلت میسر است

گو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است / بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای من

برتر ز طاق طارم این سبز منظر است / گر بوی کام هست نه زین هفت اخضر است

ور عهد انس هست نه زین چار گوهر است / چون کاهلان بسبزه گردون مایلی

کین سایه دار گرچه شکرفست بی بر است / دانی بدین بخور رمز ور که خوش بود

نرگس کم ای دماغ تر از کوی مجمر است / گاوی نشانده منه برین قلزم کبود

لیکن ز بیم جست مر او را نه عنبر است / از آسمام مشام معرفت ازکیس

کین سبزه بر که آبخور شیر آبخور است / بر شط حادثات برون آی ازین لباس

کاول برهنگیست که شرط شناور است / از اشک خواه سیم که نقد موجه است

وز چهره جوی زر که طلای معتبر است / طلقان برنگ زیر طبیعت مده ازانک

هر دست رنگ او بخستین سیه بر است / بر صین دکان جسم که در دار ملک روح

بر زین عمل کمیت که تزدت مقرر است / جبریل مبر بان مسبحت بر فلک

در خورد دم طوطیکی ز رسم خر است / زورق ز آب دیده کش و زشین ازانکه

دریای آتشین تو دشوار معبر است / فضا درو ز کار نه بر آب داده پیش

تو شادمان و غره که کولیش معتبر است / نخ بر سرشک کن چو فلک شام ازانکه

سر روز بجو اشک شفق تیر مجمر است / در قرص مهر و کرده مه ینگری ازانکه

با این همه صداع دونانی میسر است / در عهد ما که مادر راحت عقیم ماند

شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است / کفت آفت سرست خموشی خلاص جان

در اختیار این دو یکی تن مخیر است / از مهر و تا ابوسن آزاده کس نماند

الا دلی که بنده شاه مظفر است / دریای رزم بزم که از جود جرم او

دایم صدف کهر ده ماهی زره ور است / چون پشت بر سر کنند روی دولت

چون روی در مصاف کند لشکر است / معمار عدل او بحذاقت مهندس است

عطار خلق او بعبارت شکر گر است / آن ابدار قست حسامش که در مصاف

هر قطره زر شحح کند بحر اخضر است / درختان آن درخت چگونه خرد کزد

فرخنده میوه چو غزل ارسلان براست / تر میل صادقست مراد ثنای شاه

لیکن برای مصلحت ما مغفر است / بانگ خروس حرب بد دیو است پس کجا

تفسیر آن برحمت الله اکبر است … هرکس ز بحر لطف بر آرد دری ولیک
در داهنای خاطر من بحر دیگر است … بر لشکری ریاحین ملک سلطنت
کوری کوکنار که جمال افسر است … شارنگ فیل را لسبان بز زمین زند
لیکن ز مردینچه و بازوی صرصر است … سوگند میخورم بجام سر انگشت
کامیت در صفا که در و عکس آذر است … کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
بر تخته مخیله هم نامصور است … در کم کنی ولای تو شاه فرشته خلق
پس خلق همچو دیو شهم منبع شر است … در عهد دولت تو که طور معاش را
نتر لکه ثنای از السنوی محشر است … که جوب آستان تو ام نازبالش است
که خاک بارگاه توام نازبستر است … با دم زبان بخنجر روشن دل تو قطع
کرنه درین زمانم با دل برابر است … تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
گوید ترا که حال فلان از که کمتر است … کر زر خریده کرم این برادرم
او هم گزیده نظر این او برادر است … صد رقعه و قصیده و پیغام ما چرا
در بطن این دو بیت که گفتم مسطر است … تا پاسبان معتمد ملک خاتمست
تا ماز دار موتمن فکر و فتر است … آمد ز نامه باد ضمیر تو کا ندر د

اسرار معنت خاتم گردانده محکم است ٭ عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است ٭ ارباب فضل اثیری را در شاعری
مسلم میدارند و بعضی را سخن آنست که سخن او بر سخن خاقانی و انوری فضل
دارد و بعضی ~~را سخن امنیت که~~ سخن این دعوی را مسلم نمیدارند الصاف
آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن را
دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه سخن را خوب رعایت میکند و خاقانی
از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ٭ هر خوش پسر پر احر کاتی دیگر است
غواصان بحار معانی بوده اند **ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی** اسفرنگ
در ماوراء النهر موضعیست و او مردی طالب بوده و اهل فضیلت در سخن وری
مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الملک سلطان دیوان
او را دایم علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اخستکی ترجیح داده اند
اما این حال مکابره عظیم است و مولانا سیف الدین در اول روزگار
ایل ارسلان خوارزمشاه در ازنجارا قصد خوارزم کرد ایل ارسلان او را مراعات
کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید مطلع

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من ** چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

و مولانا سیف الدین آن قصیده را در بحر و ردیف جواب میگوید اما در

قافیه مخالفت چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا شنیدند و پسندیدند رباعی

شب چو بردارد نقاب از سودج اسرار من ** خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

گفت که این قافیه موافق می باید ** تا ز اکسیر قناعت شد طلاسیمای من

گنج بادآور گیتی گشت خاک پای من ** از کلاه فقر تا ترک مرا آمد نصیب

حبذا الکلیل سائید فرق گردون سای من ** و درین قصیده نازکیهای و لطایف

بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارض

قصیده خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده اینست بیت

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ** شکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و او هر دو طالب

علم بوده و اهل فضل و در سخن وری نادر و این قصیده در جواب خواجه ظهیر دارد

بیت آنرا که غمزه تو بکشتن امان دهد ** اینست خون بها که بیاد تو جان دهد

و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و مختار

و در لغز گویی متابع مولانا بدر الدین است و بچه عطار بخاری که بعلای عطار

مشهور است و عدنانی و ملک شانه تراش شاگرد مولانا سیف الدین اند

و چون ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم نشست و بر خراسان

مستولی شد و سید الفضلا اسمعیل جرجانی کتاب خفی علایی را بنام او نوشته

و در علم طب و کتاب فارسی مفیدتر از اغراض ننوشته اند و اغراض اتحاب

ذخیره خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه

و دیعت حیوة سپرد بعد از میان فرزندانش سلطان شاه و تکش خان بجهت سلطنت

خراسان تنازع بود دران غوغا پریشانی بسیار برعایای خراسان رسید

و سلطانشاه این رباعی بر تکش خان فرستاد بیت

می نه ترا مصاف میدان ما را ** کاشانه ترا نبرد جولان ما را

خواهی که تنازع از میان برخیزد ** خوارزم ترا ملک خراسان ما را

و تکش خان در جواب این رباعی فرستاد بیت

این غم احیا جنون و سودا گیرد ** وین قصه نه در شما و در ما گیرد

هم قصه شمشیر که خون پالاید ** تا دولت و اقبال که بالا گیرد

تا در سر خس میان هرد و برادر مصاف

واقع شد و تکش ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت و آنجا نیز شکست
نگذاشتند و در صحرا میگذاشتند تا فوت شد و سلطنت بر تکش خان مقرر
شد فی شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه والله اعلم **طبقه ثالث در ذکر**
شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمه مولد شریف او گنجه است و در صور الاقالیم
آن ولایت را غیره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ بیان
تحریر و تقریر عاجز است او را ورای طور شاعری ملاحتی و انی هست که
صاحب کمالان طالب اویند و لقب شیخ نظام الدین ابومحمد یوسف
مؤید ست و مطرزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از
شاعران استاد بوده و قصیده میگوید که تمامی صنایع شعر در آن مندرج است
و ذکر او و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد گویند که شیخ در آخر عمر
منزوی و صاحب خلوت شد و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید
شعر گل رعنا درون غنچه حزین ∴ همچو من گشته اعتکاف گزین
و اتابک قزل ارسلان را تمنا و آرزوی صحبت شیخ نظامی بود بطلب شیخ
کس فرستاد و نمودند که شیخ منزویست و سلاطین و حکام صحبت

نپندارد اتابک از روی امتحان بدیدن وی رفت شیخ از کرامت دانست
که اتابک از روی امتحان می آید و بچشم حقارت بخلق می نگرد شیخ از عالم غیب
بچشم اتابک نمود اتابک دید که تختی از جواهر پادشاهانه و غلامان با
کمرهای مرصع و حاجبان بر پای استاده و شیخ پادشاهوار بران سریر نشسته
چون چشم اتابک بران عظمت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع خواست
که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشارت آمد دید که پیر مردی حقیر
مانند پاره بر در غار نشسته و مصحفی و دوات و قلمی و مصلایی و عصایی پیش
شیخ نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او نسبت
بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز با او گوشه خاطری و همتی حواله کردی
و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی شیخ بیان حال میگوید
بگفتم بوسمش همچو زمین پای ∴ چو دیدم آسمان برخواست از جای
و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی قدس الله العزیز بوده و دیوان شیخ
نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع و موشحات
و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان

نظم کرده و سبب آن کتاب اتابک جهارده معموره مرزوعه سوغال شیخ کرد
و شیخ شکر آن انعام میگوید درین بیت سوی نظر بر حمد و براخلاص من کرد
ده حمد و ثنان را خاص من کرد و این نظم شیخ راست
عنان تیزست و ره مشکل جنیبت را عنان درکش ‖ زمانی رخت هستی را بخلوتگاه
جان درکش ‖ کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن ‖ همایان
سعادت را بدام امتحان درکش ‖ چو خاص الخاص جان گشتی ز صورت
پای بیرون نه ‖ هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش ‖ گران جانی
مکن هرگز چو در بزم سبکروحان ‖ چو ساقی کرم رو کرد سبک رطل گران
درکش ‖ چو مست حکمتش کردی فلک را خیمه بر هم زن ‖ ستون عرش
در جنبان طناب آسمان درکش ‖ طریقش بیقدم میرو جمالش بی بصر
می بین ‖ حدیثش بی شنو بشنو شرابش بی دهان درکش ‖ نظامی این
چه اسرار است کز خاطر برون دادی ‖ کسی رمزت نمیداند زبان درکش
زبان درکش ‖ و شیخ قبل از خمسه در اوان شباب داستان ویس و
رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند

که نظامی عروضی نظم کرده و درست آنست که شیخ بزرگوار نظامیست چه از
روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه بوده و شک نیست
که داستان ویس و رامین بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی
اقربست اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده و
در روزگار سلطان سنجر بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان
کرد و یکنوبت دم عصیان زد و سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود
در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکسته شد و روز دیگر بارگاه
با دو سه سوار بسراپرده سنجری در آمد فی الحال عم را سلام کرد و سلطان را
شفقت عمومیت در کار آمد فرمود که پهلوی خیمه سلطان خیمه او
مهیا کردند و نیج و فواکه و اطعمه پیش محمود میفرستاد و اول خود تناول
میکرد و روز دیگر باز محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع
و جامهای طلادوز مشرف ساخت و اکابر و سروران عراق را دلجوئی
و رعایت نمود و تشریف داد بزر و سیم سلطان بطرف خراسان و محمود
بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول

سنه تسع وعشرین وخمسمایه وسلطان سی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان
درآورد و دران فرصت آن ملک بجوار رحمت واصل شد و عوض او دختری
دیگر ماه ملک خاتون با مهد مرصع وتجمل پادشاهانه دیگر سال بجهت سلطان محمود
فرستاد وفات بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور
سنه ست وسبعین وخمسمایه بوده مرقد شیخ در گنجه است و دران روزگار
شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بود و در گنجه بعد از
وفات شیخ این پنج کتاب در یک مجلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند
ذکر سید ذو الفقار شیروانی علیه الرحمه از افاضل عصر بوده است و ظهور او
در روزگار سلطان محمود تکش خان خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت
ماهرست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده مثل قصیده
سید ذو الفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد
و آن قصیده مشتمل بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت
چندین مصاریع و ابیات متلون در بحور مختلفه اخراج میشود خواجه سلمان
صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه ضیاء الدین محمد

بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را
بنام او گفت چنانکه خواجه سلمان را مدعا بوده صله نداده خواجه سلمان
از خواجه غیاث الملة والدین گله کرده که صدر سعید محمد المستری که سید
ذو الفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته او را بصفت خروار ابریشم کرم
نموده با وجود آنکه او وزیر شیروان بیش نبود و خواجه که امروز زبده دولت صاحب
دیوان ممالک ایران و تورانست با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او
تفاوت ظاهر و باهر است و باضعاف آن صنایع و بدایع دران مندرج است
راضیم که خواجه بعشری از عشر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن
سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب علیه الصلوة والسلام تیر تا بسلمان
تیر تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف سیادت است و سید ذو الفقار
از ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمود خوارزمشاه نمود و سلطان او را
مراعات کرد و او مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع
سید است این سه بیت سو چمن شد از گل صد برگ تازه و سیر دار
بهار یافت بهاری ز باد در گلزار ها ها نهال چون قد دلبر چنان شود در رقص

بان فاخته چون سیه‌لان ننالد زار ** ارم ز روی تنا نسخ هر بوستان آید
خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار ** واز این ابیات بیتی اخراج شود بدین
نظم در بحور مختلفه ** گل صد برگ دلبر دار چون در بوستان آید
بهاری باد در گلزار چون سیه دل خزان آید ** اما سلطان محمد خوارزمشاه
پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و کوکب اقبالش ارتفاع یافت و
ملوک اطراف انقیاد و امر او را اکثر مطاوعت نمودند و جز صلح با او ندیدند خراسان
و ما وراء النهر و کاشغر و اکثری از عراق مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را
از تصرف ملوک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد [?]
خوار نقاره و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر امیری از
امراء او را در دولت طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود و دختری
بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و بحسب این دو موهبت
غلطی در کله دستان سراة طوی [?] نمود که چشم روزگار ندیده بود و در
اثنای حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلاطین ماضیه
نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلاطین وجود

یافته است گفته‌اند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است و از بزرگان
دولت سنجریست او را بحضور آوردند سلطان از وی استفسار کرد گفت
خوشش عظمت است و برین مزید متصور نیست چون زیاده الحاح نمود
گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که
هرچه تو تبوی [?] بکار برده دران بکهنگی بکار برده بودند سلطان تیره شد و گفت
آیا مرتبه تو دران درجه بوده باشد گفت ای خداوند در همان روز بر هفتاد
کس نوبت شد که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته بود پدر مرا العبد
از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر رهین ترا که مقطع خوارزم بود بعد از
چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بجانه خود نقل کنید که من بعد
بودن او اینجا مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد
بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرده بر ناصر خلیفه عباسی
کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میان ایشان بجای رسید که سلطان
از علماء ایمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق‌اند
و خلافت حق امیر المومنین علی و اولاد او علیه الصلوة والسلام است و خانزاده

علی الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد
تا خلیفه را معزول و سید حسینی را منصوب سازد ناصر خلیفه شیخ الشیوخ
العارف شهاب الدین سهروردی قدس سره را برسالت پیش سلطان فرستاد
تا صلح کند و شیخ در حد همدان رسید بعد ازکه بسلطان محمد رسید عظمتی تمام شاهد
کرد و او را بخرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را جهت
نشستن نداد همچنان بر پا خطبه در منقبت آل عباس خواند و بسلطان گفت
این خاندان بیت مبارک آزار این مردم مشئوم بنیت سلطان از سر خشم
جواب داد که هر چند این خاندان آشیان مبارک ساخته اید اما مبارکتر از
خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده
شما با این افعال که از این مردم می شنوم شایست تر دبکیر است اگر عمر
امان دهد بخاندان رسول شما را تر دبکتر سازم ای شیخ اگر تو ذوق محبت
حق میداشتی بمصالح ناصر و من نمی آمدی حالا باز گرد و خلیفه را بگوی تا فکر
تزول من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان بیرون آمد
و گویند که سلطان را دعا بد کرد که الهی این مرد را ببلای بد گرفتار ساز و زوال

دولت

دولت سلطان محمد گویند از ان دعا بود و لا شک چنین باشد چنانچه مولانا فرماید
بیت تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
سلطان چون عزیمت بغداد کرد در دینور رسید برف بسیار در عقبهای دینور
بارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چارپایان معسکر سلطان هلاک
شدند سلطان باز گردید و آفتاب اقبال او آهنگ افول و زوال کرد
و چون اندک زمانی گذشت چنگیز خان بر وی خروج کرد و در شهور سنه
سبع عشر و ستمایه چون لشکر مغول بحد ترکستان و انزار رسید سلطان را
چند نوبت با ایشان مصاف واقع شد و هر نوبت هزیمت یافت و بعد
از ان هر چند روی بروی شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ
از ان قوم روی گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان
بود از سلطان سوال کرد که جهانبانی نامردانگی و سیاست شما معلوم است
بیست سال بکامرانی و استقلال حکومت ایران زمین کردی و اکنون
ازین گروهی بی دین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار و خوار و ذلیل میگذاری
سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی شنوی

جلال الدین گفت چه چیز میشنوی سلطان گفت هرگاه که صفوف قتال راست
می شود جمعی از رجال الغیب میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة
لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند اگر معذور داری
می شاید و از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در پس سپاه چنگیزخان
رجال الله و خضر پیغمبر را علیه السلام دیده اند که رهنمایی آن لشکر میکرده اند
عقل عقلا ازین حالت مبهوت و حکمت حکما ازین حکمت فرتوتست
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین
الکبری قدس سره این رباعی را دران فرصت فرموده اند رباعی

ای رازق مار و مور و زاغ و بلبل ⁂ گشتند هلاک بندگان تو بکل
مشتی سگ را بهانه ساخته ⁂ از تست تو میکنی نه تاتار و مغل

و سلطان از لشکر مغول هیچ نوع پای استقامت نبود و در شعبان سنه
سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را
ببلای مغول مبتلا می سازد و او در جواب میگفت که حصارها بازید و
مسلمانان فرو مانده در هر شهری و قصبه و موضعی حصار و قلعه میساختند

اکثر حصون که تا بدین روزگار باقی مانده یا اکنون خرابست دران زمان
ساخته اند و سلطان از نیشابور قصد ری نمود و آنجا نیز استقامت نیافت
همی گفت مازندران جای محکم است از یکطرف دریا و طرفی دیگر جبال راسخ است
و خوارزم که تختگاه اصلیست نزدیکست سلطان از ری بر ستمدار آمد و از آنجا
بجزیره آبسکون قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون و صعوبت و اندوه
سلطان را علت ذات الجنب حادث شد خواجه علاء الدین علی عطاء الملک که صاحب
تاریخ جهانگشاست میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر
کرد که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته با معدودی چند فرود آمده
بود و من همراه کوچ میکرد نشستم مرا طلب کرد بخدمت شتافتم دست مبارک
بمحاسن فرود آورد دید که تمام سفید شده است آهی کشید و گفت ای
جوینی می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم بنیاد
کرد و جوانی به پیری بدل شد و صحت منعدم شد و مرض ملتزم شد این درد را
چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این ابیات بدیهه انشا
کرده از من دوات و قلم خواست و بر زار بگریست و این ابیات را نوشت

برو ز نکبت اگر برج قلعه فلکست	تو شاه معرکه چرخ میکن و ماوات
یقین بدانکه بوقت نزول امر قضا	حصار محکم تو همچو دامن صحراست
برو ز دولت اگر مسکن تو هامون است	ز اکشادگی ارض گنبد خضراست
تو کار نیک و بد خود بکن بحق بعوض	برو ز نکبت و دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک فرصتی سلطان از بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه دوران و غلبه دشمنان در جزیره آبسکون رخت بقا بدروازه فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجة الحرام سنه تسع عشر وستمایه انار الله برهانه و از اکابر عصر که در روزگار دولت سلطان محمد بوده اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف بشیخ نجم الدین کبری قدس سره بوده است و اصحاب او و علما فخر الملة والدین محمد بن علی الرازی اعلی الله درجته و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی رحمة الله علیه و وفات امام فخر الدین در هراة بوده و مدفن مبارک او در خیابان هراتست

و عزیزی در تاریخ وفات امام گوید **تاریخ** امام عالم عادل محمد رازی
که کس ندید و نه بیند در النظیر و مثال
بسال ششصد و شش در گذشته شد بهراة
نماز دیگر اثنین غره شوال

ذکر ملک الکلام شاه غوری محمد ماوراء النهری

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است در روزگار سلطان محمد منصب انشا بدو متعلق بود و رساله شاه غوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بود بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر اشتغال داشتی نقلست که در چهار روز چهار نوبت شاه غور بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغولست شاه غور این رباعی بدیهه انشا کرد و بمجلس خواجه فرستاد **بیت**

مانند بلند بست و پستی با هم
حال تو بچشم ماه رویان مانند
کانجاست مدام نور و مستی با هم

وهم اوراست

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا حال من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلم یا حال من یا خال تو
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من
نظم پروین خوبتر یا در رو یا دندان تو

فصل شعر و این پاره بیستی با هم

قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من ❁ وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من ❁ مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من ❁ وعده تو کوژتر یا پشت من یا ابروی تو
وصل تو بی‌اصل‌تر یا باد یا پندار من ❁ صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
خوبی تو بیش یا اندوه یا تیمار من ❁ چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من ❁ و نسبت شاهفور بحکیم عمر خیام

میرسید وفات شاهفور در تبریز بوده فی شهور سنه ستمایه قبر او در سرخاب تبریز است در جوار افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمة الله علیهم

حکیم عمر خیام نیشابوریست بسیار فاضل بوده خصوصا در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر او را برتخت پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این سخن را بعرض هلاکوخان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است اما درین روزگار تفاوت نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل کردندی و شرکا در درس بودند با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نموده رو باصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر گفت که داعیهٔ من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم و خواجه چنان کرد بعد از آن حسن را گفت تو چه میگوئی حسن گفت التفات من بشغل و نیابت خواجه عمل همدان و دینور باو نامزد فرمود و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت شریک سازد از این عمل عار کرد و بدل با خواجه گران شد و بمعادات خواجه برخواست و همواره با ندما سلطان ملکشاه اختلاط کردی و نرد و شطرنج مشغول بودی تا مقربان و ندمای سلطان تعریف و بعرض سلطان رسانید که بیست سالست که سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر جمع مجمل و خرج اموال ممالک خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک

راچندگاه مکمل تواند کرد خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک از حد
کاشغر تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعوض
یکسال این مهم منتشی گردد شبی دیگر حسن سلطان رسانید که اگر سلطان این
شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من چهل روز این مجمل مکمل نموده
بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدو داد و امر فرمود که محاسبات
و مستوفیان بحکم حسن بوده این شغل را بمیعاد تمام رسانند و حسن بکار دفتر
خانه مشغول شد و از چهل روز اندکی ماند که حسن کار را بنزدیک رسانید
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت میشود و حیله
و تدبیر نمود که چهره مقصود او را روی نماید چهره خود را گفت که تا با چهره
حسن دوستی کند و زر و مال بدو داد که چهره حسن دهد و چهره خود را گفت
که روز چهلم که حسن دفتر مکمل سازد و من و او بخرگاه سلطان درآییم او را
بگوی که میخواهم که دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر بهتر است
یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو آید بر هم زن و پریشان کن
بدین طریق مقرر شد و روز چهلم که محل عرض دفتر شد چهره خواجه دفتر حسن را

اب ت ث ج ط خ

ط

چنانچه مقرر شده بود بر هم زده پریشان ساخت و خواجه و حسن و هر دو بمجلس
سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر مکمل کرده گفت بلی مکملست
سلطان گفت بیارید دفتر را آورده گشادند سلطان از یکی پرسید
از روم ورق ظاهر شد و دفتری پریشان و ابتر ظاهر شد حسن در
یافت که خواجه کید کرده است چون دفتر پریشان شد و دست و پای
او بلرزه درآمد و تعجیل دفتر فراهم آورده راست میکرد و سلطان بانگ
بر وزد فی الحال خواجه فرصت یافته بعرض رسانید که ای خداوند بنده
اول حال بعرض رسانیدم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه
مبالغه داشت دم نیارستم زد چگونه قانون ملکی بدین وسعت را بچهل روز
مکمل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شده نکوهش حسن کردند سلطان
فرمود تا حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند او گریخته در اصفهان بسواری
شد و از خانه بخانه میگریخت و او را دوستی بود رئیس ابوالفضل گفتندی بجانب
او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و آن رئیس را بالحاد و مذهب زندقه
قریب داوری رئیس را گفت که اگر مرا یکدوست بودی بهمت من ملک

این ترکمان او وزارت این روستایی را بهم برزد و حسن تعقل کرد که
ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد چگونه برهم زند همانا این مرد را علت
مالیخولیا عارض شده است بفرمود تا افتیمون و روغن بادام آوردند
و داروی زعفران و ادویه که مناسب دفع سودا است اضافه کرده پیش
حسن فرستاد حسن بخواست مضمون معلوم کرد و از خانه رئیس بگریخت
و قصد قلعه الموت کرد که در کوهستان دیلم است و مردم قلعه را بفریفت
و مرید خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد
و طاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه
تشریف فرما حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم چندانکه پوست
گاوی بگیرد زمین بمن فروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم
کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو فروخت چون بقلعه درآمد تمام
اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال
کرده از یکطرف دروازه قلعه درآورده به یکطرف دروازه رسانید و کس
بامیر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من مباش

و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم قلعه باضطرار بیرون
شد و حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و تمامی قصه قلعه را برئیس
ابوالفضل نوشت و گفت هنوز من یاری ندارم و شاه اگر یاری میسر
شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا
خلق را باکراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد را ظاهر ساخت و بیشتر
اهل ایران و توران بیلای آن محاذیل سالها گرفتار بودند و اگر ذکر
حالات ایشان زیاده ازین نموده شود بتطویل می انجامد امّا در روزگار
هلاکو بالکل قلاع ملاحده فتح شد سلطنت ایشان سپری گشت
و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه فرماید **بیت**

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود ۞ روز دوشنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت ۞ برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر حکمت الکلام امیر جمال الدین محمد عبد الرزاق از صنادید و علماء اصفهان است
شاعری خوش گوی بوده و جاه و قبول تمام داشته و کمال الدین اسمعیل
پسر اوست سلطان سعید الغ بیگ گورکان انار الله برهانه سخن جمال الدین

9

محمد را بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل داده و بارها میگفتی
که عجب دارم با وجود سخن پدر که پاکیزه تر است و شاعرانه ترچگونه
سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن
کمال بسیار نازکتر است و سهل ممتنع است اما بر سخن پادشاهان ایراد
عوام منیست **ذکر کلام الملوک خواجه جمال الدین** در زمان خوارزمشاه ظهور
یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع در نعت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده **سو** ای از بر سدره شاه راهت

وی قلعه عرش تکیه گاهت ❊ ای طاق نهم رواق خضرا
بشکسته ز گوشه کلاهت ❊ هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت ❊ ای چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت ❊ مه طاسک گردن سمندت
شب طره گیسوی سیاهت ❊ عقل ارچه بزرگ طفل [illegible]
جبریل مقام آستانت ❊ افلاک حریم بارگاهت
خورشید قدر ز روی تعظیم ❊ سوگند برد بحق ماهت

ایزد که رفیق جان خرد کرد ❊ نام تو ردیف نام خود کرد
و خواجه سلمان جواب این ترجیع میگوید ولی خوبست و آن این ترجیع
تیر هم او راست و این قصیده در صفت احوال و اهوال قیامت میگوید
بیت قصیده چو در نورد فراشش امر کن فیکون ❊ سراپرده سیاب زنگ آینه گون

چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنگ ❊ چهار طاق عناصر شود شکسته ستون
مخدرات سماوی تتق بر اندازد ❊ بجای ماند این هفت قلعه مدهون
نه کله بند و شام از حریر غالیه رنگ ❊ نه حله بند و صبح از الیسع سقلاطون
عدم بگیرد تا که عنان دهر شموس ❊ فا در آرد در زیر ران خیال حرون
فلک بسیر بر داود وار شغل کون فساد ❊ قمر بریزد داود وار عاد کالعرجون
مکونات همه داغ نیستی گیرند ❊ که کس نماند از ضربت زوال مصون
بقذف مهر برآید ز معده مغرب ❊ چنانکه گویی اینها ماهیست آن ذوالنون
باحتساب بیازار کون آید قهر ❊ ز خم بدرد این کفتهای ناموزون
عدم براند سیلاب بر جبال وجود ❊ حبابها چه خورد کند موج هفت چرخ نگون
نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب ❊ نه شام بندد بر سفت حله اکسون

چهار مادر کون از قضا عقیم شوند / ز صلب هفت پدر تا سلاله گردد خون
ز روی چرخ بریزد قراضهای سیمین / ز زیر خاک بر افتد ذخیره قارون
ز هفت برج حبابان منقطع شود آب / کنند تیمم و در قعر چشمه جیحون
بدست قدر شود طی صحایف ملکوت / بپای قهر شود پست قبه گردون
چهار قابله این طفل کون وحدت / سبک گریزد از رخنه عدم بیرون
نموده مرکز عنبری سوی عدم مرکب / چو یافت قبه خضرا فزون ز دور سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف / نه روح قدس نه نجدی ملعون
بنفخ صور شود مضطرب بنا موسوم / برقص و ضرب و باقیان کون ماذون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای / قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون
چو خطبه لمن الملک در جهان خواند / نظام ملک ازل با ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده / که خفته خواب گرانی نخورده افیون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم / که مانده بود بمعموره عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش / که هیچ جزو نگردد ز اصل خویش فزون
باقتضای مقادیر ملتئم گردند / نه هیچ جزو منقصان نه هیچ چیز افزون

چو دردمند بناقوس لشکر ارواح / چو خیل خیل رود منتشر سوی هامون
بقصر جسم درآرند با نهودج روح / سواد قالب باری دگر شود مسکون
پس انگهی بثواب و عقاب حکم کند / بحسب کرده خود هر کسی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم شود / یکی بسیق قضا مالک عذاب الهون
هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل / اگر حکیم ارسطالس است و افلاطون

سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع فرزانه نیکوصورت و خوش قد در فرصتی که پدرش از لشکر مغول منهزم بود او بطرف کابل افتاد و چنگیزخان بلغار در عقب او فرستاد و سلطان جلال الدین در نواحی پنجهیر که از اعمال کابلست با مغول حرب کرده ایشانرا شکست داده چنگیزخان تیز بضرورت از عقب سلطان جلال الدین رفت ازیانمرغ و حدود و قرشی جیحون را عبره کرده و براه بامیان بغزنت رفت و در کنار آب هر دو لشکر بهم سپاهی نمودند چون جلال الدین را قوت مقاومت نبود منهزم شده لشکر او پریشان شد و اسب در آب سند راند و از آب عبور کرد و لشکر خان مشاهد

میکردند و خان درکنار آب فرود آمد و جلال الدین دران طرف آب
از اسب فرود آمد و تیره بر زمین زد و دستار و لباس و اسلحه
بر تیره افکند و خشک میساخت خان برلب آب آمد و بر مردانگی
سلطان جلال الدین آفرین میگفت و خان نعره زد که ای پادشاهزاده
میشنوم که قد و بالای زیبا داری برخیز تا بالای ترا مشاهده کنم
جلال الدین بر پای خواست باز خان فرمود ای ملک زاده بنشین که
در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه شنوده بودم صد چندانست سلطان
جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو
حکم من بشنوی اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد
و از لشکر سلطان جلال الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود
خود را بسلطان رسانیدند و کاروانی افغانی که از بکر و سواد بطرف
مولتان میرفت در نواحی کرما در غارت کردند و قوت و سلاح یافتند
و از مردم افغان چهار صد مرد با سلطان ملحق شدند و دران حین نزاره
لاجی که امیر خسرو از ان مردم است از دره انجیر بلخ از لشکر مغول رسیده

بودند هشتصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند و قلعه کرکس غالب را فتح
کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که
پادشاهزاده اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان در دیار
هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت
چنگیز خان بطرف دشت شنود سلطان جلال الدین از دیار هند براه
کیچ و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود و حاکم کرمان
بود بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را مدد کرده مال داد اما از
قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و اصفهان و عراق
و آذربایجان را مسخر کرد و در دیار عراق و خراسان مردم از آمدن سلطان
شادیها نمودند و شحنگان مغول را می کشتند و می آویختند و میسوختند
و سلطان بعدل و داد و چند سال در ایران زمین حکومت کرد و غلام
برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و ازین وهم دیگر
و چند نوبت با سلطان عصیان ظاهر کرد و تا آخر بدست براق حاجب
که سلطان کرمان از نسل او بوده اند کشته شد و مملکت با نواده بدست

سلطان جلال الدین افتاد تا وقتی که بقیه دستهای بهادر باشی هزار مغول
باز با ایران آمدند و سلطان در اصفهان از لشکر مغول منهزم شد و بآذر
بایجان رفت و آنجا نیز استقامت نیافت و بدلبس افتاد و دختر ملک
اشرف بنکاح خود در آورد و لشکر مغول قصد او کردند ملک اشرف
بارها میگفت که لشکر مغول می آید سلطان سخن او التفات نمیکرد و
بخیال آنکه این سخن از برای آن میگوید که از ملک او بیرون رود تا لشکر
مغول بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود و سلطانرا
بیدار کردند که لشکر مغول رسید سلطان دختر را گفت که پدرت راست
میگفته و ما سخن او را غرض تصور میکرده ایم اکنون فکر تو چیست درین
حال با من موافقت و مرافقت میتوانی کرد دختر گفت بلی سلطان را
چندان مجال نشد که بآب گرم غسل کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و
دختر را سوار کرد و هر دو در نیم شب از شهر بگریختند و بعضی گویند که سلطان
تنها رفت القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست
و چندگاه در صحاری و بیابانها میگردید و خاتمت کار سلطان نزد مورخان

معلوم

معلوم نشد بعضی گویند که اکراد در لباس و اسب او طمع کرده او را هلاک
ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال دنیوی دل سرد شد
در لباس فقر و صوفیه در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد
و کسی او را نشناخت القصه تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاهی
میرسید که سلطان در فلان جایی پیدا شده و مردم شهرها طبل بشارت
میزدند و بر تختگاه مغول خروج میکردند و آن صورت اصل نداشت و
بسیاری از بندگان خدای ازین جهت بر دست کشته شدند و آوازه
عنقا و وجود او کیمیا بود اما این حکایت از شیخ العارف رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره نقلست که من یکروز در بغداد در خدمت
شیخ خود نور الدین احمد اسفراینی رحمة الله نشسته بودم ایشان از
مجلس برخواستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را بازگردانیدند
و تا مدت سه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه
حال افتاده باشد مبادا که دشمن بقصد شیخ کرده باشد بتفحص و طلب مشغول
شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را طلبیدند ناگاه نماز شامی

شیخ بخانقاه درآمد اصحاب شادمان شدند و من از حقیقت غیبت
شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت
معزول کرده و در حلقهٔ درویشان درآمده و سالها بعبادت و سلوک
مشغول بوده بدرجهٔ رجال الله رسیده بود و درین روزها در قریه
صرصر از اعمال بغداد بحرفهٔ سله دوزی مشغول بوده بجوار رحمت حق پیوسته
بود مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم و تکفین و تجهیز او درین دو سه
روز مشغول بودم شیخ علاء الدین علاء الدوله را گوید من از اصحاب
تعجب کردیم و این آیت خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
هر آینه هر کس عروس ملک فانی را مطلقه ثلاثه سازد حق تعالی مقام
ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد

ذکر مجد الدین فارسی علیه الرحمه

خوش گوی و ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و نسبت او بکسری
نوشیروان بن قباد میرسد و چون حسب و نسب او را بود نزد حکام
و اشراف قبولی تمام یافته بود در روزگار خود ملک الشعرای فارس و عراق
بوده و هر مشکلی که در شعر دران دیار واقع شدی همگنان رجوع بدو کردندی

و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف
او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور است گویند که روزی خواجه
مجد الدین با اتابک سعد بن زنگی نرد باختی چنان واقع شد که اتابک
ترک لعب نرد کرد و برین یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه
نزد اتابک فرستاد **بیت** خسروا داشت سخای تو مرا ناز چنانکه

کان نیارست زدن لاف ز هستی با من	تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم
نیز نداز سر کین تیغ دو دستی با من	یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی
عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من	وان شب بود که در سر هوس نردت بود
نرد من بردم عمدا تو شکستی با من	یارب امسال چه تدبیر کنم تا که چو پار
شه بیازد ز کرم نرد بمستی با من	اتابک در جواب این بیت فرستاد **بیت**
از صرهای مصری یکصره الف دینار	بی لعب نرد کردم هر ساله بر تو ادرار

گویند که مدتها این سیورغال در حق خواجه مجد جاری بود اما بتقریب
شعر از آثار انوشیروان واجب نمود نوشتن و سیرت پسندیدهٔ او
تا مرتبه بود که شیخ سنایی در حدیقه ذکر آن میکند درین ابیات

حاجبی برد جام نوشیروان	شاه میدید کرد ازو پنهان
دل خازن ز بیم شه برخواست	جام جستن گرفت از چپ و راست
او بتهدید و رنج و عنف و درد	هر کسی را مطالبت میکرد
شاه گفتا مرنج و عنف مسنج	بی گنه را مدار در غم و رنج
کو که او برد جام ندهد باز	وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری	دزد خود را بدید با کمری
کرد اشارت بخنده بی یاری	کین ازان هست گفت آری

وگویند که در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت بنوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعدهای نیکو پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته بود مختل و ویران شده بود نوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را رواج داده نوشیروان روز مهرجان او را و هفت هزار از اعوان و اصحاب او را سرنگون در زمین بخاک فرو برده هلاک کرد و بعد از انکه قباد شصت سال سلطنت کرده بود

بزندگانی خویشتن انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشکاه معبدی که دران کیش دستور بود مشغول شد و نوشیروان چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم حکمای روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی زرین نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین را و عرب را و هر سال یکی از ملوک چهارگانه بخدمت انوشیروان آمدی بنوبت بر دستور خود قرار گرفتند گویند که در زمان دولت مأمون خلیفه خاتم انوشیروان را یافتند سه سطر بران مسطور و مکتوب بود و شیخ سعدی گوید بیت

بعد از هزار سال که نوشیروان نماند ... گویند خلق دهر که بود است عادلی

و همواره اشرف در روزگار او محبوب دار و ارذال در رد و در او منکوبی بوده اند و درین باب گفته اند نظم

نوشیروان که طنطنه صیت عدل او ... تا حشر بر زبان افاضل روان رود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله را ... در عهد او زبان قلم در بیان رود

از سیرت پسندیده و رعایت مراسم حیف نوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف کرده اند

حرمت عدل را با وجود شرک رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
ولدت فی زمان الملک العادل زهی درجهٔ عدل وزهی سعادت
پادشاهی که موحد وعادل باشد تا کرامت ودرجات او چه مرتبه داشته
باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مزید
دارد وسیرت پسندیدهٔ او درجهٔ علو سالهابراست محمد مختار
صلی الله علیه وسلم پاینده دارد تا دست تطاول بد اصلان ودونان
از رعیت کوتاه کرداند واین قاعده که جولاهه بچگان وروستاییان
درآورده اند وقلم استیفا بدست جفا کرفته اند وجمعی که کار ایشان و
پدران ایشان کاو بندی بوده اکنون دم از سیاقت سلطانی وعمل
دیوانی میزنند ودرین کار نقصان دین وملت وشکست شرع
وسنت است **بیت** تیغ دادن در کف زنگی مست
به که ناید علم ناکس را بدست **مثال** لیکن رفع فرماید چنانکه مشاهده
میرود که بازاریان وعوام الناس ومردم دهاتی وصحرانشینان فرزندان
خود را بعلم رقوم وسیاقت می سپارند وچون درین علم باندک

نه باستحقاق

نه باستحقاق شروعی کرده اند بعمل داری مشغول میشوند وفساد این بزوال
مسلمانان میرسد وچون از حرام ومال مسلمانان وجه معاش وزینت
لباس آسان بدست می آید که خدا زادگان تیز مالک رعیتی ترک فرموده اند
وبعمل داری مشغول میشوند وعنقریب در ملک وکفایت وزراعت
نقصان فاحش دست خواهد داد واگر شیوهٔ مذموم را باز خواست
نفرمایند ومنع نکنند **حکایت** آورده که چون سلطان ملکشاه را دار
بغداد مستخلص شد خواست تا بخلق شفقتی سازد خواجه نظام الملک را
طلب کرد وگفت میخواهم که بتعجیل ملازم شد وشب بدهی رسیده فرود
آمد خواجه آن ده چنانکه خدمتگاری شرطست بجای آورد وشب در خدمت
خواجه نشسته بود وعرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود
واسباب تجمل همراه نیست خواجه گفت که سلطان خرجی ضروری دست
داده ومیروم که بدو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانهٔ سلطان
رسانم دهقان بعوض خواجه رسانید که بدولت سلطان مرا دویست
هزار درم استعداد دنیایی هست ومردی پیرم وپسرکی قابل دارم و

۱۰۱

ومیخواهم که او را بعلم خط واستیفا شاکردی دهم ومن مردی باستحقاقم
وسلطان مثل من این مردم را منع این کار فرموده ومن از آن جهت
میترسم وفرزند خود را بعلم باستاد نمیتوانم داد اگر شما درین شغل بحث
من اجازت از سلطان حاصل سازید بنده دویست هزار درم نقد
بخزانه خدمت میکنم خواجه چون از پیرمرد این سخن بشنود بغایت خوشحال شد
واین را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شده کیفیت
حال را بسلطان عرض کرد قاصدی فرستاد چون سلطان عرضهٔ خواجه را
مطالعه کرد در غضب شد وجنازهٔ مبارکش برافروخت وسوگند خورد
که اگر نه محاسن سعید نظام الملک دستگیر او شدی وحق خدمت در حق
پدرم وحق من مدتها نبودی وثابت نبودی او را رسوا ساختمی آخر خواجه چه
نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص وطمع مال او ستانم
وپسر او را که قابلیت واستحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم واز و
کارهای ناپسندیده در وجود آید ومرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت
گرفته ونااهلان بعلم اشراف بزرگان اذن فرموده همانا خواجه دشمن

من بوده

۹

من بوده ومن او را دوست تصور میکردم وبدو نوشت که بکاری که مامور
بروی توقف مکن غرض آنکه سلاطین بافرهنگ کارهای بزرگ بمردم
خورد نفرموده اند ودران باب مبالغه بدین منوال داشته اند **حکایت**
سلطان سنجر را پرسیدند دران وقت که بدست غزان گرفتار شده
بودی چه بود ملکی بدین وسعت وآراستگی که ترا بود چنین مختل شدی
گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم وکارهای خرد بمردم بزرگ کذاشتم
کارهای بزرگ را مردم خرد ضبط نتوانستند کرد واز کارهای خورد مردم
بزرگ را عار آمد ودر پی نرفتند هر دو کار تباه شد ونقصان بملک رسید
بیت جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست
ذکر ملک الفاضل نور بهار جامی نور الله مرقده حکایت مردی مستعد و
فاضل بوده وآبا واجداد او قضاة ولایت جام بوده اند واو مردی خوش
طبع بوده بپایهٔ شعر سرفرو نیاورده وهمواره باستعداد نشستی ونیز اوقات
در هراة گذرانیدی واو شاگرد مولانا فخر الدین است که بعقابی مشهور شده
وبروزگار ارغون در ملازمت خواجه وجیه الدین ابن طاهر فرومدی بتبریز

رفت و با خواجه همام الدین مشاعره کرد و در بحور مشکله قصاید دارد و این

غزل وی راست

غزل

	بر بیاض آفتاب شب رقم خواهد کشید
ماه را او صفحه خوبی رقم خواهد کشید	یا رب این یکقطره خون کو رامی خواهد کشید
تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید	امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو
بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید	بر حذر باش امشب ای همسایه از افغان
کز سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید	میکشد بار غم محبوب و میگوید بها
هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید	و این قصیده هم او راست در مدح

خواجه وجیه الدین در اصطلاح و لغت مغول بسیار مستعد انه گفته
و بدین نسق شعر در دو اثنین استادان کم دیده ام

قصیده

ای کرده روح با لب لعل تو نوکری	محبوب ارتکی دلنکار اجاوری
تو نیین سنکرامی و تدغولب ترا	از قند صد تغوز ربر و بیر ساوری
در یرلغ غم تو زلبس یا سبهای سخت	خون شده دل چو یک دریا یاوشکری
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو	ایلچیاق کرده همچو برشنون بکزوری
تا سان بلبرهای تو چون کلک لخشان	گردنه شق برخ تو خط العوری

تا باسقات عشق تو در ملک دل نشست	از یار غوی هجر تو برخواست داوری
کرد ندیر که بر لب جیحون چشم من	قیل خیال تو چو تومان لساوری
کوچ و قلان خویش بدیوان عشق تو	که جان و هم بال و که سر بقجوری
تمغای غم تو زد از اشک آل من	تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
کردم تیکمش لب تو جان بیوته	سیورغمش نمیکند از راه کافری
تا یسمش کنیم بهم و رجا دلت	زین قصه پیش داور آفاق یکسری
بیلکان الغ تبکچی قاآن اعظم آنک	دارد ره تبکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست زیر لغ بحکم تو	ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
ارتاقی گشت بالقبت تا بشرق و غرب	قشیح بود برای تو خورشید خاوری
تنقاولان عقل تو در راه مملکت	بسته دست فتنه و جور ستمگری
بر سفره سخای تو آتش عطارمند	باورچیان الکاسه زرین مشتری
تو تبعی همت تو زبهر قرا النغو	ربت بال نسر به بر کبوتری
آنکس که او رسید بیاسای حکم تو	در خاک تیره خشت لحد کرد بستری
افتاجی سیاست از قیچی اجل	در گردن عدوی تو بندد دو دخیبری

پوربهای عاجز درگاه دولتت	گفتست اشکبای و غم می خوری
سوقات حضرت تو فرستاد این دعا	یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
نوشد مگر ز سرغوت انعام عام باز	در طور بخشش تو ایاق توانگری
بارشمشی کند یوکنی ترتیب و را	در شعر با نظامی و قطران و انوری
هرگز نگفته اند بدین اصطلاح شعر	فردوسی و دقیقی و بنداری و عنصری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی	زینسان قصیده ز معزی و بحتری
تا هست کار ملک بیاسای پادشاه	تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزدت ارامشی کند	پاینده ذات تو در حفظ شکری

چنان معلوم میشود که مثل این قصیده کسی نگفته اما ارغون خان در
روزگار دولت پدرش اباقای خان پادشاه خراسان بود و چون
اباقای خان وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا اتفاق کرده
عم او احمد خان بن هولاکو خان را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد خان
پادشاهی نیکو سیرت بوده میل تمام با سلام و اسلامیان داشته و
گویند مسلمان بود و اما برای مصلحتهای پادشاهی اسلام ظاهر نمیکرد

و بعد از پنجماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود
و ارغون خان از او منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلات
برد و احمد خان آن قلعه را محاصره نتوانست کرد که آن قلعه را وسعت
دوازده فرسنگ است و ده دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکمست
شش بار روی و در آن قلعه لشکر ما را آب خور و علف خوارست و ارغون
خان بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر خواست و احمد خان از شفقت عمو
دیکار آمد و آسیبی بدو نرسید و خود کوچ کرده باطراف عراق روانشد
و ارغون را بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب می آوردند منکلی بوقا
که مقدم آن قوم بود با ارغون خان عهد بست و او را اخلاص داد و با
مردم ارغون بیکجهت شدند و لشکر استرآباد با ایشان پیوست
و در عقب احمد خان متوجه آذربایجان شدند چون احمد خان شنید
مضطرب شد و بتعجیل خود را بتبریز رسانید و والده را همراه داشته
بمراغه آمد لشکریان از او برگشته با ارغون خان پیوستند و او فرار نمود
و آخر او را در راه گرفته با ارغون خان آوردند و بحکم ارغون خان

هلاک شد و سلطنت ایران مستقلا بر ارغون خان قرار گرفت و بانتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابقای خان با احمد خان رجوع کرده بود او را در حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه گویند و از علما و فضلا خواجه شمس الدین تبریزی و مولانا و علامه قطب الدین شیرازی بوده اند و عزیزی در تاریخ فوت علامه گوید قطعه بازیی کرد چرخ کج رفتار در همه روزه آه ازان بازی ذال و یا رفت از که هجرت رفت دیده قطب شیرازی ذکر عبد القادر نایینی علیه الرحمه از اقران شیخ سعدیست مردی نازک بوده و همواره تقتباعت گزیده اندی و خوش گوئیست و سخنان شیخ سعدی تتبع میکند و نایین از اعمال اصفهانست در قدیم الایام از یزد بوده و قصبه خوشی هواست و در بیابانی که میان یزد و اصفهان واقع شده و پنبه نرم آنجا حاصل میشود و خود رنگ و ملا نایینی درین روزگار بی نظیرست و مولانا

عبد القادر راست **غزل** ای که بی چشم تو چشمی چشم خوبتر ندید

هیچ چشمی چشم از چشم تو نیکوتر ندید ・ چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان و لک

چشم من زان چشمهٔ آب خوش حیوان تر ندید ・ با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است

حور در چشمش نیاید چشمه کوثر ندید ・ چشم آن دارم که از چشم نیابی چشمها

زانکه چشم خوبشمت چشم انور ندید ・ تا ز روی چشم تو چشم من مصبر دل

چشم را خونبار کرده چشم بیدار خور ندید **طبقه رابع** و درین طبقه ذکر هیچ فاضل ثبت است رحمة الله علیهم اجمعین و بعد ازین دیگر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال از دریای عرفان دردانه بیرون آورده اند و طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان کرده دریای حقیقت اند خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سره العزیز

و هو محمد بن ابراهیم العطار النشابوری مرتبه او والاست و در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق دنیا سوز و گداز شمع زمانه مشتاق عرفان و غواص دریای ایقانست شاعری شیوه آن نیست بلکه سخن او

از واردات غیبی است این طریقه را باد منسوب کردن عجیبت اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلاث عشر و خمسمایه بیست و نه سال در شهر نیشابور و هشتاد و پنج سال در شهر شادیاخ بوده بعد از قتل بر سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری از مشایخ و اکابر دریافته با عارفان صحبت داشته و چهار صد کتاب اهل طریقت را جمع نموده مطالعه کرده و در آخر حال بمرتبه فنا رسیده و متروی و معتکف شده و عزیزی در باب زلزله نیشابور که بکرات واقع شده گفته **شعر**

اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت ・ شد شهر نیشابور ز هر یک خون و دشت

بد بهفصد و اندا اول و بار دوم ・ شصت و شش و ششصد و سیم هشتصد و هشت

اما سبب انابت شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطاری عظیم با قدر و رونق بوده و شیخ بعد از وفات پدر بهمان طریقه بعطاری مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن

دکان چشم منور شدی و دماغ از عطر آن معطر شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی میکرد و آب در چشم بگردانید و آهی میکرد شیخ درویش را گفت چه خیره می نگری و آه میکشی مصلحت آنست که زود در گذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم زود ازین بازار میتوانم گذشت **شعر**

آیا ای خواجه پر خرایطه و عقاقیر ・ در وقت رحیل حیبت تدبیر

تو فکر اجال و اشغال خود کن و از روی بصیرت اندیشه در کار خود کن شیخ از سخن دیوانه پر درد گشت و دل او را خشکی بوی مشکی مزورد یا همچو چراغ کافوری سرد شد فرمود که مردم دکان تاراج کردند و از بازار و نیابی زار شد و بازاری شد در بند سود و سودا می شد و سودا در بندش کردند انکه سودا موجب اطلاقست و مجز بار نامه و طمطراق القصه ترک دنیا و دینوی گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که دران روزگار عارف و محقق بود و بدست

شیخ توبه کرد و بمجاهده و مراقبه مشغول شد و چند سال در حلقه درویشان
شیخ بود و بعد از ان بزیارت بیت الحرام رفته بسی مردان حق را دریافت
وخدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ
مشغول بودی و هیچکس را از اهل طریقت این معنی جمع نموده و برموز اشارات
وحقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده و بحری بود
در نهایت ذخر و همت او معروف بر سفینه خاطر در کوشه نشسته و در بروی
غیر بسته هزاران اسرار ابکار در خلوت سرای او جلوه ساز و در شبستان او
عرایس حقایق و دقایق محرم راز بوده اند و اشعار او ازان مشهورترست
که درین کتاب شرح توان نمود و رموز و اشارات او ازان عالیتر که شمه
ازان در حیز بیان توان آورد **حکایت** آورده اند که چون شیخ در گذشت
دران حین پسری قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور وفات
یافت مردم مصلحت دیدند که پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی
قبول نکرد و گفت روا نباشد که پسر من در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد
و او را جایی دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضه شیخ

گفته اند اما سند خرقه شیخ فرید الدین عطار خرقه ترک از دست العاشقین
فخر الشهدا مجد الدین بغدادی دارد قدس سره و شیخ عطار در طفولیت
نظر از قطب الدین حیدر قدس سره العزیز یافته و کدکن که مولد شیخست
در نواحی زاوه است و شیخ عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و
شیخ عطار حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در اوان
صبی بوده سخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق تحقیق شیخ گفته و بعضی
میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند سخنی هست اما
حضرت قطب از ابدالان است و مجذوب مطلق بوده و محققان معتقد
حضرت قطب اند و او مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و
ده سال عمر داشته و بعضی صد و چهل سال گویند و از نژاد خانان ترکستانست
و پدر او را سالور خان نام بوده و او از مادر مجذوب متولد شده و کرامات
و مقامات او مشهورست و در تاریخ سنه سبع و خمسمایه رحلت کرده
در تربت زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه گویند قدس سره
العزیز **ذکر ملک العارفین و رشید المحققین سلطان الطریقه مولانا جلال الدین رومی**

و هو محمد بن محمد بن الحسین التیمی البکری نسبت او بقبولی میرسد پیش و المحققان
عالم و مقتدای خاص و عام امم است و دل ابی عقل او مخزن اسرار الهی و خاطر
فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریق و مشرب او تشنگان وادی
طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته و سیرت و مذهب او گمشتگان
تیه جهالت را بسر ایقان راهبری نموده در علوم تحصیل یقینی عالم ربانی
و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی بوده رموز و اشارات عالم
غیب را بشیوهٔ سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه
علم الیقین بعیان رسانیده شعر موج بر اوج زد آن بحر زخار از شرف
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از سر طرف ؛ زبان قلم از تحریر کمال او عاجز
و قاصر است و در همه مذاهب ستوده و نزد همه طایفه مقبول بوده اصل مولانا
از بلخ است و پدر او مولانا بهاء الدین ولد سرخیل علماء بلخ بوده و
در روزگار محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافت و با وجود علم ظاهر
در تصوف سخن گفتی و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و هرگاه وعظ
گفتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلسی عظیم منعقد شدی سلطان محمد

بروی

بروی حسد برد و بمعادات مولانا مشغول شد مولانا بهاء الدین از سلطان
رنجیده اصحاب و اهل عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد
کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد ببلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب
و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج
نمودند و در اثنای آن سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فرید الدین محمد
عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین
کودک بود و شیخ عطار کتاب اسرارنامه بهدیه بمولانا جلال الدین داد و
و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان
عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله نمودند و بهر شهر و ولایت
که رسیدند مقدم او را اکابر عزیز و مکرم داشتند و استفاده علوم
ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت
انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال سیاحت بطرف روم
افتادند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان
الدین محقق ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن بوده

و در سفر شام و حجاز مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار
رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده
و گفته که کشت و کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان
علاء الدین کیقباد مولانا بهاء الدین بروم رفتند و اهل روم بغایت
غایت معتقد و مرید ایشان شدند و سلطان علاء الدین نیز با امرا
و فرزندان ارادت ظاهر ساختند و از غلبه بلا در روم مولانا بهاء الدین
شهر قونیه را اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین
ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید
الوصف دست داد و چنانچه در ولدنامه رسالهٔ که مولانا در تاریخ
پدر و جد نوشته این ابیات مذکور است بیت

چون بهای ولد بروم رسید ** حرمت از اغنیای روم بدید
شد مریدش علاء الدین سلطان ** نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال بعلم و افاده و منصب مقتدی و پیشوائی
علماء روم ملکه علماء روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلثین

و ستمایه بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا
جلال الدین و پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد چنانکه در ولدنامه
گوید شعر

چون بهاء ولد زمان حیات ** بسر آورد در ره جنات
جان بجانبخش خویشتن بسپرد ** رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
هیچکس در جهان نداد نشان ** که برون شد جنازهٔ ز انسان
چون بها زین جهان ملال آورد ** عمر او روی در زوال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب
پدر شد چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی
و سلطان روم را اعتقاد بلیغ در حق مولانا بود و در اثنای این حال
در طلب دامن گیر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری نمی یافت
و میخواست که خود را بواسطه از قید صورت بسر حد معنی رساند و چند
صاحب کمال را مولانا در روم دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین
زرکوب قدس سره که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب
سهروردی میرسد که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دستار دست

در وامن شیخ العارف المحقق حلبی حسام الدین قونوی زده و مرید
او شد و مولانا کتاب مثنوی را باشارت حلبی حسام الدین میگوید بیت
ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این سیم دفتر که شد سنت سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد مدتی بایست تا خون شیر شد
و بعد مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره بر وقت مولانا رسید
وحالات شمس الدین آنست که پسر خواند علاء الدین بوده که از نژاد
کیا امید است که داعیه اسمعیلیه بوده و خواجه علاء الدین از کیش آبا
واجداد تبرا نموده و دفترها و رسایل ملاحده را بسوخت و شعار
اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت و شاه شمس الدین را
بخواندن علم و ادب مشغول بوده و در کودکی او را از اعانت حسن او را
در میان زنان نگاه میداشته اند که تا چشم نا اهلی و نامحرمی بدو
نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموختند و به زردوزی از آن سبب
مشهور شده صاحب نظم سلسلة الذهب آورده اند که او میگوید
که شمس الدین پسر خاوند علاء الدین که موسوست مسلمان بوده

غلط

غلط است و او پسر بزازی است از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او از
خراسانست از ولایت بارز و پدر او بتجارت به تبریز افتاد و شمس الدین
در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر کجا بوده گو باش کار معنی دارد
نه صورت ذوق در آشنایی عالم ارواحست نه در تولد اجساد بیت
آنکس که ز شهر آشنا نیست داند که متاع ما کجا نیست
القصه چون شمس الدین در عالم ظاهر ظاهر شد چون قابلیت اصلی داشت
و ذوق سلوک و طلب و استکبار او شد مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین
السنجاسی رحمه الله علیه و او در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی
یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف و ست
داد و آما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو النجیب
سهروردی قدس سره میرسد و او مرید شیخ ابو بکر نساج و او مرید
شیخ ابو القاسم گرگانی و او مرید شیخ مغربی و او مرید شیخ علی کاتب
و او مرید شیخ ابو علی رودباری و او مرید شیخ العلاف و سید الطایفه
شیخ جنید بغدادی و او مرید خال خود شیخ سری بن مغلس سقطی و او

مرید ابوحفص کرخی مشهور شیخ معروف کرخی و اینجا سلسله دو شق میشود
یکی بامام الجن والانس علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیه میرسد
واز انحضرت پدر به پدر تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
وشق دیگر شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طائیست و او مرید
حبیب عجمی و او مرید شیخ حسن بصری و او مرید امیر المومنین و امام
المتقین اسد الله الغالب علی ابن طالب علیه الصلوة والسلام
چون جوی بچشمه ولایت برسید ⁂ این سلسله فقر بغایت برسید
رضوان الله علیهم اجمعین باز آمدیم بسخن شمس تبریزی روزی که شیخ
رکن الدین گفت که ترا می باید رفت بروم و آنجا سوخته ایست
آتش در وی باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و در شهر
قونیه دید که مولانا بر استری نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان
از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب را
دید بلکه محبوب را دریافت در جلو مولانا روان شد و از مولانا سوال
کرد که غرض ازین مجاهده و ریاضت و تکرار و دانستن علوم چیست مولانا

گفت

گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی
ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست
که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند بیت
علم کز تو ترا بستاند ⁂ جهل از آن علم به بود بسیار
مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش او آمد و از تکرار و درس و افاده
باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی
و شبها با او بصحراها رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که مبتدعی
سر و پا برهنه آمده و پیشوای مسلمانان را از راه برده و همواره تشنیع آن
زدندی بدین سبب شمس الدین پنهانی مولانا بجانب تبریز گریخت و مولانا را
سوز و اشتیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و بیطاقت
شد و بطرف تبریز آمد و باز شمس الدین را بروم برد و مدتی دیگر روزگار
در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات او
مشغول شدند ضرورة شمس الدین این نوبت عزیمت شام نمود
و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و مولانا در آرزوی او

میسوخت و قوالان را میفرمود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع
مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در
فراق شمس الدین گفته و گویند که در خانه مولانا ستونی بود که چون
غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار
میگفتی و مردم آن اشعار را می نوشتند و حالات مولانا طولی دارد و این
کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد هر کس را ذوق دانستن حالات
مولانا باشد گو رجوع بکتاب ولدنامه کن که جمیع حالات در آن مندرج است
و دیوان شعر مولانا سی هزار بیت باشد و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت
گفته اند و بعضی کم و زیاده گفته اند و این غزل مولانا راست غزل

آنان که بسر در طلب کعبه دویدند ** چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانه اعلی مکرم ** اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درو تا که ببینند خدا را ** بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی ** ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند
کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ ** آن را بپرستید که خاصان طلبیدند

دل ن

خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز ** در خانه نشستند و بپایان نه بریدند
ومن مثنوی المعنوی المولوی معرض الروح ** خود غریبی در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقیست او را امس نیست ** شمس در خارج اگر چه هست فرد
مثل او را کی توان تصویر کرد ** در تصور ذات او را گنج کو
تا درآید در تصور مثل او ** من چگویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که مثلش یار نیست ** شمس جان کز خارج آید در ضمیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر ** میرمند ارواح هر شب زین قفس
فارغان بی حاکم و محکوم بس ** رفته در صحرای بیچون جانشان
روحشان آسوده و ابدانشان ** جان همه روز از لگدکوب خیال
وز زیان و سود و ز خوف زوال ** نه صفا میماندش نه لطف و فر
نه بسوی آسمان راه سفر ** جانهای بسته اندر آب و گل
چون رهند از آب و گلها شاد دل ** همچو قرص بدر رخشان شوند
در هوای مهر او رقصان شوند ** روح صافی بسته ابدان شده
آب صافی در گلی پنهان شده ** مرغ کو اندر قفس زندانیست

می بجوید رستن از نادانیست ** روحهایی کز قفسها رسته اند
انبیا شان رهبر شایسته اند ** وان بزرگان این نگفته از گزاف
چشم پاکان زرتش افتاد و صاف ** حلبه روح مطلقست و بی نشان
گفتشان و نقششان و نغمشان ** زیر و بالا پیش و پس وصف تنست
بی جهتها ذات جان روشنست ** طفل روح از شر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن ** تا تو تاریک و ملول و تیره
دانکه با دیو لعین همشیره ** روح را توحید الله چون سزاست
غیر ظاهر دست و پایی دیگرست ** گنج علمی در زمی پنهان شده
در سه گز تن عالمی پنهان شده ** هر کرا باشد مثل گلشن وطن
کی خورد او باده اندر گو وطن ** جای روح پاک علیین بود
کرم باشد کش وطن سرگین بود ** خود جهان جان سراسر آگهیست
هر که بی جانست از دانش تهیست ** جان اول مظهر درگاه شد
جان جان مظهر الله شد ** اما وفات مولانا در شهر قونیه روم

بوده در شهور سنه احدی و ستین و ستمایه و مرقد مبارک مولانا قدس

سره در آنجاست و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده بعد از وفات
مولانا سلطان ولد خلف صدق مولانا بود بر جای مولانا نشست
و سلطان ولد نیز عارف بحق و عالم مطلق بوده و کتاب ولدنامه
مشهور است و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا درجه
اعلا دارد و موقوفه زوار است و بر سر روضه مبارک مولانا علی الدوام
سفره مهیا و فرش و روشنایی مرتب و اوقاف بسیار بر آن بقعه
سلطانان روم مقرر داشته اند و قبر شمس الدین تبریزی هم در قونیه
است و وفات شاه شمس بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند
که چون مولانا را جذبه پیدا شد و ترک درس و افاده کرد مردم
قونیه آنحال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و دشمن شمس
شدند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بر آن داشتند تا دیواری
بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت و این قول را در هیچ
نسخه و تاریخی که بر آن اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران
شنیده ام لاشک این قول اعتمادی را نشاید بیت

سر عارف بخبر از دیده عارف شناخت شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست
اما سلطان علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است و سلطان
ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلیمانشاه را بسلطنت
روم فرستاد و از عهد سلطان ملکشاه تا روزگار غازان خان روم
در تصرف آل سلجوق بوده و علاء الدین پادشاهی بعدل و داد و محب
علما بوده و در حدود ملاذکرد شهری بنا کرد بر صفت رومیه و از قیاصره
مثل او سلطنتی بسزا کسی را میسر نشده و در شهور سنه سبع و اربعین
وستمایه از دار فنا رحلت بدار البقا کشید انار الله برهانه **ذکر افصح**
المتکلمین و افضل المتاخرین شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ٩
نور الله مرقده لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال
و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفقند صد و بیست سال عمر یافت
سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بتصنیف کتب
و سی سال بر سجاده طاعت نشسته راه طریق مردان پیش گرفته بود در هیچ
عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار اتابک

بوده و وجه تخلص سعدی بدان سبب بوده و دیوان شیخ را نمکدان
شعرا گفته اند در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس
شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن جوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از ان
بعلم باطن بسلوک مشغول بوده و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است
و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از ان چهارده نوبت
گویند حج کرده بیشتر پیاده و تفرج بسیار بطرف روم و هند رفته و درجات
عالیه یافته درین باب در بوستان گوید **بیت**
در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه یافتم ز هر خرمنی خوشه یافتم
حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار
کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت
اشتغال داشتی و سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی
و اطعمه لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ آنچه خوردی و قسمت کردی هرچه
باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه فرو

آویختی و راه هیمه کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بود هیزم کشان
گرسنه فرو مانده آن کلیچه و حلوا و بریانهای تکلف را بکار بردندی
گویند شخصی جامه هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را
یغما سازد چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد
فریاد بر آورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر هیمه کشی مشقت
بشکیبی و زخم خار و آبله دست گو و اگر غارت کرد و دزدی کند و
سلامت گو چرا هیچ زخمی بناله در آمدی و دعا کرد در حال آن بیچاره
صحت عافیت یافت و شیخ آن سفره را بوی بخشید **حکایت**
آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که درهای عرش
گشاده شده و جوش و خروش بر آمده و جمعی روحانیان طبقهای نور
بر کف نهاده بزمین می آیند گفتم ای ملائکه مقرب بکجا میروید گفتند
سعدی شیرازی بیتی انشا کرده و این صله آنست که می بریم که بتسبیح
و تهلیل یکساله جمیع ملائکه مساویست و آن عابد چون بیدار شد
فی الحال بدر صومعه شیخ رسید در درون زمزمه شیخ شنید

که رخ از خون جگر تر میکرد با خود این بیت تکرار میکرد
و آن بیت اینست **بیت** برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار عابد در قدم شیخ افتاد شیخ را
بر خواب خود مطلع گردانید و بشارت رسانید و در ظرافت و لطافت
و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بوده و همواره با مستعدان نشستی و با وجود
استغراق و حال با اهل حال و غیره اختلاط کردی و مطایبه و بذله گفتی
چنانچه آورده اند که خواجه همام تبریزی که مردی اهل فضل و صاحب جاه
و متمول بوده و معاصر شیخ بوده روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد
و خواجه همام با پسرش که در حسن بکمال بود با عظمت تمام در حمام
بودند چون شیخ بحمام در آمد همام دست پسرش را گرفته در پس پشت
خود نشاند شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه از کمال جاه
آنرا گستاخی و دلیری پنداشت پرسید که درویش از کجایی شیخ گفت
که از خاک پاک شیرازم خواجه گفت عجب حالی که شیرازی در تبریز از
سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرموده گفت این صورت خلاف شهر ماست

در شیراز تبریزی از سنگ کمترست و پیش همام نشست گویند حضرت
شیخ گل بوده همام گفت اکثر شیرازیان شل تره طاس است
شیخ فرمود بلی اما شیره تبریزیان مانند سر طاس است همام متغیر شده
از شیخ پرسید که ای درویش از گفتهای همام در شیراز میخوانند گفت آری
شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت یاد دارم
گفت بخوان گفت **بیت** در میان من و دلدار همامست حجاب
وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم ؛؛ خواجه را ظن غالب شد که این
مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی شیخ گفت بلی خواجه
در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت
و تکلفات بزرگانه نمود و صحبتهای نیکو میداشتند و خواجه همام
بیشتری از غزلهای شیخ را جواب میگوید و چون غزل و قصیده شیخ
بغایت لطیف و نغز گشت واجب نمود ایراد بعضی از آن درین تذکره
واین قصیده در توحید و شکر باری تعالی گوید **بیت**
فضل خدای را که تواند شمار کرد ؛؛ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

آن صانع لطیف که بر لوح کائنات	چندین هزار صورت الوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی	خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت	واسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت	واحمال منتی که فلک زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد	وز قطره دانهٔ درر شاهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت	تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب	بستان و میوه و چمن و لاله‌زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را	شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس	هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی	حیران بماند هر که درین افتکار کرد
لالست در دهان بلاغت زبان نطق	از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشنده‌ای که سابقهٔ فضل رحمتش	ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه	کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزکار باش که دارای آسمان	فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود	مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت	دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیی که جسر آخرتش خواند مصطفی	جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمست	این جای رفتنست نشاید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار	خورد وش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند	عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بباد داد	بازی رکیک بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست	بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم	کان تکیه باد برد که بر مستعار کرد
این گوی دولتست که بیرون نمی‌برد	الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد	چون هر چه بود و نیست قضا کرد و کار
او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید	بدبخت و نیکبخت و گدای و خوار کرد
سعدی که هر نفس که برآورد در سخن	چون صبح بر بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام آنکه	در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد

۹

بالا گرفت خلعت والا امید داشت	هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت مزید	سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

ولهٔ فی المناجاة لقاضی الحاجات

یارب از ما چه صلاح آید کان نپذیری	بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
در پنهان بتو گوییم که خداوند رحیمی	یا نگوییم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان مستعد مرگ و فنااند	تویی آن حی توانا که نمردست و نمیری
خالق خلق فروزنده شکوه نجومی	رازق رزق و برآرندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی	چاره درویشی و فقرست و گدایی و فقیری

نظم

متقلب درون جامهٔ ناز	چه خبر دارد از نشیب و فراز
عاقل انجام عشق بیند اند	که در اول نمیکند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم	چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر	که چو رفت از کمان نیاید باز
مگر از شوخی تندروان بود	که فرود و نشد دیدهٔ باز
محتسب در قفای رندانست	غافل از صوفیان شاهد باز

پارسایی که خمر عشق چشید ‖ خانه گو با معاشران پرداز
هرکه او با گل آشنایی کرد ‖ گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان ‖ هیچ مطرب ندارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد ‖ شکر از مصر و سعدی از شیراز

اما شیخ را در کتاب بوستان و گلستان لطایف و ظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب شهرتی تمام دارد چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان لایق نمود درین کتاب از کتاب بوستان **نظم**

شنیدم که در روزگار قدیم ‖ شدی سنگ در دست ابدال سیم
مپندار کین قول معقول نیست ‖ چو راضی شدی سنگ و سیم یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست ‖ که سلطان ز درویش مسکین‌تر است
گدا را کند یکدرم سیم سیر ‖ فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبان این ملک و دولت گداست ‖ که گدا پادشاهست نامش گداست
گدایی که بر خاطرش بند نیست ‖ به از پادشاهی که خورسند نیست
شنیدم که یکروز در دجله ‖ سخن گفت با عابدی کلّه

٦٦٧

که من فرّ فرماندهی داشتم ‖ بسر بر کلاه مهین داشتم
گرفتم بیازوی نصرت عراق ‖ سپهرم مدد کرد و بختم وفاق
طمع کرده بودم که کرمان خورم ‖ بخوردند ناگاه کرمان سرم

و از کتاب **گلستان** حکیمی را پرسیدند که نیک‌بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیک‌بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت مال دنیا بکسی ده که دست گیرد یا بسگی که پای نگیرد عمل سلطان چون گنج و ظلمست یا گنج برداری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ سعدی در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی در تاریخ آن بزرگوار گوید **تاریخ**

شب آدینه بود و ماه شوال ‖ ز تاریخ عرب خ ص آن سال
همای روح پاک شیخ سعدی ‖ بیفشاند از غبار تن پر و بال

و تربت شیخ اکنون در شیراز جایی فرح‌بخش و جانفزاست و بر فراز حوضی با صفاست و عمارات بی نظیر آنجا واقع است و مردم را بدان مرقد اعتقادی تمام است اما اتابکان شیراز از حاکمان عادل

و خیر بوده‌اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی انار الله برهانه مردی با نیکوسیرت و عادل بوده و در شیراز دار الشفاء مظفری او بنیاد کرد و رباطات و مساجد و بقاع خیر بسیار ساخته و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوسته و بعد از وفات وی اتابک سعد بن بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود بعد دو روز که خطبه و سکه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق انتقال نموده و عزیزی این رباعی مناسب این حال میگوید **بیت** ای چرخ جفا پیشه عالی بنیاد

هرگز گره بسته ما را نگشاد ‖ هرجا که دلی بدید داغی دارد
داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد ‖ و قاضی بیضاوی علیه الرحمه در نظام

التواریخ می‌آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و اربعین و خمسمایه اتابک سنقر بن ملکشاه خروج کرد و فارس فرو گرفت مردی شجاع با هنر بوده مسجد سنقری در شیراز او باکرد در روزگار غازان خان در تصرف اتابکان سنغوری بود و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه‌اند اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیک نامی از میدان

٩

روزگار برده‌اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه منتقل بسلاطین مغول شده **ذکر شیخ عارف اوحدی مراغی رحمه الله**

مردی موحد و عارف و کرم ور بوده و با وجود کمال و عرفان و سلوک و صفات و فضیلت ظاهری بهیچ کمی نداشته و از اکابر اولیا است و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابی حفص سهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقامی عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر مرید او بوده و این رباعی از است **ع**

اوحد در دل میزنی آیا دل کو ‖ عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی لاف ز زهد و طامات ‖ هفتاد و دو حلّه داشتی حاصل کو

و شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات میگفته اما اوحدی مراغی مرد فاضل است و مرید شیخ اوحد الدین کرمانی است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن او را موحدانه میگویند و ده نامه

۹

بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه
نصیر الدین طوسی گفته و این قصیده مر او راست **قصیده**

این چرخ گرد و کواکب نگار چیست	وین اختر مستیره گرگینه دار چیست
هان ای حکیم هر چه بپرسم جواب گوی	تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن	تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
این امتزاج عنصر و این اختلاف دهر	در چین کارخانه هفت و چهار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست	وان اتفاق جانی و صدیق و غار چیست
در یک مگس مجالست زهر و نوش چه	در یک مکان مساکنت گنج و مار چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نور کش	خرداد و مهر و تیر و تموز و بهار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکیست	چندین هزار تفرقه در رهگذار چیست
آورد از صعود و فرود بر دل هبوط	پروردنش شکر و کر دل شکار چیست
این روز روشن و شب تاریک از چه حال	این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
اصل و رشته از چه و نسل پری ز چه	وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
در زیر این فلک سکینه گشش طاق	چندین هزار پیکر نا پدیدار چیست

کوش

کوش ملوک از لمن الملک چون بست	این نخوت تکبر و این کبر و دار چیست
این نقش بند صورت و معنی که تا بکی	زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
روی رخان و صورت اعمال صالحان	گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
تاکی دوی چنین بیمین و بیسار جان	نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
با ما هزار گونه مباهات میکنی	ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم	در روز رفتنت این فزع و زینهار چیست
ما در حصار این فلک تیز گرد دیشتیم	زان حال بیخبر که درون حصار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن بگوی	در دست این شکسته دل خاکسار چیست
چون بود اوحدی ز میان رفت بیکنار	چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست

غزل ویراست برگل ز عنبر کمندی بسته || گرد ماه از مشک بندی بسته

۹

میوهٔ وصلت بما کمتر رسد	زانکه بر شاخ بلندی بسته
تا ببستی بار تیر ای پسر	بر دلم کوه سهندی بسته
عاشقانی را که در دام تو اند	جنبه را کشتی و چندی بسته
اوحدی را کی پسندی بعد ازین	زانکه دل در ناپسندی بسته

۱

و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه خوش میگوید و لمعات
سخن او پر حالست حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در
اصفهان گوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدانه از ان کتاب
بر داشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و
فروخت میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده
و درین روزگار متروکست والحق آن نسخه در آداب و طریق اهل سلوک
بغایت نیکوست و از ان یک بیت اینست **بیت**

اوحدی شصت بپال سختی دید || تا شبی روی نیک بختی دید

وطن شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان
بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین
و ستمایه بوده مرقد شیخ اوحدی در اصفهانست و اهل اصفهان بدان
مزار اعتقاد تمام دارند اما غازان خان پسر ارغون خان است
پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده بعد از پدر بر تخت سلطنت
نشست و جهانرا بنور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام در دل

مبارکش

مبارکش بر افراخت و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از بیگانگی
به یگانگی رسید و بدان واسطه مسلمانی در لشکر مغول شایع شد
صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان امیر نوروز بن ارغون
آقا شد و پیوستگی اسلام را در دل خان آرایش پیدا دیکوشش کرد میگفت
تا وقتی که خان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میکرد و چون
روی بروی شدند لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان متوهم شدند
میخواست که روی گردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت که اگر خان
امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف گردد بهر آئینه
حق تعالی فتح و نصرت ارزانی دارد و حق را بر باطل غلبه کند کما قال الله
تبارک و تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
خان گفت بلی چنین است و اگر حق تعالی مرا بدشمن ظفر دهد عهد کردم
که بدین اسلام در آیم و از شرک تبرا نمایم همان ساعت حق تعالی ظفر
ارزانی داشت و لشکر بایدو خان منهزم شدند و غنیمت بسیار
بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بوض خان رسانید

که چون بود که حق تعالی نصرت ارزانی داشت خان تیری باید که بعهد خود
وفا کند چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد قابل بود سخن امیر نوروز
مااثر شد بلکه خنده بحقانی کشش و کوشش کرد و
آنراکه بدانیم که او قابل عشقست رهبری نمائیم و دلش را بستانیم
خان گفت که البته کاملی می باید تا من بواسطه او از کفر تبرا نمایم و بار شاد
او مسلمان شوم و آداب ارکان مسلمانی در من آموزد و در قسم
بر شیخ الاسلام فخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم
ابن شیخ العارف المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس الله سرهما
العزیز زدند و او را باسب یام از بحر آباد باندک فرصتی بآذربایجان
آوردند و بعد از جشن و طوی یا و اختیار ساعت خان غسل اسلام برآورد
و بخدمت حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان کلمه توحید
سرایدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان
بدین اسلام مشرف شدند و تهنیت الکا بر نثارها کردند و باطراف
و ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشته شد و این حالت در شعبان

المعظم سنه احدی وتسعین وستمایه بود و وفات غازان در سنه ثلث
وتسعین وستمایه و بناکتی بود والعلم عند الله اما امیر نوروز فیروز بخت
باوجود سعادت اسلام بشهادت مشرف شده زهی درجه عالی
که حق او را کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده
۹ نماز شام سه شنبه بیست دویم شوال سنه ست وتسعین وستمایه بود
نور الله قبره ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی و هو ابراهیم بن شهریار
العراقی مولد او همدانست مردی محقق و سالک بوده و مرید شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس سره سخنهای پرشور عارفانه دارد
و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را
معتقداند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه
از اشعه خاطر انور اوست حکایت گویند که شیخ عراقی را همواره
با صاحب حسنان الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب را گفتند که شیخ
روی بر روی کودک مشغول نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را طلب
کرد و گفت این نظر کردی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنید

آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان گوش نشین عراقی
شیخ را گفت شیخا غیر کی هست تو دوی می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی
عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ با او دل خوش
کرد و تلافی این جرأت عراقی را گفت ترا هند می باید رفت و چندگاه
دران ریاضت کاه چون نقره در کاه بیا بود و دران سواد ظلمت
می بود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره
ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی که او
از جمله خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بود نمود و عراقی
سفر مولتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ بهاء الدین ذکریا
پیوست و چندگاه در قدم شیخ بهاء الدین ذکریا در ملتان بسلوک
مشغول شد و دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد
در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری از وطن مألوف و
مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین دختر خود را

بنکاح عراقی درآورد و گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهار
اربعین برآورده بود و شیخ بهاء الدین ذکریا همواره مراقب حال
عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان عراقی او را ذوق و حال
پیدا شدی گویند که شبی بدر خلوت عراقی رسید شنید که عراقی زمزمه
۹ میکند و این غزل می خواند و مینویسد **غزل**

نخستین باده کاندر جام کردند ⁂ ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق ⁂ ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلا هست ⁂ بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند آن خویشتن فاش ⁂ عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد و گریان شد و گفت که وقت
آنست که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای ما
شیخ شهاب الدین برسانی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بعراق
آمد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت ایزدی
پیوسته [illegible] شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت

مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند گاه در شام بسلوک مشغول
می بود و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت سلطان محمد خدای
بنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر داشت
و مرقد مبارکش در جبل صالحیه است در قدم مبارک قدوة العارفین
شیخ الشیوخ العالم هادی الامم محی الدین الاعرابی آسوده است اما نسبت
شیخ محی الدین قدس سره بحاتم طی میرسد و اندلسی است و اندر
روزگار خلفای راشدین عدی بن حاتم طایی باندلس رفت و آن
دیار بگشود و نسل و فرزندان او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محی الدین
بدان قبیله است و این رباعی شیخ عراقیست رباعی

قلبی قلبی و قالبی لب نانی ؛؛ سری عشقی و مشربی عرفانی
هارونی روحی و کلیمی عقلی ؛؛ فرعونی نفسی و الهوا هامانی

اما نام سلطان محمد خدای بنده الجایتو خان بوده و نسب او ازین بیت
معلوم میشود که یکی از فضلا گفته بیت شاه الج
خان ؛؛ بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز

غازان خان پادشاه شد و الجایتو ازوی بگریخت و چند سال در نواحی
کرمان و هرموز با خربندگان میگردید و او را خربنده میگفتند و بعضی
گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد مادر و پدر
او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین سبب او را
خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان
سیزده سال بر تخت سلطنت باند عمرش سی و شش سال پادشاهی
عادل هنرمند بوده و رای صواب نمای او همیشه برونق ملک و دین
مشغول بوده و وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل همدانیست
و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت و خانقاه او معین است
ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی علیه الرحمه مردی اهل بوده و به ذکر
خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد
الدین فارسست و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست بیت

زیادة المرء فی دنیاه نقصان ؛؛ و ربحه غیر محض الخیر خسران

بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و از احکام اختلاج اعضا

نیز منظوم دارد و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت
حذف نقطه در مدح خواجه بهاء الدین صاحب دیوان اوراست و قصیده
اینست غزل که کرد کرم مردوار در عالم ؛ که کرد اساس مکارم محمد و محکم

عماد عادل عالم سوار ساعد ملک ؛؛ اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا ؛؛ سماک رمح اسد حمله و هلال علم
سر و اهل محامد هلاک عمر عدو ؛؛ سر ملوک دلارام ملک اصل حکم
کلام او همه سحر حلال در رسال ؛؛ مراد او همه اعطای مال در عالم
دل مطهر او همدم کلام و علوم ؛؛ مدام مکرم او مورد صلاح امم
رسوم مهر او کرده حکم عالم رد ؛؛ سموم حمله او کرده کار اعدا کم
همو و هم دل او دار عدل را معمار ؛؛ همو و هم دم او در ملک را همدم

غزل با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر ؛ با گل عارض و لاله نعمان
کم گیر ؛ سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی ؛ قد یارم نگر و سرو
خرامان کم گیر ؛؛ با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ؛
یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر ؛؛ شب تاریک گرت وصل میسر گردد

بارخش

بارخش چشمه خورشید درخشان کم گیر ؛؛ غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی
خط شیرینش نگر سبزه بستان کم گیر ؛؛ وصل آن حور و پری چهره گرت دست دهد
نام جنت نگر و ملک سلیمان کم گیر ؛؛ ور گرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر ؛؛ هر که این ترک و ویران نه بدلخواه خودست
از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر ؛؛ و خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین

صاحب دیوان در روزگار دولت پدرش حاکم اصفهان بود و مردی مشهور
متمنع بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد تمام داشته چنانکه صاحب
تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه بوده که هرگاه یکی از اکابر
اصفهان را طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها
نوشته شدی آنگاه پیش او رفتی و یکنوبت فرزند طفل او محمد نام و
دراز کرد و ریش او را بگرفت و سوگند خورد که او را بپا در دید و آن طفل را
فوطه در گردن کرده از ایوان بیاویختند و اکابر اصفهان او را بدین
کردار ناملایم و عادتهای بد کردند لاجرم عنقریب جوانمرگ شد بیت
آنچنان بد زنده کانی مرده به ؛؛ و خواجه شمس الدین در مرثیه او

این رباعی گفته رباعی فرزند محمد ای فلک مندوبیت بازار زمانه را بها یکموبیت در حسرت قد الفت پشت پدر خم یافته بر مثال ابرو بیت

ذکر شیخ نور الدین حسن اسفراینی علیه الرحمه

مردی عارف و موحد بوده و مجذوب سالک گشت و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جمله خلفای شیخ الاسلام والمسلمین رضی الحق والملة والدین علی لالا است قدس سره هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری مکمل بوده و اشعار فارسی و ترکی نیکو میگوید و در ترکی حسن اعلی تخلص دارد و دیوان او در آذربایجان و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل اوراست غزل شوخ و بیرحم فتاد است نگارم چکنم

بر دل اندیشه او خواب و قرارم چکنم	سرزنشم میکنید خلق که زاری تا کی
من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم	ماه رویم چو پدیدار نیاید روزی
شب تاریک ستاره نشمارم چکنم	یار دل برد و نپرداخت بدلداری من
از من فارغ و من بیدل دیدارم چکنم	غم معشوقه در افکند ز پایم چه دوا
گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم	چون هنوز از دو جهان روی نکو دارد دوست

من که

من که بو رچنینم دوست ندارم چکنم اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولایت رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عمزاده شیخ سنایی است و پدر او همراه حکیم سنایی عزیمت کعبه کرده و در خسرو شیرین که از اعمال ولایت جوین است کدخدا شده ولادت شیخ در خسرو شیرین مذکوره بوده تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهارصد شیخ بزرگ اجازه ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن شانه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدو داده و جان بحق تسلیم کرده و گویند بابا رتن از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن را یکهزار و چهارصد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی قدس سره سیم شهر ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده و عزیزی در تاریخ وفات او گفته بیت

وفات شیخ علی سرور شایخ دین	که در جهان هنر کامل و مکمل بود
بسال ششصد و چل با دو سال از هجرت	سه روز رفته ز ماه ربیع الاول بود

هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال گویند عمر یافت اما شیخ الشیوخ سعد الملة والدین حمویی علیه الرحمه هشت سال بعد از وفات رضی الدین علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در رحلت شیخ سعد الدین حمویی گوید تاریخ

وفات شیخ جهان سعد الدین حمویی	که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود
بروز جمعه نماز دیگر بجر آباد	بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر سید العارف حسینی قدس سره 4

سالک مسالک دین عارف اسرار یقین و در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر پرنورا و گلشن راز طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن الحسن الحسینی اصل سید از غورست اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هراة بوده و سند خرقه بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد قدس سره و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته گویند که شیخ عارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و شیخ سید حسینی هر سه فاضل مرید شیخ شهاب الدین

سهرو

سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که هر سه بخانقاه شیخ اوحد الدین بخلوت نشسته بودند و در اثنای اربعین هر کدام از عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات اوحدی ترجیعی که بغایت مشهورست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعده که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد و فرمود که حق تعالی وجود شریف این هر سه دریای یقین را همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران مسالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده ذکر شد از آن کتاب شمه آورد حکایت

این طرفه حکایتیست بشنو	روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او	وان حشمت و ملک و جاه با او
نا که بخرابه گذر کرد	پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پرنور	در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر	این کیست که می نماید آخر
در گوشه این مغاک دلگیر	بیهوده نباشد این پیر

چون راند بدان مغاک چون گور ٭ پیر از سر وقت خود دلش دور
چون باز نگرد سوی او چشم ٭ پرسید سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه ٭ غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نکردی احترامم ٭ آخر نه سکندر است نامم
دانی که منم بیخت فیروز ٭ پشت همه روی عالم امروز
دریادل و آفتاب رایم ٭ فرق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانگ برزد ٭ گفت این همه نیم جو نیرزد
نه پشت و نه روی عالمی تو ٭ بیگانه ز گشت آدمی تو
دوران فلک که بی شمار است ٭ هر ساعتش از تو صد هزار است
نه غول و نه غافلم درین کوی ٭ هشیارترم ز تو بصد روی
از روی یقین چو آگهم من ٭ چون مشطران برین رهم من
غافل تویی کز بر آیی پیشی ٭ مغرور دو روزه عمر خویشی
با من چه برابری کنی تو ٭ چون بندهٔ بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند ٭ بر تو همه روز سرفرازند

گریان شد ازین سخن سکندر ٭ بفکند کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر میزد ٭ سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال ره نمودش ٭ کاندر همه وقت یاد بودش

وفات سید عارف حسینی در شهر هراة بوده در سنه تسع عشر و سبعمائة
در بیرون گنبد سید السادات و هو عبدالله بن معاویة بن عبدالله
بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب پدر او معاویة بن
عبدالله بروزگار معاویة بن ابو سفیان در دمشق متولد شد
و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت پرسید که شنیدم
که خدا شما را فرزندی داده دوش چه نام خواهی کرد عبدالله گفت
آنچه شما فرمایید معاویه گفت که در بنی هاشم معاویه بنام نبود
مرا التماس آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول
کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درم بعبدالله فرستاد و آن
نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسن بن علی علیه الصلوة و
السلام این سخن از روی رنجش بعبدالله نوشت اشتریت

اسم الجنس بثمن القلیل و عبدالله معاویه بروزگار ولید بن عبدالملک
با عبدالرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد و آخر الامر بروزگار
ابو مسلم در وقتی که نصر سیار با او در حدود خراسان قتال داشت از
راه کرمان بهراة آمد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و کشته شد اما
کتب نظم و نثر سید حسینی سی نامه است که در اوان شباب گفته
و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس و
شنیده ام که سید کتابی در حقایق و معارف گفته عنقای مغرب نام
و آن کتاب را ندیده ام و آنچه مشهور است سید را مردم هراة شهید
کرده اند و در هیچ نسخه نخوانده ام همانا اصلی ندارد و سخن عوام است

ذکر ملک الکلام ابی نصوح علیه الرحمه از جملهٔ فضلای روزگار است و از
بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان
ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و آن
نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی هم او راست **رباعی**
با فاقه و فقر همنشینم کردی ٭ بی مونس و بی یار و قرینم کردی

هر امیری سلطانی شد و هر شحنه با میری قانع نشد ملوک طوایف عبارت
ازینست و در آذربایجان امیر چوبان و شیخ حسن جلایر خروج کردند
و بعراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدبیل
خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان
امیر شدند و غوغای جانی قربانیان پیدا شد و تا بسرخس از ملک هراة
غریو چون کوس برخاست و عیش مردم ختلان از شور غز منغص
شد و همواره آشوب او در بلخ بود القصه از تاریخ سنه ست و ثلاثین
و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال
در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را گردن نمی نهادند و تا شمشیر آبدار
قطب دایرهٔ سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
از قراب غیرت رخ ننمود آتش فتنه منطفی نشد و از مشایخ شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق
کاشی و از علما مولانا نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی
کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری

رحمة الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان
ابوسعید در گنبد سلطانیه است تجنب پدرش سلطان محمد خدای
بنده انار الله برهانه ذکر جلال جعفر فراهانی نور تربته مردی کریم و اهل
فتوت و مروت بوده و همواره از دست عنت جماعت الفت حاصل
کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است و تتبع
حضرت شیخ سعدی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد و هزار
بیت از آن زیاده و بی نظیر واقع شده و این داستان از آنجاست حکایت

برزگری داشت یکی تازه باغ — لاله درخشنده در و چون چراغ
سرو گلش سر کشیده رده — نار و به و سیب بهم درخشنده
نرگس سرمست بطرف چمن — عربده کن با سمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سراینده‌ء — خوش بری عقل رباینده‌ء
صاحب بستان چو یکی زنده فیل — از هوس اندر بغل آورده بیل
آب روان کرده بهر گوشه — توشه جان داده ز هر خوشه
گرد گذر بر طرف میوه زار — دید یکی مرغکی دیوانه وار

چنگل و

چنگل و منقار کشیده دراز — هر چه همی دید همی کند باز
میزد و میکرد بر او ریش خند — پخته و ناپخته بروی فکند
برزگر از خشم جبان برفروخت — کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله برنهاد — مرغک غافل بتله در فتاد
مرد چو دیوی زنگین که گسست — زد دو سه گام و برش در نشست
دام بشکند و بر آمیخت تیغ — تا ببرد گردن آن بی دریغ
مرغک بیچاره بنالید زار — گفت جوانمرد کیان زینهار
باد چه افکنده اند ز بروت — قوتت از من نفزاید نه قوت
دست ز خون ریختن من بدار — تا سه نصیحت کنمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن — هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه بود غم در گذر — مال چو از دست بشد غم مخور
پند سیم آنکه مریز آب روی — در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از آنکه بترسی ز رنج — این سه نصیحت که بهاست از گنج
مرد چنان بین کرم آباد کرد — وز پی آزادیش آزاد کرد

مرغک دانا ز کف باغبان — جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد — درد دل مرد دگر ساز کرد
گفت چه دانی که ز دستت چه شد — یا چه شناسی که ببختت چه بد
بر صفت خایه بط گوهری — در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری — در همه عمر از او بر خوری
مرد پشیمان شد از آزادیش — غصه و غم گشت همه شادیش
باز در آمد بفسون و فریب — در هوس مال شده ناشکیب
گفت بمرغ از سر این درگذر — صحبت تو به ز هزاران گهر
مونس من باش و دلارام من — تازه کن از وصل خود ایام من
تا چو دل و دیده نکو دارمت — گر خورم خون که بیازارمت
مرغ بخندید و در آمد تراند — گفت زهی ابله بی ... باز
تا نشنیده بدی احوال مال — خون مرا داشته بودی حلال
چونکه شنیدی خبر مال من — در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بودم ای کینه جوی — با تو که چیزی که نیابی مپوی

از چه شدی طالب پیوند من — رفت فراموش شدت پند من
هم نبود خایه بط بی شکی — در شکم کودک من گنجشکی
مرغ کز و بیضه افزون بود — در شکمش بیضه بگو چون بود
این نه محالست که شد باورت — هوش و خرد نیست مگر در سرت
مال که خود نیست و گر نیز هست — غم چو خوری چونکه برفتت ز دست
تا نشوی برزگر آسا حلال — غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم
افتاده صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوز شکاری
خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و تحفه سلاطین
آن یوزها را تحفه می برند ذکر ملک الحکما نزاری قهستانی علیه الرحمه
مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلا از برجند قهستان است
و سخنان معقول و دلپذیر دارد و دستور نامه در آداب معاشرت
گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد
و این بیت از آن کتاب وارد میشود تا وزن آن بدانند شعر

چهل سال مداح او بوده ام ⁂ ز شورش بواجب بسته بوده ام

واین غزل نیز مراوراست غزل یا که موسم عشرت و وقت ذوق نشاط

چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط ⁂ ز بس شقایق نعمان خزانه دار فلک

بگرد دامن کهسار میکشد سقلاط ⁂ خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب

زبان بهرزه درایی گشاده چون وطواط ⁂ مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت

چنان زنند که قاروره بر عدوی نقاط ⁂ مگر به دیدن لیلی و گرنه بر ناید

علاج بکدل مجنون بدست صد بقراط ⁂ ولی چه سود که بر قامت نزاری دوخت

قبای شیفته رایی رنان خیاط ⁂ واین غزل نیز مراوراست غزل

قد قامت الصلوة بر آمد ز بامداد ⁂ برخیز ساقیا لب آن از بهار داد

گر بر حلال زاده حرامست خون رز ⁂ آب لب تو و نان حرام بود بر حرامزاد

بسیار در مجاهده ی شعر گفته ام ⁂ من نیز هم تمام ندارم هنوز یاد

دهقان که در عمارت ز سعی میکند ⁂ عمرش مدام در نظر او دراز باد

از خمخانه میبد مدم این خبر نسیم ⁂ یار نیست ی وزد این خوش خرم اباد

شادم بتعرض کردن و دادن بوجه ی ⁂ چون من کسی که دید که باشند بنوا شادم

کلی طبع مبرز عنایت نزاریا ⁂ من عبده قد تظلم من رب قد وداد

هرچند سخنان وی در شیوه می پرستی واقع شد اما معارف وحقایق

نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مردی حکیم و محقق

بوده و وی اعتقاد می پرستی بتالست و نزاری را بعضی موحد

وعارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعلیه نیز میگویند هرچند

گستاخیها در شرع ممنوعست اما احیانا از و صادر میشده **حکایت**

کنند که سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر انار الله برهانه از شیخ

الشیوخ الفاضل صدرالدین الرواسی قدس سره سوال کرد که چه میگویید

در سخنان بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر محیی الدین

اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض

ایقان و عرفانست و اگر نزاری و پیر تاج تونی و تابعان ایشان

گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری

بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص

میکند و بعضی گویند که نزاری از جمله خلفای اسماعیلیه است و او بخلفای

اسماعلیه خود را منسوب میکند اما وجه دویم بتحقیق نزدیکترست و از ان

طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفای اسمعیلیه خود را منسوب

باسماعیل امام میدارند و دیگران از ایمه منکرند اول ایشان مهدی

نامیست که در سنه تسع عشر و ثلثمایه در مغرب خروج کرد و آن مملکت

را فرو گرفت و فرزندان او نیز مدتها در مصر خلافت کردند و در زمان

المهتدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای عباسیه خطبه خواندند خلفای

بنی العباس در بطلان نسب مهدی باسمعیل محضر بخطوط ایمه حاصل

کردند که آن مهدی نانوا بچه بوده است از کوفه و نسب او بهتانست

بر اسمعیل بن امام جعفر صادق صلوات الله علیه قاضی ابوالعباس

وابوالحسن باهلی و ابن فورک و ابو عوانه اسفراینی رویانی که فحول

علمای روزگار بوده اند خطوط بران محضر نوشته اند **ذکر ملک الفضلا**

سراج الدین قمری علیه الرحمه خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس

بوده و همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی و اصلش از قزوینست

حکایت گویند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه را بهر ضعیفه نام

بزهد و عبادت مشغول شده بود و خواتین و عوام الناس را بدان

زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم دست داده و قتقرات خاتون

که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بی بی صفیه رفت

و سراج الدین دران مجلس حاضر بود و چون طعام خوردند قتقرات

خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم

و تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت می نمایید

من تمام خورده بی بی دارم قتقرات خاتون بهم بر آمد و فرمود تا سیلی

چند بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید

با سر و روی کبود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده است

گفت ای خداوند لطیفه از ظرافت مردم بهزار دینار میخرند قتقرات خاتون

از من بده سیلی خریده و فی الحال کیفیت را بخان عرض کرد و هر کدام

که خان خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی که لطیفه را از سراج الدین

ارزان خریده و سراج الدین قمری و عبید زاکانی و خواجه سلمان را

معارضه و مشاعره است و جهت یکرباعی میان سلمان و سراج الدین

قمری تعصب واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل ننهاده اند
و هردو مصنوع و خوبست **رباعی سراج الدین** ای آب روان سرو
برآورده تست ؛؛ وی سرو جهان چمن سراپرده تست ؛؛
ای غنچه عروس باغ در پرده تست ؛؛ ای باد صبا این همه آورده تست
خواجه سلمان در جواب گوید ای ابر بهار خار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست ؛؛ گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور
ای باد صبا این همه آورده تست **ذکر عمدة الشعرا رکن صاین**
شاعری ملایم و زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده است
در روزگار طغاتیمور خان تقرب زیاده از وصف یافته و منصب
پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوق آن داشت
که خیری بخواند و همواره رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت
کنند که شخصی از وی پرسید که خان هیچ آموخت او به خان را چیزی
آموختن آسان ترست که این خانرا یعنی مرده به از این زنده و خان
از پس خرگاه این حکایت می شنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود

و مدت مدید مقید و محبوس بود و این رباعی بخان فرستاد **رباعی**
در حضرت شاه چون قوی شده ایم ؛؛ گفتم که رکاب از زر دریابیم
آهن چو شنید این حکایت از من ؛؛ در تاب شد و حلقه بزد بر پایم
و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است
و ده نامه گفته و غزلیات و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده
و مستعدانه است اما طغاتیمور خان از نژاد سلاطین مغول است
و بعد از سلطان ابوسعید خان پادشاه استراباد و جرجان و مضافات
بر وی قرار گرفت و امرا او را سربداران خراسان مطیع و منقاد شدند
و اکثر ولایات خراسانرا مسخر ساخت بادر سلطان میدان و رادکان
بودی و تابستان بر لب آب جرجان آمدی و در سلطان دوین استراباد
و قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضویه علیه الصلوة والتحیه عمارتها
ساخت اما مردم دون و رذل را تربیت کلی نمودی و سیورغال تا بال
طمغا ارزانی داشتی لاجرم اکابر از و نفور شد و سربداران در روزگار
آن تربیت کلی یافتند و او براه و رسم و نام پادشاهی قناعت داشت

و دفع سربداران نمی توانست کرد آخر الامر بدست یحیی کرابی از سربداران
سبزوار بقتل رسید و در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال
حسب ملازمت و تجدید عهد سربداران از بیهق به پیش خان باستراباد
می رفته اند چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسیده بر همان قاعده
عزیمت ملازمت خان نمود و در سلطان دوین خان تحیت او توی
و دعوتی کشید که او را اجازت دهد و جهت خواجه یحیی شامیانه زده
بودند و او دور از خان نشسته بود و نوکران او قریب هزار مرد
دورتر نشسته بودند و حافظ شقانی در زیر شامیانه پهلوی خواجه
یحیی بود و این حافظ مردی پهلوان بود حافظ را گفت که امروز این
مغول را میتوان کشت حافظ گفت بلی و یحیی حافظ را گفت بطرف خان
روان شوم مردم خواهند گفت سخنی داری و گستاخ وار خود را نجا ن
نزدیک گردان و ضربتی بر و زن تا من نیز روان شوم و نوکران تردد
نمایند و کار او را بسازیم حافظ بدین نوع عمل نمود و خان از خمی
زد و یحیی و نوکران شمشیرها کشیدند و بدویدند و مردم خان

متوق شده خانرا بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور بالکل
سلطنت از فرقه چنگیزیه برافتاد و سربداران خیره شدند و
حالات و تواریخ سربداران بعد از این خواهد آمد و عزیزی تاریخ
قتل طغاتیمور گوید **تاریخ** تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور
از هجر بود هفصد و پنجاه و چار سال ؛؛ در روز شنبه از مه ذی قعده شانزده
کین حال گشت واقع از حکم ذو الجلال **ذکر صاحب قران الاقران و خاتم**
۹ **الکلام فی آخر الزمان و در دریای معنوی امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه** کمالات او از شرح
مستغنیست و ذات ملکی صفات او از غنایم عالم معنی و غنی گوهر
کان اتقان و در دریای عرفانست و عشق حقیقی را در شیوه مجازی
پیراخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان
مستهام را اشعار ملیح او نمک می باشد و دلهای مجروح عارفان را
زمزمه خسروانی او مرهم شد پادشاه عاشقانست از آنش خسرو نامست
و در ملک سخن دری این نامش تامست در حق او مرتبه سخن گذاری
ختمست و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجه ترکست

وگویند از شهر کیش بوده واز هزاره لاجین است که در عهد ودر ترکی
می نشسته اند و در روزگار چنگیزخان از ماوراء النهر گریخته بهند افتاده اند
و پدر امیر خسرو امیر محمود و مهتر و مهترزادهٔ لاجین است و در عهد
سلطان محمد تغلقشاه محمود لاجی در هند امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه
که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و شفقت و التفات میبذول
میداشته و او درجهٔ عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و امیر خسرو
قایم مقام پدر گردید و باسم امارت موسوم بود و در ملازمت
واشتغال انواعی فضایل را کسب کرده سنت آبا تازه میداشت
و در مدح سلطان محمد تغلقشاه قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق
بر ریاض جانش وزید عالم و ما فیها را در نظر همت حقیر دیده و بارها
از ملازمت استعفا خواستی و سلطان محمد ابا نمودی آخر الامر بکلی
از ملازمت مخلوق متوحش شده و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست
ارادت بدامن تربیت شیخ عارف مالک محقق قدوة الواصلین
نظام الحق والدین قدس سره زد و سالها بسلوک مشغول بوده

و مدح ملوک و امرا از دیوان خود محو ساخته خاطر منور داشت و در کشف
حقایق و مقامات مرتبهٔ عالی یافت و شیخ الشیوخ نظام الاولیا
بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و امیر
خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرده و این دو بیت در
تعظیم شیخ میگوید بیت جدا و خانقاه او بتقدیم
خلیم کعبه را ماند بتعظیم ؛؛ ملک کرده بسقفش آشیانه
چو اندر سقفها گنجشک خانه ؛؛ اما شیخ نظام اولیا از اکمل مشایخ
هند و از خویشان و مرید شیخ العارف شکر گنج قدس سره
و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ مودود بن یوسف
الچشتی میرسد قدس سره و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری
علیه الرحمه آورده است که در بدایت پیری شیخ مصلح الدین بهند رفته
و خسرو او را ملازمت کرده و خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی
عظیم دارد و اعتقاد او ازین بیت خسرو معلوم میشود بیت
خسرو مست اندر ساغر معنی بریخت ؛؛ شیره از خمخانهٔ معنی که در شیراز بود

و جایی دیگر میگوید شعر جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی
فی الجمله حال ارادت او بنسبت بشیخ ظاهر است و دیوان خسرو را فضلا
نتوانسته جمع کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی
در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر انار الله برهانه سعی
و جد بسیار نموده در جمع آوردن سخنان امیر خسرو غالبا صد و بیست
هزار جمع کرده و بعد از آن ده هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته اند
که در دیوان او نبوده و بتحقیق دانسته اند که جمع نمودن اشعار خسرو
امری متعذر است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار
من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهارصد هزار زیاده و
خمسهٔ امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی
بیست و هشت هزار بیت سر آینه ایجاد در فصاحت و بلاغت
مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ خسرو را بر خمسهٔ
نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ میرزا انار الله برهانه آن
قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه

مکرات این تعصب دست داده اگر آن تعصب درین روزگار بودی
خاطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار کم عمر خان بخلود ابد بتوجیه
باداراه ترجیح نمودندی و خاکسار حقیر آثم ملا میر وفایی میگوید
السابقون السابقون اولئک المقربون القصه معانی خاص و
نازکیهای امیر خسرو و سخنهای پر شور عاشقانهٔ او در آتش در نهاد
آدمی میزند و در توحید این بیت امیر خسرو است بیت
قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ؛؛ تا نکند روی سوی آسمان
و در معراج رسول صلی الله علیه وسلم میگوید بیت
بران آینهٔ دل و اجبت آه ؛؛ که در معراج او شک را دهد راه
و چون نازکیهای خمسهٔ او را تفکر کننده نکته هست که وصف نتوان
کرد و از انجمله اینست بیت خریا که بتمار خنر بنده گشت
سه جو در شکم به که سی من به پشت ؛؛ و این نوع ظرایف بسیار است
و در بدایت امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را
باسمی موسوم ساخته و اینست آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام

شباب وسط الحیوة اشعار اول سلوک وکهولت وقوت الکمال اشعار ایام تکمیل وتفتیش واول روزکار شیوخیت بقیة اشعار ایام نهایت فقر وروزکار هرم وما ازین جمله قسم از هر قسمی غزلی اختیار کردیم وثبت نمودیم

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان نماند :: جان رفت و درد و داغ تو بر جای جان بماند

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم :: آن رفته باز نامد و اشکم روان بماند

ما را وداع کرد دل و دین و هر چه بود :: الا سر نیاز که بر آستان بماند

گفتم کنم بتوبه سبک دستیی ولی :: دست صلاح در ته رطل گران بماند

منم است و دوش عذر جفاهای او خیال :: صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

خسرو ز آه کرم در آتش نهاد نعل :: در هر زمین که از سم اسپت نشان بماند

من وسط الحیوة شاه قبا حسب کرده رخش بمیدان برید

سرو هر سر که بود در خم چوکان برید :: غمزه زن ما رسید ساخته دار ید جان

یوسف ما باز گشت فرده بکنعان برید :: دست بدامان او نیست نیازی کس

بو الهوسان فضول سر بکریبان برید :: از لبش امروز اگر قوت شد سو و نعمتی

بهر جنة فرد الخلد منت رضوان برید :: مست خراب مرا حاجت نقلی اگر

مست دل خام سوز سوی نمکدان برید :: نیست دل چون منی در خور شاهنشاه

پاره مردار را با سگ دربان برید :: مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد

وعده وصل شکر بر مگس خان برید :: برد و رخ از خون لو شت خسرو و جال

وه که ز دل مانده قصه سلطان برید

من قوة الکمال

خم تهی کشت و هنوز

این جان ز می سراب نیست :: خون خود خور آخر ای دل کر شراب نیست

ناله زنجیر مجنون ای الجنون عاشقانست :: ذوق آن اندازه گوش الو الالباب نیست

عشق مجسم بسیست ای بنده گو رحمت مکش :: هر ... و باشد حاجت قصاب نیست

پرسا گو خون بدیده وتحفه گوکردن ... :: هر جایی ... انان مذهب احباب نیست

ان و نالهای عقل از غمخواری باو گذر :: کاندرین جا ... بوالهوس اسباب نیست

ز جمال یار نبود با خیال او خوشم :: خانه درویش را ... مهتاب نیست

نغمه بودی خسرو او در خواب غم ما :: این سخن بیگانه کو آشنا ... نیست

من قوة الکلام

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند :: نه عا...

که طفلان ناخرد مندانند :: جماعتی که بگیرند بر عیش و نشاط

یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند :: خوش آن کسان که گذشتند پاک چون خورشید

که سایه بسوی این جهان نمی‌فکنند :: نجابه که ره جان نمی‌توان بستن

چو ابلهند کسانی که دل همی بندند :: بسبزه زار فلک طرفه با عنابتد

که هر نهال که بنشاندند باز بر کنند :: جمال و طلعت هم صحبتان غنیمت دان

که میروند نه ز آنسان که باز میوندند :: لقا که نیست درو حاصلی بهمه حیثیت

چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند :: بساز توشه ز بهر سفر وجود

که میهمان عزیزند و روز کی چندند :: اگر تو آدمی در سگان نظر مبین

که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند :: تدابه از عمل خیر هست دو زندگی

که دشمن اند تر از ادکان نه فرزندند :: مجوی دنیی اگر اهل معنی خرد

که از همای بمردار میل نه پسندند :: وفواجه خسرو را با وجود فضایل

صوری ومعنوی در علم موسیقی گرفته اند امیر خسرو در الزام معنی این

قطعه را گفت

قطعه

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن

علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود :: زانکه این علمیست کز دقت نیاید در قلم

وان نه دشوار است کاندر کاغذ و دفتر بود :: پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم

هر دو را سنجیده در وزنی که آن در خور بود :: نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی

علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود :: فرق میگویم میان هر دو معقول و درست

گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود :: نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام

کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود :: گر کسی بی زیر و بم شعری فرو خواند رواست

نی بمعنی هیچ نقصانی بنظم اندر بود :: ور کند مطرب بسی هون هان هان در سرود

آن برای شعر محتاج سخن گستر بود :: نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش

نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود :: واین قطعه او راست در زمان اتفاق با ...

رفتیم سوی خطیره و بگریستیم بزار :: از بهر دوستان که اسیر فنا شدند

گفتیم خطیره هم :: وا او از صدا جواب که ایشان کجا شدند

ایشان کجا شدند چو گفتیم خطیره هم

والضیا در مذمت دهر گوید :: اقبال را بقا نبود دل درو مبند

عمری که در غرور گذاری هبا بود :: ور نیست باورت ز من این نکته لطیف

اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود :: والضیا در شکایت اهل زمان گوید

خسرو چه حالتست درین دور عالمان :: از جاهلان دون و فی باز پس برند

این نکته را به بین انصاف خویش برای :: کز جار حرف قطره و دریا برابر ند

واین رباعی نیز مراو راست **رباعی** از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
با او سر سوزنی دلم دوخته نیست ∴ کر سوخته دل نه ز ما دور که ما
آتش بدلی زنیم کان سوخته نیست ∴ از این بیشتر درین تذکره بسط
کردن اطناب می نماید بحر امواج خسروی در حوصله حوض نکنجد درین
باب زیاده ازین خوض ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته
و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد
از دهلیز تنگ هستی بجانب دستی بساحت میدان لامکان جهانید
طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانید و مرقد مبارکش در خطیرهٔ مشایخ
طریقت الشیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام اولیا قدس الله سرهم
واقع است بدیار دهلی والله اعلم و چون قصاید امیر خسرو مثل بحر
الابرار و انیس القلوب شهرتی تمام دارد و فضلای روزگار بجواب
قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند
درین تذکره بقلم نیامد و بعد از خمسه امیر خسرو را چندین رساله
نظمست مثل قران سعدین که در حق سلطان علاء الدین ملک دهلی

کفت

کفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و چند نسخه دیگر نیز دارد و کتاب
نه سپهر که در وی یازده بحر را رعایت کرده و آن مثنوی را پرداخته
و حالات ملوک هند بیان کرده و خضر خانی که در وی داستان تغلق سلطان
خضر خان را بنظم آورده و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک نیز نسخه دارد
و اما سلطان محمد قتلغشاه در دیار هند پادشاهی بزرگ همت بوده و صاحب
خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور کردانیده
بود پادشاه مجاهد و قاضی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده
در حدود سنه اثنی عشر و سبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود
و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین محمد کرت
که هر دو در یکسال وفات یافته اند این قطعه گفت **رباعی**
بر وز رزم چو کاوس کی محمد کرت ∴ نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت
خدیو کشور اول محمد تغلق ∴ برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت
ذکر ملک الکلام حسن دهلوی علیه الرحمه و او نیز از جمله مریدان و اصحاب
شیخ نظام الدین اولیا بوده قدس سره خواجه زاده ایست از شهر دهلی

در شعر تتبع میر خسرو میکند و شیرین کلامست سخن او دردمندانه و
بر حال افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیک
و روایت مردی گذشته و اهل طریقت بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو
دنیا و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر
مردانه سلوک کرده **حکایت** که حسن در دستگاه دکان خبازی نشسته
بود و شیخ نظام اولیا با بعضی از اصحاب در بازار میگذشت و امیر خسرو
نیز همراه شیخ بود و چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظر حسن دید و حرکات
موزون و قابلیت در روی مشاهده کرد از حسن پرسید که نان چگونه میفروشی
حسن گفت نان در پله ترازو میکنم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل زری بنهند
هرگاه زر گران تر میرود مشتری را روان میکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار
مفلس باشد مصلحت چیست درد و نیاز بوجه میگیرم امیر خسرو از سخن
حسن حیران بماند و کیفیت با شیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب
دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود
و بسلوک مشغول شد هر آینه نظر مردان خدا عبث نیست **بیت**

آن را که بدانیم که او قابل عشقست ∴ رمزی بنماییم و دلش را برباییم
دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران
و مستعد ان السخن بخواجه حسن اعتقاد و التفات زیاده از تصورست
چون بین الخواص و العوام سخن او شهرتی عظیم دارد یک غزل از سخنان
او اختصار کرد **غزل** ساقیا می ده که ابری خواست از خاور سفید
سر و را اکر سبز شد صد برگ را چادر سفید ∴ باده در جام بلورین ده مرا کر میدهی
خوب می آید شراب لعل در ساغر سفید ∴ ابر چون چشم زلیخا بر یوسف ژاله بار
ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب بر معجر سفید ∴ عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید ∴ بید لرزان از شمال انیک چو اصحاب شمال
یاسمین را همچو اصحاب الیمین دفتر سفید ∴ ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راستست کین زاغ را هرگز نگردد پر سفید ∴ و فضلا این غزل را بسیار جواب
فرموده اند در برابر هفتاد و وفات خواجه حسن معلوم نیست
ذکر ملک الشعرا خواجوی کرمانی از اکابر و بزرگ زادگان کرمان
و اهل فضل و خوش گوی است و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت

۹

وبلاغت بی نظیر میدانند و او را محل بند شعرای نامند و او همواره سیاحت
کردی و در کرمان قرار یافتی و کتاب همای همایون را در بغداد
نظم کرده و دران داستان داد سخن وری داده و غزلیات مرغوب
دروی درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان
این چند بیت میگوید **بیت** خوشا باد عنبر نسیم سحر
که بر خاک کرمانش باشد گذر ؞ خوشا وقت آن مرغ دستان سرای
که در بوم و بر آن بوم ماوا و جای ؞ زمن تا چه آمد که چرخ بلند
ازان خاک پاکم بنوبت فکند ؞ ببغداد بهر چه سازم وطن
که نا ید بجز دجله در چشم من ؞ و در اثنای این حال بشیخ العارف
قدوة المحققین و سلطان العارفین رکن الملة والدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره رسیده و خواجه مرید او شد و سالها در صوفی
آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ را جمع نموده و این رباعی
در حضرت شیخ او راست **رباعی** هر کو به ره علم چو عمرانی شد
چون خضر بسر چشمه حیوانی شد ؞ از وسوسه و غارت شیطانی وا رست

مانند

مانند علاء الدوله سمنانی شد **س** سبحان من تقدس بالجود والجلال
سبحان من تعزز بالعز والکمال **س** آن صانعی که صنعت او هست بر دوام
وان قادری که قدرت او هست لایزال ؞ کیوان بحکم اوست درین دیر پاسبان
مریخ زهر اوست برین قلعه کوتوال ؞ در گوش آسمان کند از زر منوری
هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال ؞ گاهی بر آسمان کشد آهوی تاب زر
گاهی بآفتاب دهد تیغ پر زلال ؞ خواجو کرا التماس ازین درگه روا ست
از پادشه عنایت و از بندگان سوال ؞ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
ملک آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ؞ آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است ؞ خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موضع و بی بنیاد است ؞ دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند
کو عروسیست که در عقد بسی داماد است ؞ هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است ؞ خاک بغداد بخون خلفا میگرید
ورنه این شط روان چیست که در بغداد است ؞ گر چه او شد بایوان بزرافکندی خشت
خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است ؞ گریه از لاله سیراب بود دامن کوه

بیت آن لاله که خون جگر فرهاد است ؞ حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را
شادی روی کسی گر دو جهان آزاد است ؞ و دیوان خواجو بیست هزار بیت
مصنوع باشد و مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن
واین تذکره ازین که نوشته شد تحمل نکند و وفات خواجو در شهور سنه
اثنی واربعین وسبعمایه بوده اما شیخ العارف رکن الملة والدین
علاء الدوله و هو احمد بن محمد البیابانکی کمال او از شرح و وصف
مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده بعد از شیخ جنید بغدادی
قدس سره هیچکس چون درین طریق قدم ننهاده و در رساله که موسوم ست 9
بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه رسم تصوف سیاه کردم
و صد هزار دینار ملک پدری و میراث صرف و وقف صوفیان
نمودم و شصت سال به دعاگویی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون
پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بکنج نشستم و در بروی خلق بستم **حکایت**
آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بود
و عم خویش ملک شرف الدین سمنانی از مقربان ارغون خان بود

روزی که خان با علی اینیاق در زیر قزوین حرب میکرد شیخ را دران
روز جذبه رسیده و قبا و کلاه و اسب و سلاح را گذاشته و از در
خان بی اجازت بطرف سمنان روان شده و بعد از ان در خانقاه
سکاکیه سمنان مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول
می بود و چند انکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامه
دنیی در نیامده و بعد از ان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ
العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس سره شده و حالات شیخ در
رساله طریقت که نوشته اند مذکور و مسطورست و تواضع و انصاف 9
شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هروی را تکفیر کرده
و بدو نوشته که تو کافری شیخ رقعه مولانا نظام الدین را دیده و
زار زار بگریست و گفت ای نفس تو هفتاد سال گفتم که تو کافری
باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نمانده است که مفتی شرق و غرب بر کفر
تو حکم کرده است گردن بنه و بعد ازین مرام بجان و این رباعی گفت رباعی
نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست ؞ وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست

ایمانش هزار بار تلقین کردم ؛؛ این کافر اسلمانی نیست
و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز بود
و در تاریخ فوت شیخ عزیزی گفته تاریخ
تاریخ وفات شیخ عالم ؛؛ سلطان محققان اعلم
رکن حق و دین علاء الدوله ؛؛ بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سیم مه رجب بود ؛؛ اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین ؛؛ هفصد بگذشت و سی و شش بود
و شیخ نجم الدین محمد موفق انطرنی قدس سره که از خلفای حضرت
شیخ است میگوید که شیخ بارها بر زبان مبارک راندی که آنچه در آخر عمر
معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت نکردمی و هم در قبا
خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی و هر آینه این
که کسی در قبا از اهل عبا باشد از ریا دورتر و محض اخلاص بیشتر خواهد
بود و لباس طریقت بتقوی بود نه در جبه و دلق خضرا بود خوش
مرتبه صاحب جاهی که بمواره نزد سلاطین کار مظلومان سازد و کار

کار افتاده را بآر و ستم رسیده را بنوازد و مستبد علان و ملحدان را
بنشاند و لاشک حق سبحانه و تعالی سر سروری او را بر افرازد شعر
کار درویش مستمند برآر ؛؛ که ترا نیز کارها باشد
ذکر میر کرمانی شاعری خوش گوییست و معاصر خواجو بوده
و غزل را نیکو میگوید شعر بی روی دلارام دل آرام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد ؛؛ هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
سروی چو تو روی گل اندام ندارد ؛؛ از حاصل عمرش نبود هیچ فراغت
آنکس که می عشق تو در جام ندارد ؛؛ شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی محنت جهان کام ندارد ؛؛ کر عمر بود میر بمقصود رسد زود
اما چکند تکیه بر ایام ندارد طبقه خامس ذکر ملک العلما خواجه
عماد فقیه مردی عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید
علمای و فضلای کرمانست و اخلاق نیکو و سیر پسندیده او در
جهان مشهورست و در روزگار محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه
ظهور کرده و خانقاه خواجه عماد در کرمان مرجع خواص و عوام بودی

و ممکنان بصحبت شریف او مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه
و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار
میگوید که فضلا میگویند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا سهوی واقع
شد الا در سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که دیوان اصلا
قصوری نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می آید
بمشام هنروران و صاحب دلان و این غزل او راست غزل ٩
می رو خسته که ز دار الشفا دین ؛؛ قاروره می برد بحکیمان ره نشین
از رنج راه و محنت بیمار کشی چه غم ؛؛ آنرا که خضر یار و مسیحا بود قرین
بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر ؛؛ روز ازل که تربت او باد عنبرین
کای طفل اگر بصحبت اهل دلی رسی ؛؛ شوخی مکن بچشم حقارت مبین درو
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار ؛؛ کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود ؛؛ باری چنان مکن که شود خاطری حزین
یاری جز از خدا نتوان خواستن عماد ؛؛ یا مستعان عونک ایاک نستعین
ور زر بس یاد کند ور نکند محمود است ؛؛ محتشم را چه تفاوت که گدا محرود است

نه در این شهر رود ظلم بر ارباب نظر ؛؛ عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
طلب یار وفادار مکن در عالم ؛؛ زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت ؛؛ کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق ؛؛ دیده بر دوز که دیدار مخالف شوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست ؛؛ هر که شد کشته شمشیر غمش مرحوم است
در کتابخانه خلایق ز وجود دهنش ؛؛ نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است
بر عماد آیت سر دهنش شد روشن ؛؛ گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوم است
وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمایه بوده و مرقد
او در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و ممکنان را ارادت کلی
بخواجه عماد واقع است اما محمد مظفر اصل او خرامنیست و گویند از
قصبه سلوه است من اعمال ولایت خواف و بعد سلطان محمد خدا
بنده او و پدرش بیزد افتادند و با پدرش مظفر در رباط خرانه
یزد راه داری میکرده اند و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده اند
و بروزگار سلطان ابوسعید خان شحنگی یزد بر وی قرار گرفت و سلطان

ابوسعید وفات یافت و انقلاب دست داد و در شهور سنه احدی
واربعین وسبعمایه خروج کرده می بدویزو را تصرف کرده محمد شاه را
بکشت و ابرقوه و فارس را بگرفت و دم استقلال زد و سکه بنام
خود فرمود و از سلطانیه تا کیج و مکران او را مسلم شد و استقلال او
بمرتبه رسید که ملوک اطراف ازو متوهم بودند و بهر جا روی آوردی
سرآمد بودی تا وقتی که آفتاب دولت او آهنگ افول و زوال کرد و پسرش
شاه شجاع بروی خروج کرد و او را گرفته میل کشید و خواجه حافظ
شیرازی گوید **نظم** دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید :: کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید :: گر بایامی چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش در دمید :: شاه غازی خسرو گیتی ستان
آنکه از شمشیر او خون میچکید :: که بیک حمله سپاهی می شکست
گه بهویی قلب کوهی میدرید :: سروران را بی سبب کردی حبس
گردنانرا بی سخن سر می برید :: از نهیبش پنجه می افکند شیر

دربیابان

در بیابان نام او چون می شنید :: عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید :: آنکه روشن بد جهان بینش ازان
میل در چشم جهان بینش کشید **ذکر سلطان الشعراء والفضلا سلمان** 9 ساوجی
از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده و او را ائمه سلاطین
مکرم میداشته اند و لقب او جمال الدین است و پدرش خواجه علاء الدین
محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده و در فضیلت مشهورست و خواجه سلمان نیز
در علم سیاقت وقوف تمام داشته بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد
روزگار خود بوده شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میگفته که همه انار
سمنان و اشعار سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهای
که در شعر کرده روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصا قصیده
خارج دیوان بر قدرت طبع او شاهدی عدلست **حکایت** کنند که خواجه
سلمان از ساوه عزیمت بغداد نموده و بسبب ملازمت او پیش امیر شیخ
حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت
و سعادت نامی از غلامان او میدوید و تیری آورد خواجه سلمان در بدیهه

این اشعار گفت و گذرانید **مثنوی** چو در بارجای کمان رفت شاه
تو گفتی که در برج قوس است ماه :: چو از شست بگشاد خسرو گره
برآمد ز هر گوشه آواز زه :: شها تیر در بند تدبیر تست
سعادت دوان از پی تیر تست :: بعهدت ز کس ناله بر نخاست
بغیر از کمان کو بنالد رواست :: که در عهد سلطان صاحب قران
نکردست کس زور جز بر کمان :: و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت
خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین خاندان سلطنت و امارت
بوده پسر بزرگ امیر شیخ حسن است همواره علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی
و مرتبه خواجه سلمان بدور دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجه
اعلی یافت و سخن او در اقطاع ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه درین
معنی گوید **مثنوی** من از یمن اقبال این خاندان :: گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر :: ز خورشیدم امروز مشهورتر
گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب خمر مشغول
بوده چون بیرون آمده سلطان فراشی را فرموده تا شمعی با لگن زر

همراه

همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند فراش صباح لگن طلبیده خواجه
سلمان این بیت بسلطان فرستاد **شعر** شمع خود سوخت و رفتش بزاری امروز
گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم :: سلطان چون این بیت بخواند
خندان شد و گفت از خانه شاعر طمع بیرون آمدن لگن مشکلست و لگن را
بخواجه سلمان بخشید تربیت سلاطین فضلا را بروزگار گذشته چنین بوده
و خواجه سلمانراست در مدح خواجه غیاث الدین محمد بن رشید **قصیده**
9 سقی الله لیلا کصدغ الکواعب :: شب عنبرین خال مشکین ذوایب
فلک را بگوهر مرصع حواشی :: زمین را ز عنبر مستر جوانب
درفش سپاه حبش را :: روان در رکاب از کواکب مواکب
برآراسته گردن و دوش گردون :: شب از گوهر شب چراغ کواکب
شده جبهه ساعد سعد وش مقدم :: شده ثور طالع ثریاش غارب
بنات از بر مرکز چرخ گردان :: چو بر خاطر روشن افکار صایب
شهاب از رخ صفحه لاجوردی :: چو بر برگ نیلوفر امطار سحایب
درین حال من با فلک در شکایت :: ز رنج حوادث ز جور نوایب

ز فقد مراد و جفای زمانه ⁂ ز بعد دیار و فراق صواحب
ز تزویرهای جهان مزوّر ⁂ ز بازیچهای سپهر ملاعب
فلک را همی از جور دور است ⁂ چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف ⁂ چرا هست با من ستاره معاصب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم ⁂ به بغداد اندر بلا و مصایب
پریشان جمعی و جمعی پریشان ⁂ گرفتار قومی و قومی عجایب
نه جایی قرارم ز جور اعادی ⁂ نه روی دیارم ز طعن اقارب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید ⁂ مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت ⁂ بگفتا که شکرانه ات هست واجب
که داری تو درگاه صاحب پناهی ⁂ مقر مقاصد محل مآرب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن ⁂ به اقبال او شو سعید العواقب
مشو یکزمان غایب از آستانش ⁂ که هر کس که غایب شد او هست خایب
فلک با من اندر حکایت که ناگه ⁂ برآمد ز که رایت صبح کاذب
قمر چهرگان شبستان گردون ⁂ کشیدند رخ در نقاب مغارب

بکوشم

بکوشم رسید از محل قوافل ⁂ سهیل مراکب عطیط نجایب
دلم را هوای مقر خواست ناگه ⁂ شدم حبت بر مرکب عزم راکب
رهی پیشم آمد که از شدت آن ⁂ عنید اختی بنجه شیر محارب
سموم عموش وزان در صحاری ⁂ جحیم جحیمش روان در مشارب
زلالش ملول از نسیم افاعی ⁂ حجارش محدب چو نیش عقارب
هوایش ز فرط حرارت بحدی ⁂ که چون موم میشد دل سنگ را آب
همی راندم اندر بیابان و وادی ⁂ گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر فرازی که بعنل مه نو ⁂ همی سود در دست و پای مراکب
گهی در نشیب و که اموال قارون ⁂ همی بر گذشت از رکاب رکایب
همه ره در اندیشه تا کی برآید ⁂ ز درگاه صاحب ندایی مراکب
جهان معانی سپهر وزارت ⁂ محیط مکارم سحاب مواهب
بریده بر آن سر که بر خط حکمش ⁂ نگردد و نگشت سوی چون کلک کاتب
وزیر الحق خدایی که صنعش ⁂ نهد جوهر روح در درج قالب
تقدیر و تدبیر سلطان حاکم ⁂ بالآء و نعماء رزاق واهب

بتعظیم احمد که با آن جلالت ⁂ نکرد التفاتش در حصار عناکب
بیاری یاران احمد که بودند ⁂ رزوی هدایت نجوم کواکب
که تا شد سرم خالی از آستانت ⁂ نشد آستینم از اشک عایب
شنا سنم بکارم در آورد و رفتی ⁂ بیکبارگی بود دم از شوایب
اگر مدح جاه تو گویم نه گویم ⁂ بامید مرسوم و خرج مواجب
ولی چشم دارم که از دولت تو ⁂ مراتب فزاید مرا بر مراتب
الا تا گشایند خوبان مه رو ⁂ خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا باد ناهید مطرب ⁂ جناب ترا باد خورشید حاجب
و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ذکر شود تحتیل که بالطویل انجامد و کلیات سلمان کتابیست که آنچه مستعد انداز ابیات شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه با شارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی بسیار جواب گفته و صله این قصیده دو ده سیورغال ستانیده در ری و دو بیت از آن ابیات اینست در درج در عقیق لبت نقد جان بنهاد

حبس

حبس نفس یافت بجایی نشان نهاد ⁂ قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد ⁂ و با عقاد این کمینه اگر ملک ری را
بمحبت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند رباعی
زیری جهان دیده گردم سوالی ⁂ زهد معیشت برای بضاعت
گفت چه سرمایه سازم که سودم دهد ⁂ اگر میتوانی قناعت قناعت
وله آوازه جمالت تا در جهان نهاده ⁂ خلقی بحیت و جویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته ⁂ شوریدگان عشقت در یکدگر فتاده
سودای زاهد خشک بر باد داده حاصل ⁂ مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ما بیم بسته دل را در لعل دلگشایت ⁂ آن لب بخنده بگشا تا لب شود گشاده
ای شهسوار خوبان وی عین آب حیوان ⁂ رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
سلمان رخت بیازی شهمات غفلتت کرد ⁂ بازی مکن که دادت بازاین حریف باده
و خواجه سلمان از کبر سن ضعف چشم در آخر حال دریافت و از ملازمت استغفار خواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیورغال لایق داده بود که اوقات

بنواخت بیکذرانید ودرشهورسنه تسع وستین وسبعمایه ازین خاکدان
ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله وکریمه
روزکار بوده وحلیله جلیله امیر شیخ حسن بوده است سلطنت بغداد واذربایجان
بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار کرفت واو در سلطنت
خرامی بوده وکفیله مهام پادشاهی شاه دلشاد بوده وبانوی بلقیس منش
بوده چنانچه سلمان کوید **بیت** هزار بار بروزی شکسته از تمکین
شکوه مقنعه او کلاه کوسه سنجر :: وسلطان اویس پادشاهی لطیف
الطبع وهنرمند ونیکو منظر وصاحب کرم بوده ودر انواع هنر وصلاحیت
وقوف داشتی ونقلم واسطی صورتها کشیدی که مصوران حیران بماندندی
وخواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزکار بوده است تربیت یافته وشاکرد
سلطان اویس است علم موسیقی را دوار خاصه اوست صباحت حسنی او
بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او
آمدندی ودر جمال او حیران ماندندی وبزبان بحال این بیت مترنم شدندی **م**
بوی پیراهن یوسف زجهان کم شده بود :: عاقبت سر ز کریبان تو بیرون آورد

بعد ازانکه

بعد ازانکه در عرصه آفاق صیت وکرم واوازه جمال ولطف وفضیلت وکمال
او منتشر وازری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او کشت منشی دیوان ازل
بید واجه غزل او نوشت وحریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد
ودر اوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید ودر وقت مرک
این ابیات کفت وانشا کرد **بیت** ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم :: غلام خواجه بودم کریزان کشته از بولی
قد آخر پیش او شرمنده با تیغ وکفن رفتم :: الا ای همنشینانم شدم محروم از دنیا
شما را عیش خوش بادا در ین دنیا که من :: انصاف که سنک را دل خون شود
از سختی دل این توده خاک وا بر را آب ز چشم روان کرد از ظلم افلاک
پیراهن غنچه از عزای کل خان چاک ست وکلاه تاج لعل ازین اندوه بر خاک
وخواجه سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میکریست واین مرثیه میخواند **م**
دریغا که تیر مرده شد ناکهانی :: کل باغ دولت برو ز جوانی
دریغا سواری که جز صید دلها :: نیکرد بر مرکب کامرانی
ووقوع این واقعه در شهورسنه خمس وستین وسبعمایه بوده الناس علی دین ملوکهم

داز اکابر شعرا که در روزکار سلطان اویس معاصر خواجه سلمان بوده اند
عبید زاکانی وناصر بخاری وخواجو کرمانی ومولانا مظفر هرویست
علیهم الرحمه **ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی** اورا خاقانی ۹
ثانی کفته اند واز متاخران بمتانت او سخن نکفته اند مردی دانشمند وفاضل
بوده وهمواره با شعرای ممالک دعوی کردی وبر سخن شعرا اعتراض
نمودی وفضل واشعار خود ظاهر ساختی وبارها کفتی که عمل اشاده خواجه سلمان
بسرحد سخن میرسد اما در میدان سخن وری جولان نمیتواند کرد
واز نفاثت کرمانی یعنی خواجو بوی سخن وری می آید اما از ظاهر بمعنی نرسیده
وسخن شعرای دیکر را مطلقا وجودی ننهادی **حکایت** کنند که در وقت
مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی سخن قدر مظفر نخواهم
دانست بلکه معنی آنرا هم نخواهد کرد وهیچ شک نیست که ماده سودا
داشته مولانا میر نجم نیشابوری کوید که اصل مولانا مظفر از ولایت
خوافست از دهی که آنرا زوزاب کویند ودر بعضی مجموعها مظفر دابی نوشته اند
ودر روزکار ملک معزالدین حسین کرت بوده ودر مدایح ملوک کرت

قصاید

قصاید غرا دارد واوراست **سو** سلطان معز دین که بدریای جود او
در بیست آفتاب وحبابیست آسمان :: وجایی دیکر در مدح ملک کوید **سو**
زبی قدر قدر او این سپهر سرمه رنک :: توده چند از زمادست ودرخشان اخکری
واو را در اغراق وتشبیهات وخیال خاص شعرا دعوی اسلم میدارند **سو**
ای برسمن از مشک بعد از ده خالی :: مسکین دل من کشته زحال تو بحالی
از حال من خسته تبر در دو جهان نیست :: آمیخته دل آشفته تر از حالی تو حالی
قد ودهن وزلف تو وجعد تو دیدم :: هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی
از سیم الفی دیدم واز میم دهانی :: از مشک سر جیمی واز غالیه دالی
کفتم که تو خورشید حقیقت بود این :: کفتی که تو چون ماهی وآن بود محالی
مه بدر نماید که زخورشید شود دور :: من کر نشوم دور نمایم چو هلالی
ای از بر من دور بیمانا خبرت هست :: کز موییه چو موییی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد :: کفتم که مکر هست مرا با تو وصالی
بیدار شوم چون تو نباشی بر جیالت :: عشق تو مرا باز نبدارد زخیالی
یکروز بسالی نکنی یاد کسی را :: کز هجر تو روزیش کذشت بسالی

روزی بود آخر که دل و جان بفروزم ٭ زان روی که شهری بفروزد بجمالی
از قبضه هجر تو شود رسته دل من ٭ وز روضه وصل تو شود رسته نهالی
وز خنده بود در دو زنبیل بر انکس ٭ کز روی تو دردای ملک کیر دکمالی
سلطان ملک قدر معز دول و دین ٭ کز جمله ملوکش نه نظیر است و مثالی
آن ملوکشاهی که ملک بر فلک او را ٭ هر روز دهد مژده بفرّی و جلالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ٭ ملکی بسواری و جهانی بسوالی
عالم تر و عادلتر از هیچ ملک نیست ٭ الا ملک العرش تبارک و تعالی
کیوان بنخلی مهر اشهی چرخ محلی ٭ باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
تی دهر گرفته ز تو فری و بهایی ٭ وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی
تا چو شود لفظ متین باور طبعم ٭ گویی تو که بیرون جهد از آب زلالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آید ٭ تا بیدم این آینه گون حقه مثالی
جان خفاش بدم کار مسیح است ٭ ورنه نکند از گل صد مرغ کلالی
دادن
از نه دشب و روز و مه و سالت معین باد ٭ تا روز و شبی و بعالم مه و سالی
و با وجود فضیلت و سخن وری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده

وازغایت

واز غایت ناپروایی با وجود که اوراد و دنیا و دیانتی بوده در نظر مردم
مغلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار
منع کردندی او گفتی بظاهر من نظر مکنید و در معنی نگرید گویند روزی
ملک معزالدین حسین بمدرسه بجهت دیدن مولانا مظفر در آمد دید که بوریای
خاک بسته و کهنه کتابی چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب کرد
که درین منفعت صله شعر از من هزار دینار نقد گرفته چرا گلیمی در زیر پای
خود انداختی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای منست
درین زودی بصد دینار خریده ام بدست جاروب کرد و از زیر گرد
ناگاه قالی ظاهر شد ملک فرمود ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده
ملک فراش مدرسه را فرمود که هر روز حجره مولانا را رفت و روب
دهد اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده اند و اصل ایشان
از ترکست و سودای نام شخصی از خطای بخیال غور افتاد و بعد
التکین خروج کرده و ملوک کرت را باو منسوب میکنند و ایشان
بعد از ملوک غور سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان رسید

حکومت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بایشان
متعلق بوده و در نخست هراة و غور و مضافات آن دیار تعلق بدو داشته
و زوال ملک او بر دست صاحب قران اعظم قطب دایره خلافت امیر
تیمور کورکان بوده سبب آن که ملک معزالدین حسین
غوری با سلطان سنجر در باد غیس حرب کرد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت
شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت
امر کرد او را بندی می باید کرد سلطان گفت این غوری بچه هر گدای را چه بند
میکنید رها کنید تا هر کجا که خواهد رود و باشد و از برای آوازه نه او را کشت
و نه بند فرمود و ملک در معسکر سنجری چند گاه بفلاکت و مذلت تمام
بسر دید تا کار بدانجا رسید که خود را بدیوانگی و ابلهی مشهور ساخت و در
اردو و بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادی روزی ملک
الدین تبری که صاحب دیوان سلطنت و مقرب درگاه بود ملک را بدان
وضع در اردو و بازار دید بر حال زار ملک رحم کرده فرود آمد و او را
دریافت و گفت ای ملک این چه حالتست ملک این بیت خواند بیت

چه گویم حال دل با تو که میدانم که میدانی ٭ که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی
ملک الدین در مجلس خاص پریشانی و فلاکت ملک بعرض سلطان رسانید
سلطان گفت که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستینی
کهنه و کلاهی چرکین سلطان او را گفت آخر حال تو هر چند پریشان شد غم سر
خود نمی خوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی گفت ای خداوندا از روز
که سر من بود چندین هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق
بتو دارد اگر بار دهی بازری او بری و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل می
پوشانی و اگر کلاه نمد مرا با و لیای این سر مگیر سلطان را بر ملک رحم
آمد و اسباب و املاک زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون
کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معزالدین بعد از عزل از سلطنت
هفتاد مصحف بخط خود کتابت کرده انار الله برهانه ذکر مولانا حسن متکلم
علیه الرحمه شاگرد مولانا مظفر است و نیشابوری بوده و مردی
اهل فضلت و در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت
و مستعدانه است و مر او راست شعر تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست

یا دل ز پیش مرا طاقت تنهایی هست ⁂ نی پندار که از دوری روی تو مرا
لذت زندگی و راحت برنایی هست ⁂ مکن اندیشه که تا دور شدی از چشم
دیده را با رخ زیبای تو بینایی هست ⁂ ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری
که مرا با غم عشق تو توانایی هست ⁂ خوانده‌ایم بی دل و رسوا و نگوییم که نیم
هر چه گویم ز پریشانی و رسوایی هست ⁂ اندرین واقعه بر قول توانگاری هست
در من از عیب و هنر هر چه تو فرمایی هست ⁂ کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
مثل من عاشق شوریده سودایی هست ⁂ کس ندانست سخن از دهن و حسن و شکل
که تبی چون تو بشیرینی و زیبایی هست ⁂ اما ملک غیاث الدین کرت بعد
از ملک معز الدین در هراة و غور و سرخس و مضافات سلطنت یافت
و نیشابور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربدالان
سبزوار و امراء جانی قربانی جهت حکومت ولایات منازعت بود
و بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی متکبر و متهور بوده
رعایا از او شاکر نبودند و بعضی قاعده‌ها که ازین زمان استمرار یافته از
بدعتهای اوست گویند که فخر الواصلین مولانا زین الدین علی

شیر

تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک به دیدن مولانا آمد
با او گفت که ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری
که متصور در آیی با وجود حقارت تو ترا بر قومی از بندگان خود مسلط ساخته
کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الاحق تعالی بر آن قادرست که شر ترا دفع
گرداند ملک با مولانا اقرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم بدعت
بگذرد و اتفاقا چندگاهی نیک کرد و از ظلم تجاوز نمود تا جمعی پیش حضرت
مولانا رفته که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذوق رحم درین مرد
موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت رباعی
ای از ملوک راه نشیب است مکن ⁂ در هر دلی از تو هیبت است مکن
بر خلق ستم اگر بسبب است مکن ⁂ ور بی‌سببی با تو چه صحبت است مکن
ملک را این سخن ناخوش آمد و از بدعت و ظلم تبرا نکرد و مولانا روزی در
مجلس گفت که ملک را ازین ملک ظالم گرفتیم و به بهتری از وی بخشیدیم
و عنقریب امیر کبیر صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب
جیحون عبور کرد و لشکر بهراة کشید و استیصال آل کرت نمود و هیچ شک

هست که به عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته‌اند و بدبختی
که از نظر کیمیا خاصیت ایشان افتاد کمر نمی‌بندد و هر صاحب دولتی
که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت او و خاندان او بالاکرام
میشود ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل
نوشیروانست و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد دوران
سالهای بسیار بر سریر دولت پاینده و باقی دارد بیت
آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود ⁂ در جبین عالم آرایش ببیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب ⁂ کو سلیمان تا ز انگشتش کند انگشتری
و زوال آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه بود
ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری علیه الرحمه مردی فاضل بوده و شعر او از حالی
خالی نیست و بوی فقر از سخنان او بمشام دل میرسد همواره سیاحت
کردی و در خرقه درویشان و طایقه تمدی بودی و قبا و کتابی داشتی
دیگر از دنیا هیچ چیزی همراه او نبودی و این قصیده که بعضی ابیات او نوشته
خواهد شد مرو راست قصیده درویش را که ملک قناعت مسلم است

9

درویش نام دارد و سلطان عالمست ⁂ گر قرص گرم برد هان خوانست
در وقت چاشت سفره درویش را ⁂ روزی ترا نه بهر حوادث کنند هست
گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است ⁂ در هم شود ز بهر درم مال آدمیست
آری تمام صورت درهم چو درهم است حکایت کنند که خواجه ناصر خود در سر
عزیمت بیت الله به دار السلام بغداد رسید و آوازه خواجه سلمان شنیده
بود و خواست که او را دریابد روزی دید که خواجه سلمان در بارهٔ قلعه
بغداد آب دجله را که هنگام بهار طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان
با او نشسته ناصر خواجه سلمان را اسلام کرد پرسید سلمان چه کسی گفت مردی
غریب درویش شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت مصرعی گفته‌ام
جوابش گوی ناصر پرسید که کدامست گفت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
ناصر گفت ⁂ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود خواجه سلمان
بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او را پرسید
و شهرت خواجه ناصر شنیده بود و چندگاه با هم مصاحب بودند ناصر را
در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم است و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند

بیت که بر عالم ... راست ∴ ما را هوس صحبت جانان پیر و ریا راست
کار از غرض از باده پرستی نه خمارست ∴ آتش لقمان حقیقت میخانه شناسند
گر طی ... دلان از خرابات چه کارست ∴ در مدرسه کس از نرسد دعوی توحید
میشود ... موحد سر دارست ∴ تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب بی طاقت روح این همه بارست ∴ ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
مهجور ز یار است و پریشان ز دیارست ∴ واین غزل او راست در مدح سلطان اویس
شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت ∴ قبله دل خوانمت یا کعبه جان خوانمت
خلق ورستا شنید از حسن رایت لاجرم ∴ رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت
همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلپذیر ∴ خوشتر از جان محبان آنچه هست آن خوانمت
خاتمت فردوس چون از چهره برداری نقاب ∴ وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خوانمت
ور وفا بنیاد مهر و در صفا فهرست حسن ∴ وز مکارم عین لطف و کان احسان خوانمت
رونق میدان رست و زینت لشکر تویی ∴ شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت
چون کشتی در بزم باده خواهمت جمشید وقت ∴ چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت
چون بخوبی جمله خوبان بنده حسن تواند ∴ پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت

از رخ

از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت ∴ وز لب معجز نما عیسی دوران خوانمت
سوی خویشم خوان که من خواهم تماشایی ∴ سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت
گوش کن اشعار ناصر باز دان گر زان او ∴ تا میان خسروان شاه سخن دان خوانمت

ذکر ملک الشعرا امیر یمین الدین طغرایی بوستان فضایل را وجود سرسبز نقش شجره ایست که ابن یمین ثمره اوست مردی اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکستان است به روزگار سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد بوده و اسباب و املاک خریده و مولد پسرش محمود از فریومد بود و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که به روزگار سلطان ابوسعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم امیر یمین الدین را احتشام و مراعات کردی و با پسرش محمود او را استماع بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر ابن یمین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود و ظاهر المکابره است و پدر به پسر نوشته این رباعی که **رباعی**
دارم ز عتاب فلک بوقلمون ∴ وز گردش روزگار حسن پرور دون
چشمی چو کناره صراحی همه اشک

جانی چو سیانه پیاله همه خون ∴ ابن یمین در جواب پدر گوید **رباعی**
دارم ز جفای فلک آینه گون ∴ پر آه دلی که سنگ از آن گردد خون
روزی بهزار غم به شب می آرم ∴ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین به فرزندش امیر محمود از خراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیاورد و این قطعه او راست

قطعه
بزرگوارا خدایا بسوز سینه آنان
که عقل و حکمت تو راه یافت در دل ایشان ∴ بدرد و راحله ره روان عالم وحدت
که مرغ روح پدید پاک در مراحل ایشان ∴ به آه و ناله سحرگاهان بی سر و پایت
که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان ∴ به بی نیازی هیچ دیوانگان سلسله دارت
که هیچ نفس مقدس نشد برابر ایشان ∴ به آب روی جوانان نارسیده بصلت
که نفس ناطقه لال است در فضایل ایشان ∴ به شاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان ∴ به آب دیده پیران ژنده پوش عزیمت
که نیست جز تو کسی زنده مایل ایشان ∴ بزرگوارا خدایا نگویم آنکه مرا تو
درین جریده مقصود ساز داخل ایشان ∴ ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث

رسان

رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان ∴ وفات یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده در قصبه فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او الیوم دران ولایت متوطن مانده اما وزیر خبیر خواجه علاء الدین محمد با عین صد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید خان وزیر باستقلال بوده و امور خراسان سالها با و مفوض بوده و در قصبه فریومد شهرستان او بنا کرده و عمارتی عالی ساخته است و در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیه والسلام ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرد سربداران بروی خروج کردند و در سنه سبع و ثلثین و سبعمایه از سربداران هزیمت نموده لشکر سربداران او را در نواحی کوه سالار استراباد گرفته بقتل رسانیدند

ذکر نتیجه الفضلا ابن یمین
وهو محمود بن یمین الدین فریومدی
چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ∴ چنین بود عوضی کش چنان بود جوهر
الحق امیر محمود از فضلای عصر خود بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر

دار و دواز وجه معیشت نان حاصل ساختی و فقرا را ضیافت کردی و اکابر
او را حرمتی زیاده از وصف مبذول داشته اند و الیوم در ایران و توران
سخنان او را میخوانند بتخصیص مقطعات او را که در مجلس سلاطین و حکام
وصدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما یکقطعه و یک غزل و یک
رباعی درین کتاب ثبت نماییم

غزل

ای دل اگر هستی کز نکبت باد فنا
تا که انگیزد غباری چون بمیدان گرد گرد ... زار بر خذلان زمهریر قهر چون نیران شود
هر که دار و طاعت جان ز دست برد برد ... در مصیبت ناله کم کن کین فزع مانند دان
بره رای بر دگرگون داشتم بسکر دکرد ... هر کرا بود اختیاری رفت و در حسرت فوت گرد
چون ببرد آن ناسپاس بخرد نامرد مرد ... ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار
باده در ده تا فرو ریزد بروی زرد درد ... دم مزن این بمبین ازد هر کین نامهربان

ولہ

پس امیر و پیشوا را استخوان کرد خورد ... چند روزی کر درین بوده خاکت و طینت
بر تف آتش سودا چه تری و یک سوس ... طوطی روح ترا سدره نشیمن باشد
بهر شکر مکنش تیره درین تنگ قفس ... تا بصد سال دگر زین همه خلقان جهان
از نوا و ربود از آنکه بماند یکس ... چونکه رحلت همه زین دار فنا و رپس است

چند بکن تا همه نیکی تو گویند و بس ... گر ترا نیست هنر عیب کسان باز مجوی
کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس ... بشنو از این همین یک سخن نیک مفید
از بدی دور شو اینست ره جنت و بس ... خواهی که خدا کار نکو با تو کند
ارواح و ملک را همه رو با تو کند

ولہ

با هر چه رضای او در آن هست مکن
یا راضی شو هر آنچه او با تو کند

وامیر محمود مداح جماعت سربدالان است و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه و دیعت حیات بموکلان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

ر

منگر که دل اهل همین پر خون شد
بنگر که ازین سرای فانی چون شد ... مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد

ولہ

زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
وز جماد و نباتی سفری کردم و رفت ... بعد از نیم کششش بنفس حیوانی بود
چون رسیدم ببری از وی گذری کردم و رفت ... بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا
قطره هستی خود را گهری کردم و رفت ... با ملایک پس ازین صومعه قدسی را
گرد برگشتم و ترک نظری کردم و رفت ... بعد از آن ره سوی او بردم چون ابن یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت ... وهم قد سنو را و در فرو مذ در صومعه

والد اوست رحمة الله علیهما اما چون مورخان در حالات سربدالان
خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته اند و اخبار
نبود که درین تذکره انتخابی از احوال و تاریخ ایشان نموده شود و چه آن
طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان
قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند چون تاریخ سربدالان
از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته لیکن که اگر اطنابی در باب رود خالی
از فایده نخواهد بود اما بباید دانست که سربدالان چه مردم اند و وجه تسمیه سر
بدالان چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق دوم
مسعود برادر عبدالرزاق سیم خواجه شمس الدین ختمی چهارم پهلوان
حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله بن مسعود ششم امیر یحیی کرمانی
هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی مؤید

ذکر عبدالرزاق

او اول سربدالان است و او پسر فضل الله باشتینی است که در اصل از وجوه
جوین بوده و این باشتین قریه است از قرای سبزوار و خواجه فضل مردی
محتشم و خواجه بزرگ بود و در املاک و اسباب دنیوی در ناحیت

بیهق

بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده بزرگتر عبدالرزاق است
و کهتر وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام
قد و نیکو صورت بوده و بعد از شمس الدین از سبزوار بملازمت
سلطان ابوسعید خان باذربایجان رفت و خان چون در روی آثار
شجاعت و مردانگی فهم کرد او را تربیت نموده یساول ساخت و
چند گاه بدین اشتغال داشت خان او را بجهت تحصیل اموال کرمان
فرستاد چون در کرمان بتحصیل او وصول یافت باندک فرصتی تمام
آنرا برانداخت و تلف ساخت متردد و مضطر شد رجوع بوطن نمود
تا املاک پدری فروخته در عوض آن تن نماید در راه خبر وفات سلطان
ابوسعید خان باو رسید خرم شد و پنهانی بده باشتین در آمد و اقربا را
دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و اقربا با او گفتند که
خواهرزاده خواجه علاء الدین فرومدی آمده چند روز است که درین ده
بیداد و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد عبدالرزاق گفت دنیا
بهم برآمده و در چنین حالتی حکم روستایی بچه را باید کشید و هم در آن شب

پسر خواهرزاده علاء الدین وزیر رفت و او را گرفته بقتل رسانیده و علی الصباح
در بیرون ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیها
بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را سربدالان نهادند
و مفتقد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت نمودند این خبر چون بعلاء الدین
محمد رسید خواجه جلال الدین را با یکهزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید
در ظاهر قریه معتبه حرب کردند و لشکر علاء الدین محمد را شکسته عبد الرزاق
مسعود را گفت زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب
لشکر شکسته تا فرومد راندند و خواجه علاء الدین محمد خبر یافته فرار نمود
و با سعید هردی جانب استراباد رفت و سربدالان در عقب او روانه شدند
و در قریه دلاباد از حدود کنار کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت
رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه بعد از آن
اموال و خزینه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت
نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار نموده شهر را فتح کردند و از اتفاق
حسنه آثار دولت سربداریه در آن حین امیر عبد الله مولای دختر خواجه

علاء الدین محمد را خواستگاری مینمود و از ترشیز زر و قماش
بفرومد میفرستادند و از راه دوینه من اعمال بیهق رسیده بوده اند
خبر بعبد الرزاق رسید برادر خود خواجه مسعود را فرستاد
تا آن مال را بالکل تصرف نموده قوت و شوکت یافتند و اسب
گله سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد را که
قریب سه هزار اسب در النگ رادکان و سلطان میدان
بود عبد الرزاق بخود رفت و آن اسبان را تصرف نموده بسبزوار
آمد و دو هزار پیاده را سوار ساخته خطبه بنام خود خواند مدت یکسال و
دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و بیار و کمند را در
تصرف آورد اما مردم فاسق و بدخوی و مردم آزار بود و در ماه
صفر سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بر دست برادر خود خواجه مسعود
کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت کنند که چون عبد الرزاق
حکومت یافت کس پیش سلطان خاتون که دختر خواجه عبد الحق بن خواجه
علاء الدین فرومدی بود فرستاد که او را بنکاح خود درآورد خاتون

عار دانست که زن او شود جواب داد که من بعد از فوت شوهر عهد کرده ام
که شوهر نکنم عبد الرزاق چون این سخن بشنید باز فرستاد که اگر این
بخوبی کار میسر شود فبها و اگر نی بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام ننگ
اندیشه کرد و گفت امیرزاده روز مهلت دهد تا ساختگی کار بکنم بعد
از آن هر چه گوید حاکم است و بعد از هفته از حصار سبزوار بگریخت بعزم
نیشابور رو خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی رساند
که در آن روزگار پادشاه طوس و نیشابور بوده عبد الرزاق برادر
خود مسعود را در عقب فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط
سکندر بخاتون رسید خاتون تضرع و زاری نمود که ای خواجه
تو میدانی که برادرت فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه ناموس
خاص الله بران مباش که من رسوا شوم چون خواجه مسعود مردی
خداترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست
و باز گردیده پیش عبد الرزاق آمد گفت خاتون را آوردی گفت
باو نرسیدم عبد الرزاق برادر را ناسزا گفت و گفت تو مرد نیستی

مسعود در جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نمی باید گفت که بنای کار خود
بر فساد نهاده عبد الرزاق خواست تا ضربتی بر وی زند مسعود دست
پیشدستی کرده شمشیر حواله عبد الرزاق کرد عبد الرزاق خود را از ترس
از دریچه که بطرف بیرون حصار بود انداخته بر خاک ریز آمده گردنش
خورد شکست و مسعود بجای وی بخلافت بنشست و بزرگان و اهالی
این کار را از مسعود نیکو پسندیده داشتند و کان ذلک فی شهور سنه
ثمان و ثلاثین و سبعمایه **ذکر جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله
باشتینی** مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت و مرتبه او در دولت
اعلی یافت و نیشابور و جام را مسخر ساخت و ارغونشاه جانی قربانی
از وی منهزم شد و او هفت هزار غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی
علوفه خوار داشت و با دوازده هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را
به نیشابور از لشکر جانی قربانی شکست و هیجده هزار مرد دیگر را
در پوشش فروش که همراه امیر محمد توکال بودند و بیست هزار مرد دیگر را
نازیشین در ده بغنیتان که همراه قرا بوقای جانی قربانی بودند شکست

و نماز دیگر بماند و ارغون شاه با سی هزار مرد بر سر آن رانده در صحرای
اردغیش جنگ کردند و او را تیر لشکست و از عهد آدم تا زمان او هیچ آفریده
این نوع کاری نکرده و مورخان در هیچ تاریخ نیاورده اند و در آخر مرید
شیخ الشیوخ حسن جوری قدس سره شد و باتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان
کردند و در لب آب اترک با او مصاف کرد و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را شکسته شد و دیگر باتفاق
شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت
زاوه حرب کرد و ملک را تیر لشکسته شد اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی
بر شیخ حسن زد و شیخ حسن کشته شد و باز مردم ملک جمع شدند و جنگ کرده
خواجه مسعود هزیمت نموده بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث
واربعین وسبعمایه چون اکثر بلاد خراسان متصرف مسعود درآمد قصد
فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر ساخت و بوقت مراجعت
ملک رستمدار راه و راه ها تنگ و بیشه و کوه برد و شبیخون کرد و لشکر
سپاه از گرد او درآمدند و او و اغلبی از لشکرش را بکشتند فی آخر

ربیع الاول سنه خمس واربعین وسبعمایه حکومت خواجه مسعود مدت سال و
چهار ماه بود وسعت ملک او از جاجرم تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز
بوده جماعتی دیگر که از سربداران بعد از و حکومت کرده اند نوکران وکواب
او بوده اند و صاحب قران سربداران خواجه مسعود است و بعد از و غلام او
آقا محمد آیتمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بدست خواجه علی شمس الدین
وسایر لشکر سربدار در سنه سبع واربعین وسبعمایه کشته شد و بعد از و
کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بنصب حکومت نشست و یکسال و
یکماه حکم راند و چون مردی رذل دون بود کار حکومت از ور ونقی نداشت
لشکر سربدار باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند
و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان واربعین وسبعمایه او را بکشتند و میخواستند
که خواجه لطف الله بن مسعود را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت
نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفلست و راه و رسم
سلطنت نمیداند خواجه شمس الدین فضل الله را که عم او بود بنیابت او بکار
حکومت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هفت ماه

حکومت عاریتی کرده و مردی خواجه وش درعیت نهاد بوده خود را از
حکومت خلع کرد و گفت من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از
خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت
را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه الحرام سنه تسع و
اربعین وسبعمایه **جلوس خواجه علی شمس الدین چشمی** مردی دانا و
مردانه بوده کار سربداران رواجی داده و با سلطان روزگار طغاتیمور
صلح کرد و برای آنکه ولایتی که متصرف او باشد هیژده هزار مرد را رسوم
دادی و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات
سبزوار شریک شد و گویند که مردم برات نوشتی و در مجلس خود نقد بمردی
و سید عز الدین سوقندی که پدر سید قوام الدین است که سادات
ساری و حکام آنجا از نسل اویند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای
درویشان شیخ حسنیه بود و از خواجه اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام
الدین را همراه برداشته بطرف مازندران روان شد و در راه بجوار
ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطرف پدر بطاعت و ریاضت

مشغول شد

مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید شدند و سلطنت آن دیار
تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب
فنا و را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه
انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس را از ارباب لشکری طلب
کردی آنکس وصیت نامه نوشتی آنگاه بملازمت او رفتی و در سبزوار
انباری ساخت که شتر بر بالای او با بار رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت
کرد و حوضی و پایابی در اندرون آن ساخت و بعضی مردم نسبت او
بحجاج بن یوسف میرسانند و در حیطه خانه او روزی هیچ حبه مهمل شدی
و بر اکثر بلاد خراسان هشت سال یکبری کم حکومت باستقلال نمود
و چون مردی فحش گوی و بدزبان بوده اکابر از و نفور بودند و حیدر
قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت در شهور سنه خمس و ستین وسبعمایه
عمر او پنجاه سال بوده **جلوس امیر یحیی کرابی** و کرآب از قری
بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و مقرب بودی بزرگ
زاده است بعد از خواجه علی بر مسند حکومت قرار یافت و سپه سالاری

به پهلوان حسن حیدر قصاب داد و در ولایت سربداران نیز و در طوس را از
تصرف جانی قربانی بیرون آورد و خراسان که لشکر جانی قربانی در طوس
کرده بودند تلافی آن مشغول شد و قصبات ولایت طوس و مشهد را خراب
ساخت و درویشان حسینی را حرمت میداشت و در روزگار او لشکر
غازان خان که پادشاه سمرقند بوده تا حدود دهستان آمدند و امیر یحیی بیرون
شد خواست که با ایشان جنگ کند آن لشکر ازو متوهم شدند و بصلح مراجعت
نمودند در اول سلطنت خواجه یحیی با طغا تیمور صلح نمود و در ثانی الحال
در سلطان دوین استراباد قصد طغا تیمور کرد و در روز لهوی ابرک
طغا تیمور را بکشت و این حکایت پیش ازین گذشت در شهور سنه
تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی در دست مقربان خود و بسعی برادر زن
او علاء الدوله شهید شد و مدت سال و چهار ماه از دامغان تا جام بحوزه
و حکومت و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و اهل تلاوت کلام
بوده اما قتال و بی باک بود گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی
و بعد ازان پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر زاده خود خواجه یحیی

خواجه ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب کم
آزار بود و یکسال بحکومت موسوم بود و بلعب نرد و لهو مشغول بودی
و در زمان او سربداران تنزل یافتند پهلوان حیدر بار او گفت که مردم
از تو میدانند خواجه ظهیر گفت من در اول [illegible]ستم که این کار را تقلد
نمیتوانم کرد بالحاح شما اختیار کردم اکنون تربت لله دست از من
بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل
کرد و کوچ و اثقال خود را از قلعه سغید در شهر سبزوار بقلعه کرآب برد عزل
خواجه ظهیر در سنیر دهم شهر رجب سنه ستین و سبعمایه بود رباعی
خوش وقت کسانی که زپا بنشستند ؞ در برزخ مردمان نادان بستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ؞ وز دست زبان حرف گیران رستند
جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده خشم است و نوکر خواجه علی
شمس الدین بوده و در روزگار مشارالیه یکی از تربیت یافتگان حیدر
قصاب بوده و بعد از خواجه علی در میان سربداران حشمتی یافت مردی
پهلوان و اهل بوده و سفره تمام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد

نصرالله باشتینی در اسفراین یاغی شد و او پنج هزار مرد به قلعه اسفراین آورد
و مدت یکماه حصار را محاصره نمودند و بعد ازان روزی پهلوان حسن
دامغانی که از بزرگان سربداران بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان
سربداران مشارالیه بوده سپهسالار پهلوان حیدر بود با محمد حفظ آبادی
و قتلو بوقا اتفاق کردند و در طهارت جای پهلوان حیدر را بکشتند و
در بیرون حصار سر او را بریدند و پهلوان نصرالله را آواز دادند و خواجه
لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود و پهلوان نصرالله و پهلوان
حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بر نام لطف الله
زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار روان کردند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه
احدی و ستین و سبعمایه **جلوس امیرزاده خواجه لطف الله بن مسعود**
چون پهلوان حیدر بر در حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی
و پهلوان نصرالله که از اکابر و امرای سربداران بودند امیرزاده لطف الله
را بر تخت سلطنت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار به این
شادیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز بجوی

سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثار ریختند و چون حکومت او یکسال و
سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی به سرگشتی کبوتران نزاع
نصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد
پهلوان حسن با او کینه در شده بشب بسر او رفته او را دستگیر کرد
نقاره بنام خود زده و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه دستجردان
فرستاد و در آخر رجب المرجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه امیرزاده لطف الله
را بقتل رسانیدند **جلوس پهلوان حسن دامغانی** و او مردی پیر
و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز
مجدی شارع افتاد و لشکر کشید و مشهد مقدس را مسخر ساخت و
درویش عزیز را اجابت کرده او را دو خروار ابریشم داد و از ملک
اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی
امیر ولی در استراباد استیلا یافته بود میان او و ولی منازعت
افتاد و پهلوان حسن شش هزار مرد مکمل دو اسپه باستراباد برد و امیر
ولی با مقتصد سوار لشکر او را بشکست و درین محل خواجه علی مؤید

خبر خود را که امیر نصر الله کمانچی سکیفته در دامغان بگرفت و درویش
عزیز را که پهلوان حسن او را اخراج کرده بود از خراسان از اصفهان
طلب کرد و خواجه نصر الله بطرف کعبه معظمه روان ساخت و فرصت یافته
باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردی که از جنگ کاه امیر ولی
از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری با آوازه خواجه علی مؤید بدامغان
رفته او را بسبزوار تحریض کردند و خواجه با دوازده هزار سوار
دو اسبه باتفاق درویش عزیز عزیمت سبزوار کرده روز در شغاکی
فرود آمدند و شب میراندند و خواجه حسن درین حال بعد از عزیمت
استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود خواجه علی مؤید صبحگاهی که در
دروازه سبزوار را گشادند بسبزوار درآمد مردم بنداشتند که پهلوان
حسن آمد دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد
با ماتمش مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل شد تا معلوم شد مردم را
که خواجه علی مؤید است و خواجه علی نقاره بنام خود زد و خواجه یونس
سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود گرفته بردار کرد و تعزیت

خواجه

خواجه لطف الله بر داشت و کتابت بسبزواریان نوشت که ملازمت
این دامغانی حرام نمک چرا میکنید از ملازمت او عار ندارید اینک اخر نیز
راستمت میکنم اگر دیر رسید بد مفلس خواهید ماند باید که سر حسن دامغانی
همراه بیارید و اگر نه بدینجانب میایید که شما و زن و بچه شما در معرض
تلف خواهید بود و خواجه حسن در شقان بود که خط خواجه علی بسبزواریان
رسید ایشان با حسن خلاف کرده او را دستگیر کردند حسن دانست
که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز رسانید که من
با او نیکویی کرده ام او را سخن نکذاشته و فخر الدین ملکانی را فرمودند
که تا گردن او را بزد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور
سنه ست وستین وسبعمایه ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و
چهار ماه بوده در ایام او طوس از تصرف سربداران بیرون رفت
جلوس خواجه نجم الدین علی مردی سعادتمند و اهل دل بوده و از روزگار
خواجه مسعود در میان سربداران صاحب اختیار بوده و بی مشورت او
کار بفیصل نمیرسید و بعد از حسن دامغانی بر سر حکومت باستقلال

متمکن شد و کارها را ضبط نمود و رعیت و استمالت داد در سنه ست وستین
وسبعمایه بر مسند کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود کرد و در روزگار
او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده یک جنس گرفتی و یکدینار دیگر توفیر
رسانیدی و یکبد خدایی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته جامه
بی تکلف پوشیدی و از سفره او خاص و عام محظوظ بودندی و هر سال
نو جامه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم
وطعام دادی و اول کاری که کرد درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان
شیخ حسن شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مزبله ساخت و در ممالک
سربداریه بیفزود و ترشیز و قهستان و طبس گیلکی مسخر کرد و از دامغان
تا سرخس بحوزه تصرف درآورد و در دور دولت خود با امیر کبیر صاحب
قران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
نمودی و بکرات او را با امیر ولی محاربات واقع شد و خصومت ایشان
از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و خواجه علی استغاثت
بامیر تیمور برد و تا تو نام کسی را پیش صاحب قرانی فرستاد و بعد

از

از چهار ماه صاحب قران فرستاد و بعد از چهار ماه صاحب قران
اعظم لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس پیش باز رفته بوارش
سلطانی مشرف شد و امیر تیمور را با او مصادقت واقع شد و ولایات
و ملک خود را بحضرت صاحب قرانی باز گذاشت و خود ملازمت
صاحب قرانی را اختیار کرد و حالات خواجه علی مؤید درین تذکره
بتفصیل متعذر مینمود **حکایت** کنند که صاحب قرانی را التفات
تام بخواجه علی مؤید بود و همه وقت در صحبت صاحب قرانی بودی بارها
حضرت امیر تیمور بر زبان مبارک راندی که من بهتین مرد و بد قاعده تر
از علی مؤید مردی ندیده ام و بکرات و مرات امیر تیمور ایالت خراسان
بدو شفقت می نمود قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما
بسر برم و مدت هفت سال خواجه علی با صاحب قرانی مصاحب
و ملازم بوده با خواهر زادها و اقربا و سلطنت خواجه علی مؤید از
ولایت نسا تا تون و قاین و از حدود جاجرم تا در دامغان هیژده
سال بود و شصت و دو سال عمر یافت و در مصاحبت صاحب قران

اعظم انار الله برهانه در ولایت جوین که از اعمال خورستانست در شهور
سنه ثمان وثمانین وستمایه بسعادت شهادت فایز شد ونعش او را
بسبزوار آورد واز تو هم درویشان شیخ حسن فحفی دفن ساخته بعضی
گویند در جنب امام زاده خسروست وبعضی گویند در قدمگاه امام حسن
ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در
تاریخ خواجه نجم الدین علی موید گفته است که **تاریخ**
بر دال محمد چو نهی یک نقطه ؛؛ تاریخ وفات نجم دین خواجه بعلت
وبعد از خواجه علی موید از سربداران سلطنت منتقل شد ومملکت خراسان
بممالک صاحب قرانی منتظم شد **ذکر املح الظرفا والفضلا عبید**
زاکانی تجاوز الله عنه مردی خوش طبع واهل فضل بوده وهر چند او را فاضلان
از جمله هزلان میدانند اما در فنون علم صاحب وقوفست و در روزگار
شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه
در علم معانی تصنیف کرده بنام شاه ابو اسحق میخواست تا آن نسخه را بعرض
شاه رساند گفتند مسخره آمده و شاه با و مشغولست عبید تعجب نمود که هرگاه

تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول وعلما وفضلا محجوب
ومنکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را
بدود کثیف چراغ مدرسه مکدر سازد واز در شاه ابو اسحق باز گشت
واین رباعی ولنواز گشت **رباعی** در علم و هنر مشو چو من صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خار چو من ؛؛ خواهی که شوی قبول ارباب زمن
کنگ آور وکنگری کن وکنگره زن ؛؛ آورده اند که عزیزی او را درین باب ملامت
کرد که از علم وفضایل اجتناب نمودی وبا وجود فضیلت وهنر که تراست
بخسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید می نماید **این قطعه در جواب**
ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم ؛؛ کندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن ومطربی آموز ؛؛ تا داد خود از مهتر وکهتر بستانی
وهزلیات ومطایبات ورباعی خواجه عبید ورسایلی که درین ابواب
تالیف نمود شهرتی عظیم دارد وایراد آن درین کتاب لایق نیامد
حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه ومستعده روزگار وجمیله دهر
بود واشعار دلپذیر دارد واین مطلع در توحید او راست

مصوریست که صورت ز آب می سازد ؛؛ ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد
جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره ومناظره واقع بود وعبید در حق جهان
خاتون گوید **شعر** گر غزلهای جهان روزی بهندستان فتد ؛؛ روح خسرو
با حسن گر این کس گفته است ؛؛ گویند که خواجه امین الدین که در عهد
شاه ابو اسحق وزیر بود وبا قدر ومنزلت بود وجهان خاتون را العقد خود
درآورد وخواجه عبید درین باب گوید **شعر** وزیرا جهان قحبه بیوفاست
ترا از چنین قحبه ننگ نیست ؛؛ برو کس فراخی دیگر بخواه ؛؛
خدای جهان را جهان تنگ نیست ؛؛ وخواجه سلمان در حق عبید گوید **شعر**
جهنمی هجاگو عبید زاکانی ؛؛ مقررست بی دولتی وبی دینی
اگر چه نیست ز قزوین و روستازادست ؛؛ ولیک میشود اندر حدیث قزوینی
و زاکان از اعمال قزوینست **حکایت** کنند که خواجه سلمان یکروزی در سفر
محتشم وار برلب آبی فرود آمده بود وعبید زاکانی پیاده بدانجا رسید
سلمان پرسید که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین فرمود که از اشعار
سلمان هیچ یاد داری گفت این دو بیت یاد دارم وخواند **شعر**

من خراباتیم وباده پرست ؛؛ در خرابات جهان واله ومست
میکشندم چو سبو دوش بدوش ؛؛ می برندم چو قدح دست بدست
اما مردم قزوین میگویند که خواجه سلمان مردی بزرگ وفاضلست این نوع
گمان نیست که این شعر گفته باشد غالبا این شعر از زن یا دختر خواجه گفته باشند
چه این شعر را بایشان منسوب کردن اولیست خواجه سلمان بهم برآمد و
از روی فراست دانست که عبید است سوگندش داد که تو عبید نیستی
گفت آری هستم وبا خواجه سلمان عتاب آغاز کرد که عیب فضلاست که نادیده
هجو مردم کنند ومن غرمت بغداد خاص صحبت تو کرده ام تا ترا بشناسم
خواجه سلمان عبید را عذر خواهی وخدمتکاری نموده سوار ساخت و
از نقد ولباس بسیاری بوی بخشید ومدتی با هم مصاحب ومختلط
بودند وخواجه سلمان این نظم را از زبان عبید پیش خواجه ذکر یا فرستاد **شعر**
مردم بعیش خوش دل ومن مبتلای قرض ؛؛ هر کس بعیش شغلی ومن مبتلای قرض
قرض خدا وقرض خلایق بگردنم ؛؛ یارب ادای قرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم واندر محله تر ؛؛ در شهر قرض دارم واندر سرای قرض

غرقه گشتم بقلزم اتیل و چو نخویش ؛؛ گر شنود دمنده شهرم سزای قرض
قرضم جواب روی گدایان بیادرست ؛؛ ازبس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را ؛؛ مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم نمیخرند و سخن را رواج نیست ؛؛ میگردم از کوچه بیابم بجای قرض

بجلال قدر ذو الجلال و کفی به شهیداً که از روزگار عبید در گذشته در زمن من چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را در نیافته بعلاقت رعیتی مبتلاست و از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید ازین سبکبارتر بوده چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر ملک از دیوان نمیخرید به نهزل مشغول بود و از سفر بزرگان نانی می‌ربود غزل

فتنه در دل و غصه شبهای دراز ؛؛ صورتی نیست که جایی تو گفتن باز
محرمی نیست که با او بکنم راز دل ؛؛ مونسی نیست که با او بمیان آرم راز
در غم و خواری از آنم که ندارم غمخور ؛؛ دم فرو بسته از آنم که ندارم دمساز
خود چه شامیست شقاوت که ندارد انجام ؛؛ یا چه صبحیست سعادت که ندارد آغاز
بی نیازی نه بهر در خدایا تو بده ؛؛ سازگاری نکند خلق خدایا تو بساز

۶

از سر لطف دل خسته بیچاره عبید ؛؛ بنوازی کرم عام تو بیچاره نواز

این دعاگو که از آغاز تباشیر صبح سعادت این خاندان دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بذلت خاکشوری لب نانی حاصل سازد و محصلان شدید و علداران تفرع نمایند یکن که اگر وقوف یابند ارباب حکم و زمان این مذلت را در حق این خاکسار نپسندند و عبید راست غزل

رسد به شتی روت جمال مه بکمال ؛؛ بروز نکهت موی تو صبا خبر شمال
زنند به تیر نظر غمزه ات نشانه مهر ؛؛ کشند بگوشه چشم ابروت کمان هلال
تویی که آب حیات از لبت بود دلیل ؛؛ خوشا کسی که کند با لبت جواب و سوال
کسی که زند به دندان کام آن لب را ؛؛ که شد زبان زده دهر و بس بسان خلال
صبا بشتی رنقش نهاده در دم صبح ؛؛ هزار سلسله بر دوست و پای آب زلال
نکند و دلی پس بر هفت پرده مردم چشم ؛؛ با نظار تو بنوسته جامه خواب خیال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت ؛؛ نشاط عوان تخیل تماشای سحر حلال

اما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بوده

۹

و پادشاهی مستعد و معاشر بوده منزمند از تربیت کردی و فضلا و شعرا اکرم داشتی و او از نژاد محمود شاه اینجو است که در عهد غازان خان او را الحکومت فارس فرستاده بود و شاه ابو اسحق پادشاهی زیبا صورت نیکو اخلاق بوده اما اکثر اوقات بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی لاجرم محمد مظفر بر وی خروج کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر بشیراز کشید بقصد ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا و وزرا گفتندی که اینک خصم رسید تغافل کردی تا بحدی که گفت هر کسی ازین نوع در مجلس من سخن گوید او را سیاست کنم هیچکس خبر دشمن دیگر نگفت تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد و این خبر را با او کسی نتوانست گفت امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود شاه را گفت بر خیز تا بر بام رویم و تماشای بهار و تفرج شکوفه و از نارنج کنیم که عالم رشک بهشت است حسد کار کارگاه خانه چین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک بر آورد و دید که دریای در بیرون شهر مواج است پرسید که این چیست گفت

لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکیست که در چنین نوبهاری نوبهار خود را و ما را از عیش و نشاط و خوشدلی دور میکرداند و این بیت از شاهنامه برخواند و فرود آمد

بیا تا یک امشب تماشا کنیم ؛؛ چو فردا شود کار فردا کنیم

و رعایای فارس را حال بد در دولت او خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند تا سیف روزگار او خوردند و خواجه حافظ درین معنی گوید قطعه

بعهد سلطنت پادشاه ابو اسحق ؛؛ به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش ؛؛ که گوی برد از اقران بعدل و بخشش و داد
دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین ؛؛ که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
سوم چو قاضی برحق اصیل ملت و دین ؛؛ که قاضیی به از او آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف ؛؛ بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل ؛؛ که او بجود چو حاتم همی صلا در داد
نظیر خویش نبگذاشتند و بگذشتند ؛؛ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر سید الفاضل جلال الدین بن عضد علیه الرحمه سید صحیح نسب و فاضل

شریف الحسب است و اصل او از دار العباده یزد است و پدر او سید
عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر
بمکتب در آمد و دید که سیدزاده بکتابت مشغول است پرسید که این
کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است دید که جمال با کمال دارد و فراستی
زیاد دارد و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب تو کدام کودک
بهتر می نویسد مولانا گفت هر کدام که قلم تراش تیزتر دارد گفت قلم تراش
تیزتر کدام را است گفت هر کدام را پدر منعم‌تر باشد و متمول‌تر گفت کدام
را پدر منعم‌تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان است محمد مظفر بر
دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال الدین را پیش خود
خواند و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سیدزاده این قطعه بدیهه
نظم کرده نوشته [illegible] چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بآن خارایی ⁘ پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت کردن مهر از فلک مینایی ⁘ بنده را این همه صفت هست و لیکن باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرایی ⁘ محمد مظفر در حسن صورت خط

و زیبایی شهود و قابلیت سیدزاده حیران ماند و سید عضد را گفت
این پسر صاحب درک و قابل فضلست و مرا آرزو کرد که او را ملازمت
فرمایم اما چون ساده روییست از زبان مردم اندیشه دارم در تربیت
او تقصیر مکن و ده هزار درم نقد بسید جلال بخشید که این مال صرف
مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن
انواع فضایل را کسب کرده و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود
بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال
زیاده از آن بوده که شرح توان داد و شعر او را بر شعر اقران تفضیل
دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ
گفته که فضلا مسلم داشته‌اند و این مطلع آنست قصیده
باز از شکوفه گشت فضای چمن سفید ⁘ و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
و این غزل مر او راست غزل عاشقان اول قدم بر هر دو عالم پا زنند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند ⁘ جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست
شادمان آن دل که بر وی سکهٔ غم میزنند ⁘ تا بر آمد از گدایی نام ما در کوی دوست

کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند ⁘ از خیالات لبت نمکین همی یابد دلم
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند ⁘ عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
روز میدان پنجه بر افتادگان کم میزنند ⁘ خیل مژگانت در صف آراسته بر ادی هم
ریش خون میشود هر که بر هم میزنند ⁘ ساکنان عشق آستان مانند جلال
از نگین پا بر مملکت جم میزنند ذکر الشعرا مولانا حسن کاشی علیه الرحمه
از جملهٔ خاصان و خادمان شاه ولایت امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بوده
و هیچکس بمتانت و لطافت او سخن نگفته مردی دانشمند و فاضل
بوده اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو
و نما یافته چنانکه میگوید بیت مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود
لیکن از جد و پدر نسبش بکاشان بود ⁘ گویند مولانا حسن بعد از زیارت
کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم بعزم زیارت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه الصلوة
والسلام بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف

مشرف شد و این منقبت بر روضهٔ مطهر خواند بیت
ای ز بود آفرینش پیشوای اهل دین ⁘ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین
در آن شب حضرت امیر را بخواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی
از راه دور و دراز آمده و ترا دو حقست بر ما یکی حق مهمانی و یکی حق
صله شعر اکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود
بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی که در سفر بحر عمان در این سال
کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار بما نذر کردی و ما مدد
کردیم و کشتی ترا و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده
بیرون آی و از خواجه بازرگان آن زر بحوالهٔ ما بستان کاشی بصره
آمد و آن خواجه را پیدا کرد و پیغام حضرت امیر بگذارد و بازرگان از
شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام
و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید کرد و شکرانه
آنکه فرایاد و شاه ولایت شد دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرا
شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو صورت خدای ترس

بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال ننمودی و قصاید
او در منقبت شهرتی عظیم دارد و وفات مولانا حسن معلوم نیست
که در چه تاریخ بوده است اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمست بنای او
گویند جمشید کرده و بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار ستون سنگ
علامت شهریت آن مخصوص میشود و هر جا زمین آنرا بکاوند خشت
پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبدیست دران شهر که مقبرهٔ افریدون
و اولاد او گویند آنجاست فی کل حال از زمان افریدون تا زمان بهرام
گور تختگاه سلاطین ربع مسکون آمل بوده و در کتاب مسالک الممالک
علی بن عیسی کحال چنین آورده است **ذکر مولانا جلال الدین طبیب**
مردی اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده و با وجود
حکمت و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نیکو میدانسته و داستان
گل و نوروز او نظم کرده و در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه این کتاب را
تمام کرده مشهورست در میان جوانان نسخهٔ اولست هر چند مثنوی آن
خالی از فتوری نیست اما روان و صافست چنین گویند که مولانا جلال

حقه مفرح جهت شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرده **شعر**
جلال ساخته است این مفرح دلخواه :: برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز :: حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در مفرح طبع :: بود بجای ستقنقور در تسبیح باه
وگر تناول او در شب اتفاق افتد :: منش غذا الطبع زود بامداد پگاه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب :: موافق بدنت او چو روح کی اشباه
شاه شجاع مولانا را جهت این نظم و این ترکیب تحسین بلیغ فرمود
و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی اما محالست که پیری بجوانی مبدل شود
که کافور جای مشک گرفته و سمن در محل ارغوان نشسته آب حیوانی
از جوی دیگرست و درد پیری از زخمی نه دیگر و این غزل مولانا جلال
الدین راست **غزل** ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
باب دیده بشستیم اگر غباری بود :: ز آستان شریفت اگر فتادم دور
گمان مبر که درین کارم اختیاری بود :: اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
نشست و خواست بخیل سگانت باری بود :: ولا بهجر بسوز و بساز با خواری

که وصل یار عجب روزگاری بود :: جلال رفت و ترا بعد ازین شود معلوم
که آن شکستهٔ مسکین چگونه یاری بود :: اما ابو الفوارس شاه شجاع کرمانی
چراغ دودهٔ آل مظفر بوده و در علم مروت و فضایل یگانه است بعد
از پدرش محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت
و در فضایل یگانه است عالم پرور و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم
بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او مردی اهل فضل بوده
گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی
و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشت چنانکه ملوک اطراف ازو اندیشناک
بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت
ملک نزاع افتاد و در اثنای خصومت محمود متوفی شد و شاه شجاع این
رباعی گفت **رباعی** محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت از پی تاج و نگین :: کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین :: سلطان اویس جلایر در جواب
شاه شجاع گوید **رباعی** ای شاه شجاع ملت و دولت و دین

خورد الحیان وارث محمود مبین :: در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز
بالله که بهم رسید در زیر زمین :: و ایضا شاه شجاع بسلطان اویس نوشته
ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان :: که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
برو تو جان پدر همچو من بمردی کوش :: که خواهریت بیابد ز مادر دولت شاد
سلطان در جواب گوید **بیت** ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد :: ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد :: نخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر
کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد :: نخوانده ام نشنیده ندیده ام هرگز
کسی که چشم گهر گرد و مادر کاد :: و شاه شجاع بعد از چهارده سال
بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحسرت تمام روزگار شباب و ایام
فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود و روزگار ناساعد
بر جوانی و کامرانی او نبخشود و اگرچه شجاع و متهور بود اما نه با خصم
اجل مدبر بود اما چه حاصل که **بیت** دست اجل که هست درمان او را
بر شاه و گدا است حکم فرمان او را :: شاهی که بحکم ملک کرمان میخورد

امروز همی جوزند کرمان او را ،، و وفات شاه شجاع در شهور سنه
ثلث وثمانین وسبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب
قرانی امیر تیمور نوشته و فرزندان وعشایر خود را سفارش نموده و
انشاء آن مکتوب را مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی
یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد میرسانند وانشاء آن مکتوب
بر فضیلت شاه شجاع بر ها[ن]یست روشن ذکر ملک الشعرا والعلما ۶
وزبدة الفضلا والبلغا حافظ شیرازی نادره زمان بوده واعجوبه
دوران وسخن او را حالتیست که در حوزه طاقت بشری در نیاید همانا
واردات غیبست واز مشرب فقر چاشنی دارد واو را لسان الغیب
نام کرده اند وسخن او بی تکلف است و در حقایق ومعارف داد معانی
داده وفضل وکمالات او بنهایت است وشاعری مرتبه دونست و در
علم قرآنی بی نظیر و در علوم ظاهر وباطن مشار الیه است وکنجور حقایق
واسرار قاسم انوار قدس سره معتقد خواجه حافظ بوده و دیوان
خواجه را پیش او علی الدوام خواندی وبندکان ومحققان نسخه حافظ

ارادت مالا کلام است والقاب ونام خواجه حافظ شمس الدین محمد است
و در روزکار دولت آل مظفر در ملک فارس مشار الیه بود اما از غایت
همت سر بدنیا وما فیها فرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی چنانچه
کوید ،، سر مست در قبای زرافشان چو بکذری یک بوسه نذر
حافظ پشمینه پوش کن ،، وهمواره خواجه با عارفان و درویشان صحبت
داشتی واحیانا بمجلس صدور وحکام رسیدی و با وجود فضیلت وکمال
با جوانان مستعد اختلاط کرده با همه کس خوش بر آمدی واو را بانواع
نظم التفاتی هست الا غزلیات وبعد از وفات خواجه مریدان ومصاحبان
اشعار را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان
۹ خواجه ثبت میشود که بسیار مشهور هست وآن اینست بیت
ساقی بیا که شد قدح لاله پر زمی ،، طامات تا بچند وخرافات تا بکی
بکذر ز کبر وناز که دیدست روزکار ،، چین قبای قیصر وطرف کلاه کی
با د صبا ز عهد صبی یاد میدهد ،، جان دارویی که غم ببرد از دل صبی
بر ملک ومکر وعشوهٔ دهر اعتماد نیست ،، ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر دی

درده بنام حاتم طی جام یکمنی ،، تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی
اشیاء روزکار همی ساز در کرو ،، کز مرد راه باز نماندست هیچ شی
حافظ کلام فارسی تو رسیده است ،، از ملک شام ومصر بسر حد روم وری
ولهٔ دو یار همدم واز باده کهن دومنی ،، فراغتی وکتابی وکوشهٔ چمنی
من این حضور بدنیی وآخرت ندهم ،، اکرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد ،، فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بیا که وسعت این کارخانه کم نشود ،، بزهد همچو تویی یا بعشق همچو منی
بروز حادثه غم با شراب باید خورد ،، که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن ،، درین چمن که کلی بوده است یا سمنی
ببر کوش تو ای دل که حق رها نکند ،، چنین عزیز نکینی بدست اهرمنی
فراخ دهر تبه شد درین بلا حافظ ،، کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی
حکایت کنند که سلطان احمد بغداد او را اعتقادی عظیم در حق
خواجه بوده واز خواجه از فارس بجانب بغداد دعوت نکردی و یکبار
یاره در وطن مالوف قناعت نمودی واز شهرهای غریب

فراغت داشتی وخواجه این غزل در مدح احمد بدار السلام بغداد فرستاد
احمد الله علی معدلة السلطان ،، احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خان بن خان شهنشاه شهنشه زاده ،، آنکه می زیبد اکر جان وجهانش خوانی
ماه اکر با تو بر آید بدو نیمش بزنند ،، معجز احمدی وعاطفت سبحانی
نسب وفضل ومحبت همه در حق توانند ،، چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی
از کل فارس غنچهٔ عیشی نشکفت ،، حبذا دجلهٔ بغداد وی ریحانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست ،، دولت قیصری ومنصب چنکیز خانی
واز خواجه بذله ولطیفه بسیارست واجب نمود ازین چیزی درین
تذکره آوردن حکایت کنند که بوقتی صاحب قرانی امیر تیمور انار الله
برهانه فارس را مسخر ساخت وشاه منصور را بقتل رسانید خواجه در
حیات بود در سنه خمس وتسعین وسبعمایه امیر تیمور خواجه را طلب کرد
چون حاضر شد کفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر
ساختم وهزاران شهر وولایت را ویران کردم که سمرقند وبخارا را
که وطن مالوف وتختکاه منست آبادان سازم تو بخالی که سمرقند

دنجارا را بیک خال هندو میفروشی ولی بخشی که گفته **بیت**
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ❊ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
خواجه زمین ببوسید که ای پادشاه عالم این نوع بخشندگیهاست که
بدین روز افتاده ام حضرت صاحب قرانی را این لطیفه خوش آمد
و عتاب بر طرف کرده در حق خواجه عنایت فرمود اما سلطان السلاطین
باعدل و داد احمد بغداد انار الله برهانه خلف صدق سلطان شیخ اویس
جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند حکومت قرار گرفت
و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان
نیز مسخر ساخت و شوکتی زیاده از وصف یافت و حکم او تا سرحد روم
رفتی پادشاهی هنرمند و هنرپرور بوده اشعار عربی و فارسی نیکو
میگوید و در انواع صناعت چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهامی
و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و پنج قلم نوشتی و این
مطلع از وست **بیت** چندانکه می بینم ترا میلم زیادت می شود
شامم ز مهر روی تو صبح سعادت میشود ❊ و در علم موسیقی و ادوار صاحب

فن بوده چند نسخه درین علم تصنیف کرده خواجه عبد القادر ملازم او
بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان
و مغنیان اکثر تصانیف متداوله از وست و با وجود چندین فضایل
مردی قتال و نا اعتماد بوده و افیون خوردی و دماغ او گاهی
خشکی کردی و باندک خیانتی مردم اصیل را خار کردی و بجزوی بهانه
استیصال اقوام نمودی لاجرم لشکر و رعیتی از و نفور شدند و امرا و
سرداران او مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتی
تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه صاحب قرانی بقمع سلطان
احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول صاحب قرانی سلطان
احمد این قطعه گفته پیش امیر تیمور فرستاد **بیت**
گردن چرا نهیم جفای زمانه را ❊ زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ❊ سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ❊ یا مردوار در سر همت کنیم سر
صاحب قرانی چون مضمون این قطعه را معلوم کرد تاسف خورد

که کاشکی من نظم توانستی گفتن تا جواب شافی نظم کردمی اما شاید که از فرزندان
و احفاد من کسی باشد که جواب کند بر امیرانشاه میرزا رقم کشیدند
و گویند بر خلیل سلطان نیز در قرعه زد بالقصه جواب بدین طریق
پیش سلطان احمد فرستادند **الجواب** گردن بنه جفای زمانه را و سر مپیچ
کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر ❊ سیمرغ وار اگرچه کنی قصد کوه قاف
چون پشه خورد باش و فرو ریز بال و پر ❊ بیرون کن از دماغ خیال محال را
تا در سر سرت نرود صد هزار سر ❊ چون سلطان احمد جواب مطالعه
کرد دانست که در جنگ با لشکر صاحب قرانی کامیست و در پیش
صرصر اقبال تیموری پشه ایست منیة الفواد و ما لا یطاق من سنن المرسلین را
اختیار کرده و بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک بغداد بتصرف
صاحب قرانی درآمد و حکومت آنجا بر خواجه مسعود سربدال که خواهرزاده
علی موید است قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد فرستاد
تا او ضبط نماید و خود بدولت مراجعت نمود بعد از مراجعت حضرت
صاحب قرانی باز سلطان احمد از قیصر روم مدد ستانده بطرف

بغداد مراجعت نمود و خواجه مسعود سربدال بغداد را گذاشته بملازمت
صاحب قرانی شتافت در محلی که صاحب قرانی را با توقتمش خان
که پادشاه دشت قبچاق بود محاربه و مجادله واقع بود و سلطان احمد فرصت
یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت دیگر او را با صاحب
قرانی مجادله و مصالحه واقع شد و شرح آن درین تذکره طولی دارد تا
سنه ثمان و ثمانمایه سلطان بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله
غلامان پدر سلطان احمد بوده شهید شد و سلطنت از خاندان
جلایریه برافتاد و در مصلی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان
ابوالقاسم بابر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی که صدر
سلطان ابوالقاسم بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت

ذکر مولانا شرف الدین رامی علیه الرحمه مردی دانشمندی صاحب
فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده و نسخه در علم شعر ساخته
حدایق الحقایق نام و چندین صنعت دران کتاب درج کرده که رشید
وطواط در حدایق السحر ذکر نکرده از انجمله میگویند که رشید آورده که ایهام

می‌شاید که بر چند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه راست
با استشهاد می‌آورد که بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد برآورد که ماهی ❁ و شیخ عارف شیخ آذری در کتاب
جواهر الاسرار قصیده‌ای از قصاید مولانا شرف الدین علی را ایراد
می‌کند که تمامی صنایع و بدایع شعر درین قصیده مندرج است و در این
تذکره نوشتن آن احتیاج نبود و مولانا شرف الدین بدین کمالات در دولت
شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعراء عراق بوده و تربیت
و تمامی قصاید او مصنوع و متین است و مستعد است و رباعی گفته که
اسم ممدوح او خواجه فخر الدین محمد الماسری از حشو آن رباعی بیرون می‌آید
و آن اینست نظم خوارست جهان پیش نوالت بکسیر
فخر زینت القاب تو دو بین راست مغز ❁ تو کان همی مدی و از فرط کرم
زالماس منیرت سپری شد فنجه ❁ اما شاه منصور بعد از شاه شجاع
بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاهی مردانه و صاحب کرم
بوده صاحب قرانی امیر تیمور قصد او کرد لشکری به فارس کشید او را

قوت مقاومت نبود منهزم است فرار بر قرار گزید روزی که از دروازه
شیراز بیرون می‌رفت پیرزنی از بالای بام گفت این ترکش بر تو حرام
باد مدتی حکومت این ممالک کردی و مال ستدی اکنون مسلمانان را بدست
لشکر بیگانه گرفتار ساخته کجا میروی شاه منصور را ازین سخن پیرزن
رقتی شد و بازگشت و با دو هزار مرد گزیده بجانب صاحب قرانی آمد و
و با صاحب قرانی مصاف کرده چند نوبت قلب و جناح صاحب قرانی را
درهم شکست و نزدیک بآن رسید که بالکلیه لشکر امیر تیمور درهم شکند
حق تعالی توفیقش نداد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می‌آورد
که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بسر صاحب قرانی رسانید و قماری
اتباق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از آنکه اسب شاه منصور
بسر درآمد سپاهیان لشکر ظفر اثر گرد شاه منصور درآمده او را در آن
حربگاه هلاک کردند و صاحب قرانی بر هلاک شدن شاه منصور تأسف
بسیار خورد و گفت چهل مصاف کرده‌ام و با دلیران نبرد نموده‌ام که بمردانگی
و شجاعت منصور دیگری ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت

از آل مظفر منقطع شد و بکلی فارس و عراق متصرف امیر تیمور و اولاد عظام
او افتاد شعر یکی چون رود دیگر آید بجای ❁ جهان را نماند بی کدخدای
و کان ذلک فی سنة خمس و تسعین و سبعمایه ذکر مفخر السالکین شیخ
کجج تبریزی قدس سره عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار
سلطان اویس و سلطان حسین شیخ کجج شیخ الاسلام بوده و سلاطین
و اکابر معتقد او بوده‌اند و خانقاهی با رونق داشته و همواره بخانقاه
او سماع و صفا مهیا بودی و فرش و روشنایی مرتب و تا روزگار
صاحب قرانی امیر تیمور و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز
و مضافات تعلق باولاد عظام شیخ داشته و شیخ را با وجود سلوک
و کمال سخنهای بی‌حالت و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی
دارد و او راست غزل ما در غمت بشادی جان باز ننگریم
در عشق تو بهر دو جهان باز ننگریم ❁ خوش خوش چو شمع زآتش عشق تو بی‌محل
گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم ❁ اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم ❁ سود دو کون در طلبت گر زیان شود

ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم ❁ چون شد یقین ما که تویی اصل هر گمان
در پرده یقین بگمان باز ننگریم ❁ در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
هرگز بمرکب و بعنان باز ننگریم ❁ در بحر عشق اگرچه کجج با کناره رفت
ما از کنار تا بمیان باز ننگریم ❁ آورده‌اند صاحب کتاب مسالک الممالک
گوید که تبریز شهر نو است و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون
که حلیله خلیفه هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور الدوانقی است
در شهور سنه تسع و مایه بنا کرده بعد از چند گاه بزلزله خراب شده و
چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل
ماشاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالعی مناسب اختیار
کرد حکیم مذکور بعد از مطالعه تمام بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود
تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبر
ممالک ایران است بزینت هوای دلکش و فضای جانفزا دارد و فضلا
در صفت شهر تبریز اشعار گفته‌اند و از آنجمله شیخ کججی گوید بیت
تبریز مرا بجای جان خواهد بود ❁ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب جز ند آب دکحیل ؛؛ سر خواب ز چشم من روان خواهد بود
و زبیده خاتون ملکه خیره و بانوی مستغله بوده هارون الرشید با او در
امور مملکت مشورت کردی از فرط دانش و عقیده پاک هارون را التماسات
و مبرات و ولالات کردی و در راهها و بادیها برکها و جابجا ساخت بتخصیص
در راه کعبه معظمه شرفها الله و در حد و دشتغان که ثغر اسلامست و بکوهستان
بدخشان حصارها ساخت تا غازیان آنجا پناه ساخته با کفار هند و گبر
و سواد کشور جهاد نمایند وامروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در ربع مسکون
نمایان است و چون خلفای بنی عباس بزرگ و اقربای رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بوده اند نخواستیم که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد
دوم چه دودمان عباسی هارون الرشید بوده و او خلیفه دانا و کریم بوده
و با علم و شعر آشنایی و سروری داشته مصر را که بگرفت برغم فرعون لعین
سوگند خورد که این ملک را نه هم الا بنده و بی زر خریده و خصیب
نام امیر غلامی را ساخت بر آنجا صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع
بن هرثمه اعین گوید که من نزد برادر هارون هادی که پیش از هارون خلیفه

بود مقرب بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم خادمی دوان رسید
که هارون ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی
در خلوت خانه نشسته و دو خادم بر پای ایستاده چون مرا دید بگفت
که این شمشیر بر داری و نزد او بروی و سر برادرم هارون نزد ایری و جبد
اورا در چاه اندازی و سر او را نزدیک من آری من چون این سخن شنودم
جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب رد سخن کردن
شمشیر بر گرفتم و چون از خانه بدر آمدم بیفتادم و بیهوش شدم
و چون بهوش آمدم خواستم تا آن شمشیر را بر شکم خود زنم و خود را
هلاک کنم ناگاه آواز سرفه صعب از خانه شنودم مثال رعد و چندانکه
گوش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هارون بیرون دوید
و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کار هادی دیگرگونه می بینم من بخانه
درآمدم دیدم که هادی همچو بیهوشی در صحن خانه غلطان شده و سرفه
سهمناک میکند و بیخ و چه تسکین نمی یابد گفتم یا امیر شربتی آب بخورد
آب آوردم فی الحال از فرط سرفه آن آب رد کرد دیدم که صحن خانه

از خون گلگون شد سر او در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله
الواحد القهار چشم باز کرد در میان سرفه گفت همین برد و پیشتر
با هارون بیعت کن و چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم کرد ؛ بیت
ای برادر رها در هزار خورد خون تا بچ ؛؛ چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است
دوان تا در خانه هارون الرشید رفتم دیدم که هارون قرآن تلاوت میکند
گفتم یا امیر اجازت هست تا در آیم گفت وای برافع امیر هادی نشسته شرم
نداری که مرا امیر میگویی گفتم انا لله وانا الیه راجعون هارون بر پای جست
و من در آمدم و گفتم ای امیر امشب شب نخست از مولود خود دوان و احوال
با او گفتم گفت سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة
والجلال والجبروت و فی الحال جوشن خواست و مسلح شد و اول کسی که
با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و با او بیعت میکردند
تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید و او را
مأمون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتندی حکایت ابوریحان
خوارزمی گوید که یاقوتی از خزاین الکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست

مهدی پدر هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف
و نورانی چنانکه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ
عبارت از آن است مهدی در وقت وفات آن گوهر را بهارون
داد و هارون آنرا چون نگینی با خاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی
هادی که برادر مهتر بود بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی
روزی هارون بنشاط در کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش
هادی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هارون گفت نمیدهم و از
پدر یادگار است نمیدهم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید
خلیفه امیری را بفرستاد که اگر هارون منقار را نه دهد بزور از انگشتش
بیرون کن و بیار آن امیر آمده گفت یا رشید حکم خلیفه را اطاعت
کن و الا بقهر انگشتری از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت از
شرق تا غرب من بدو مضایقه ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه
میکند و انگشتری از انگشت بیرون کرد و در شط انداخت چون
بهادی بران قضیه وقوف یافت پشیمان شد و محبت منقار

گشت گویند هم دران ماه هادی وفات یافت و امر خلافت برشید
قرار گرفت اول حکمی که کرد آن بود که خواص را فرمود که بنجاری که
نگین در آب افگنده بود غوص نمایند شاید که بیابند غواص غوطه
خورد و نگین را یافته بیرون آورد و بدست رشید داد خلایق از
ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها کردند و شعرا درین
باب اشعار گذرانیدند **حکایت** چنین آورده اند که چون هارون الرشید
در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان
صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق خلافت
ملولست امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق
و عوایق دنیا وارسته باشد و از وی چیزی از سخن طریقت و نصیحت
گوش کنم باشد که دل مرا ازین ملالت برهاند و ازین زندان
طبع بیارگاه خورسندی رساند فضل او را بدر خانه سفیان
بن عتبه آورد و در بزدند سفیان گفت کیستی فضل گفت امیر را
در باز کن سفیان گفت چرا خبر نکردی تا من بملازمت امیر آمدمی

هارون فضل را گفت این نه آن مردست که من میطلبم گفت آن مرد فضیل
عیاض است خلیفه و فضل بدر خانه فضیل آمدند شنودند که فضیل
قران میخواند و بدین آیت رسیده بود که ام حسب الذین اجتنبوا
السیئات الآیة هارون فضل را گفت اگر پند میطلبم مرا همین آیت بس است
در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل
گفت امیر را در باز کن فضیل گفت امیر را با مثال من چه التفات
باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ طاعت اولو الامر واجب است
فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست گرد بیکی آورد
تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت خوش دستیست بدین
نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت ای
شیخ مرا پندی ده گفت یا امیر حق تعالی ترا بجای صدیقان نشانده است
و از تو صدق خواهد خواست ای هارون جواب خدای را آماده باش
که ترا بجای مردان نشانده اگر بسیرت ایشان نباشی شرمندگی
و آن زمان شرمساری سود ندارد هارون را گریه زیاده شد گفت ای شیخ

پندی زیاده کن دان گفت یا امیر خدای را سرایست بهشت نام و سرای
دیگرست دوزخ نام و ترا دربان این هر دو سرا کرده اند و شمشیر
و تازیانه بدست تو داده تا هر کس که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست
کنی و هر کس مرتکب ملاهی و مناهی شود تازیانه ادب فرمایی ای امیر
اگر ذره درین کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل روا داری یقین
بدانکه در سرای دوزخ خواهی بود هارون چون این حکایت شنود چندان
بگریست که بیهوش شد فضل گفت ای شیخ بس کن که امیر را کشتی
فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامون تو و قوم تو او را
هلاک ساخته و مرا میگویی که امیر را کشتی خلیفه چون بهوش آمد فضل را
گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگویند از انکه مرا فرعون میدانند
بعد ازان بدره پیش فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن
فضیل گفت وای و ویلاه که در ساعت نصایح مرا فراموش کردی
آخر من ترا میگویم مردم را از آتش نگاه داری تو فی الحال میخواهی که مرا
بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت **شعر**

مردان قفس هوا شکسته شدند ۞ وز تنگ زمانه باز رسته شدند
در بحر فنا چو غرقه خوردند ۞ جز حق همه را وداع کردند

ذکر ملک الفضلا ابن عماد رحمة الله مردی فاضل و دانشمند بوده و اصل
او از خراسانست اما در شیراز بودی و منقبت ائمه معصومین بگفت
و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهورست و این بیت
فاتحه آن کتابست **شعر** الحمد لخالق البرایا ۞ والشکر لواهب
العطایا ۞ و این شعر در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم او راست

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع ۞ پادشاهان جهان را حکم مطاعت را مطیع
کار کفر از صولتت همچو مغاک خاکست پست ۞ قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر ۞ گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید ۞ پایه اش افزود از انشد عرصه جاهش وسیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار ۞ با همه دانش بود پیر خرد طفلی رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آید جمیع ۞ آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع
آمد از عین جوار روضه ات طوبی بها ۞ میتکاهی از ریاض گلشن رضوان بقیع

در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد ؛؛ با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم ؛؛ گر کنی گستاخیش عفو از کرم نبود بدیع
ذکر افضل الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری علیه الرحمه مردی دانشمند بوده
و در سخن وری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع شعر را از استادان
چون او کسی کم رعایت نموده و او در انواع سخنان و فضایل کامل بوده
گویند مولانا از ولایت نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات نمودی و
ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده هر آینه هر کس از
دنیا معترض باشد دنیا از وی روی گردان خواهد بود چنانکه یحیی بن
معاذ رازی قدس سره فرموده که از دنیا منصف تر ندیده ام اگر مشغول
شوی با او او نیز بتو مشغول است و چون ترک کنی او نیز ترک تو گیرد و در این
باب شیخ سنایی فرماید بیت خیز تا آب روی بنشانیم
گرد این خاک توده غدار ؛؛ پس بجاروب لا فرو روبیم
کوکب از صحن گنبد دوار ؛؛ ترک تازی کنیم و در شکنیم
نفس زنگی مزاج را بازار ؛؛ تا ز خود بشنوند از سر تو

لمن الملک الواحد القهار ؛؛ دور وزه حیوة مستعار را خواه
طالع قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات قبر است خواه توانا
و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده و جمعی که با مولانا صحبت داشته اند
برآنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع بیان واقع است
از آنجمله عالم ربانی امیر غیاث الدین طاهر النیشابوری علیه الرحمه که از اکابر
علما و اولیاست و بتمکن زاید سخن او اعتماد دست فرمود که با مولانا
لطف الله بباغی رفتیم تا جامه شوییم مولانا دستار سالوی نو داشت
چون جامهای مولانا شسته شد بر آفتاب انداختیم تا خشک شود
در اثنای حال بقدرت رب العالمین گردبادی شد پیدا شد و دستار
مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم
باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد تیز و یک کره هوا ربا ینده
بود و بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم که دستار را کجا برد
من مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر
بدین نوع دستار مرا باد برده است و درین باب این قطعه

مولانا لطف الله راست سه طالعی باشدم که از پی آب
گر روم سوی بحر بر گردد ؛؛ ور بدوزخ روم پی آتش
آتش از بیخ فسرده تر گردد ؛؛ ور ز کوه التماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد ؛؛ ور سلامی برم بنزد کسی
سرد گوشش بحکم کر گردد ؛؛ ور شود باد را و زیدن من
باد مانند سحر بر گردد ؛؛ اینچنین حالهاش پیش آید
هر که از روزگار بر گردد ؛؛ بهمه حال شکر باید کرد
که بسا و از این بتر گردد ایضا فریاد ز دست فلک بی سروبن
کند ز بر من نه نو بماند و نه کهن ؛؛ با این همه هیچ نیارم گفتن
کز این بتر کند که گوید که مکن ؛؛ حضوصت فلک با ارباب فضل نه
امروزیست بلکه این حالت پیشینه مستمره اوست شیخ آذری در
جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات
نظیر گفته ممتنع الجوابست بیت گل داد بهر بروج فیروزه بباد
دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد ؛؛ داد آب سمن خنجر سیما از زر

یاقوت سنان آتش نیلوفر داد ؛؛ چهار روز و چهار سلاح و چهار
جوهر و چهار عنصر و چهار گل گویند که مولانا سیمی را بدین رباعی
امتحان کرده اند و مدت یکسال درین فکر کرد نتوانست گفتن و بعجز
اعتراف نمود بیت در مرد و پر لاله آتش انگیخت ؛؛ دی نیلوفر تیغ
در آب بریخت ؛؛ در خاک نشابور گل امروز شکفت ؛؛ فردا ابری باد
سمن خواهد بیخت ؛؛ و مولانا لطف الله را قصاید غراست در نعت
۹ نبی و ولی و ائمه معصومین علیهما السلام و این قصیده در مدح ایشان گفته است مه
حجاب ره آمد جان و مدارش ؛؛ رده تا بنید از ذات بر مدارش
چو مسیح دیدت رنج راحت مجویش ؛؛ چو میدارد ت خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان گردارش ؛؛ چنین است دوران دوار و مدارش
بدنیای دون مرد دین کی کند فخر ؛؛ ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
بکار خداوند مشکل تواند ؛؛ توجه نمودن خداوندگارش
سران آدمی کاندرون زاد و بیت ؛؛ نمردم ندارد بمردم مدارش
بیاد دی و تاب تیر شش بنیند زرد ؛؛ نعیم خزان و نسیم بهارش

نه با راحت وصل او رنج هجرش ❊ نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح کوشتین کوششش نیرزد ❊ بیکجرعه زهر ناخوشگوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان ❊ مکن منتظر دیده در انتظارش
که مست و بو و عبرا و کشته ❊ بهر گوشه همچو تو عاشق هزارش
چو بینی یکی گنده پیری جوان طبع ❊ اگر جادوش در کشتی از عذارش
که دل بردن و شیوه خاصیت سیمش ❊ جگر خوردن و جانکندن زیست کارش
همه غنج و رغبت فن و فنونش ❊ همه خون و رنگست نقش و نگارش
کنار از میان تو آید نگیرد ❊ که خواهی که گیری میان در کنارش
قرار از دل شکت آنکه رباید ❊ که تو دل نهی بر امید قرارش
نماند ز دستان این زال ایمن ❊ نه گر بود خود اسفندیارش
کسی اگر او معتبر کرد روزی ❊ بروزی دگر کرد بی اعتبارش
مراد است تشریف و تمکین و عزت ❊ که پوشید و نوشید و میدید استوارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشید ❊ مر اشرار و فجار باشد تبارش
بکش آتش خامش آبی بدو ده است ❊ نگر دست چون باد در خاکسارش

برست از غم آن دل که عقل غزلی ❊ رها بیند از قید این هر چهارش
که دارد فراغ آنکه سیلی ندارد ❊ نه باد از ملکش نه ملک ادارش
خنک آنکه شادان و غمگین نگردد ❊ دل از بود و نابود ناپایدارش
به پیشیزد او از متاعی که بنود ❊ قبول خردمند پر هنر کارش
قبول خرد گر بدی رو نکردی ❊ شه اولیا صاحب ذوالفقارش
سلام خداوند داوار داور ❊ بر او باد و اولاد و آل تبارش

وظهور مولانا لطف الله در زمان دولت خاقان کبیر صاحب قران قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بوده و بمدح شاهزاده محترم امیرانشاه بن امیر تیمور قصاید غرا دارد و از انجمله مطلع ترجیعی اینست ❊ وقت سحر زند چو مرغان بچنگ چنگ ❊ بنما به روز کین بجوانان جنگ جنگ ❊ تو در این قصیده داد سخن بیده و امیرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آمال را برآمدتی و الفلاکت میکرویدی و در آخر عمر در نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بده اسفرایس که بقدمگاه امام رضی علیه التحیة و الثنا مشهور است نقل نمودی

باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعه عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزدند کسی جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از ان مردم بسر سرا در آمد و دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند مولانا سر بر نمیداشت یکی سر مولانا را از سجده گاه برداشت و دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چو باران اشک خونین در فراق در دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم امام رضا علیه الصلوة و السلام دفن کردند و در جیب فوت این رباعی را در دست مولانا بر کاغذی نوشته یافتند رباعی

وی شب ز سر صدق و صفای دل کن ❊ در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش ❊ گفتم نخورم گفت برای دل من

و کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت پیری رسیده اما صاحب عالیمقدار سلطان السلاطین قطب الحق و الدین

تیمور کورکان انار الله برهانه ❊ صد قرن در جهان گذرد تا زمام ملک
اقبال در کف چو تو صاحب قران نهند ❊ فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا درین ایام صاحب قرانی و سلیمان مکانی چون امیر تیمور از کتم عدم پای قدرت بمعموره وجود ننهاده گردن کشان عالم حکم او گردن نهادند و تاجداران حلقه بندگی او در گوش کرده باج دادند و تا علم دولت او خورشید وار از دیار مشرق طالع شد باندک زمانی اشعه آن تا مغرب رسیده خلایق را در ظل حمایت آورد درین باب گفته اند ❊ که داده است ز شاهان روزگار بگو
تقسیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ❊ و حالات و مقالات و مقامات او در حوزه ضبط بشری نمیگنجد چگونه این تذکره محتمل آن تواند شد اما اصل و منشاء آنحضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طرقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده که در الوس جغتای از ان مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرقای نبیره امیر قراچار است که چنگیز خان را بامرا جغتای بحکومت و ایالت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضه و اختیار قراچار نویان بوده است و او برادر

امیر طغا خانست که بعد هلاکو شام مصر را بگرفت ونسا به اتراک نسب
امیر تیمور و نسب چنکیز خانرا با لتغو خان بهم ملحق میسازد و این خاتون را
که یکی از احفاد امام همام علی زین العابدین علیه السلام است بنکاح در آورده
بود و از وی این دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت صاحب
قرانی در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده در جلکای دلکش واز اوان
صبا و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و
واضح بوده **بیت** بالای سرش ز هوشمندی **ما** می تافت ستاره بلندی
و امیر طرقای همیشه صاحب قرانی را در روزگار صبا تحمل معاش فرمودی
و او بیاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از وکارهای که شیوه
عوام الناس عوام النفس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای
تدبیر و فراست او تعجب ماندندی کویند صاحب قرانی همراهی پدر در هفت
سالکی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و آن مرد مردی بود صاحب
مال و استعداد و در روزکار مساعد داشت و هفتاد برده داشت
نزدیک ده هنده و قیاس اسوال دیگر ازین توان دانست و آن مرد پیش :

صاحب

صاحب قرانی شکایت کرد که خدای تعالی اموال کرانمایه بمن داده اما در ضبط
آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت اند از ین سبب
می ترسم که نقصان با موال من راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل
کرد و گفت ای پیر فرزندان را حصه از آن اموال بده و بعد از آن ایشانرا
در مال خود مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر
هند و سروری ده تا هندوان از زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی
که دانا تر باشند مقرر ساز و امیری آن سه غلام را محکوم آن غلام کن
که امیر ده باشد و آن هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگر سلطان
مشرف ساز تجنیه و مگذار که بسیار با یکدیگر مصاحبت و گفت و شنود
کنند مرد میزبان امیر طرقای را گفت بالله العظیم که این کودک تو پادشاه
روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میتوان کردن که این کودک
قدرت رب العالمین است و دوات قلم طلبیده هم درین مجلس خطی
از صاحب قرانی گرفت که چون همای دولت او عرصه اقبال را بزیر بال
آورد از آن مرد و فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی مال و اخراجات

بستانند و جرایم ایشانرا نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار
در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فراست در روزکار
طفولیت از صاحب قرانی بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی
و سبعین و سبعمایه صاحب قرانی بر مسند کامرانی جلوس کرد و از کذر
اوباج گذشته بدر بلخ راند و امیر حسین بن امیر عزغن را بقتل آورد و سبب
آن بود که بعد از شکست امیر حسین گریخته بمناره بالا رفته بود و بسیاقی را
شتری کم شده بود بطلب شتر بمناره بالا رفت و امیر حسین را گرفته
بمجلس حضرت صاحب قرانی رسید **م** شتر بمناره اشتر رود و فغان برآورد
که فغان شدم من اینجا نه بکس نشانم **م** و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه
با نود هزار لشکری بسر تقتمش خان بدشت قبچاق رفت و خانرا شکست
و منهزم ساخت و در عقب تا بجایی براند که بند حساب نماز خفتن
درست نبود زیرا که هنوز شفق بر جای بود که طلوع صبح ظاهر میشد و
دست برد بروم برد و از سر قیصر روم تاج در ربود و ایلدرم روم را
موم ساخت و شام را از کرد سواران ترک منظلم و آل یزید را مخذول

ذکر

ذکر معاویه را مخذول کردانید عزیز مصر با جبش داد شریف مکه ضراعتش قبول
کرد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکرش گرفتند و آب
کرا از ترحم بر ایشان دیده تر ساخت و هندوستان از مخیم عساکر
منصوره اش ترکستان شد و خراسان از اسیران و بردندکان
هند هندستان شد از حد دهلی تا دشت قبچاق و اقصای خوارزم
و از سرحد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضرب تیغ آبدار بقبضه اقتدار
و اختیار او در آمد و سی و شش در اکثر ربع مسکون بخت آبادی و قهر
اعادی سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متغلبانرا براند اخت
و در هیژدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکرکشیدن
بخطای در قصبه اترار که از اعمال ترکستانست ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را اصغا نمود و طوطی روح
بزرگوارش جوار قصد معمور جاوید نمود هفتاد و دو سال و
یکماه و شش روز عمر یافت و قصه سلطنت او را چهار رکن قایم بود
که عبارت از آن چهار شاهزاده است که از صلب او بیند چون جهانگیر

دکر

سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه میرزا و شاهرخ بهادر احفاد
و اولاد و امجاد صاحب قرانی و این چهار رکن تا قیام قیامت آلهی جهاندار
و بزرگوار باشند و بر سر خاندان دولت و جلالت سایهٔ حضرت این
پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم محمد و دهست تا ابد
مقرون باد ٭ تاریخ سلطان تیمور که مثل او شاه ٭ نبود
در هفتصد و سی و شش پاید بوجود ٭ در هفتصد و هفتاد و یکی کرد خروج
در هفتصد و هفت کرد عالم بدرود ٭ و از مشایخ طریقت و علما و فضلا
و شعرا که در روزگار صاحب قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات
والعرفا علی ثانی امیر سید علی همدانی بوده که در کبر و سواد وفات کرد
و بختلان مدفون است و از علما و سید الفاضل المحقق امیر سید شریف
جرجانی و مولانا فاضل علامه سعد الحق والدین التفتازانی و از شعرا
مولانا البساطی سمرقندی و خواجه عصمت بخاری و مولانا لطف الله و غیره
زمان بوده اند رحمة الله علیهم ذکر شیخ العارف المحقق کمال
الملة والدین کمال خجندی قدس سره بزرگوار روزگار و مقبول ابرار بوده

مرجع خواص و عوام و سرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف
او بر طریق شاعری مبادرت نموده از آن سبب ذکر شریف
او در حلقهٔ شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد است
و شاعری مرتبت دون او خواهد بود هر چند پایهٔ شعر بلند است چنانچه
بزرگواری میگوید بیت مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید ٭ مولد و منشاء شیخ از خجند بوده
و از بزرگان آن دیار بوده و خجند را در صور الاقالیم عروس دنیا گفته اند
ولایتی نزه و وسیع و دلگشاست و فواکه که در آن ولایت حاصل
میشود تحفه باقالیم می برند شیخ بعزیمت حج بیت الله از خجند بیرون
آمد و بعد از زیارت کعبهٔ معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و
هوای فضهٔ خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن
شد و در زمان سلاطین جایره شیخ را در شهر تبریز جمعیتی و
شهرتی عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند
و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای حال که لشکر تقتمش خان

از دربند قصد تبریز کردند بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحه
خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ
در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تقتمش خان به تبریز و غزلی امیر ولی
و فرهاد آقا این قطعه میگوید قطعه گفت فرهاد با امیر ولی
که رشیدیه را کنیم آباد ٭ زر تبریزیان باج سنگ
بدهیم از برای این بنیاد ٭ بود مسکین بشغل کو هکنی
که ز شوران و دشت و کوه زیاد ٭ لشکر پادشاه توقتمیش
آمد و هاتف این ندا در داد ٭ لعل شیرین بکام خسرو شد
کوه میهوده می کند فرهاد ٭ و شیخ را در شهر سرای حال خوش
بوده و اکابر مرید او شده اند اما در هر او ضرار آرزومند تبریز بوده
و در اشتیاق تبریز و تبریزیان میگوید ٭ تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرند آب و چیل
سر خواب ز چشم من روان خواهد بود ٭ و شیخ این غزل در شهر سرای گفته
ای ختن آیت لطف و دهنت صنع خدای ٭ محدثی بکشای آن لب و لطفی بنمای

شد ز تتارکیان خانه همسایه خراب ٭ مه من با تو که فرمود که بر بام برآی
تو نه از دیدهٔ صاحب نظرانی غایب ٭ ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
بوستان خیمه سر از گل بزد ای کمال ٭ سبز آمدی ای بلبل خوش گوی بسرای
و این مطلع نیز در صفت سرای گوید بیت
اگر سرای چنین است و بلبلان سرای ٭ بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای
و شیخ بعد از چهار سال از سرای عزیمت تبریز کرد و سلطان حسین
بن سلطان اویس جلایر در تبریز جهت شیخ منزلی ساخت
بغایت نزه و لنگر شیخ و فقها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ
شیرازی بوده و خواجه را نادیده شیخ خلوص اعتقاد شوکد بوده و
همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از غزلهای روح افزا صفت حضرت
شیخ او را ذوق و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش ۹
حافظ فرستاد بشیراز غزل گفت یارا زغیر ما بپوشان نظر کنیم
و انگهی ز دیده در ما بنگر گفتیم بچشم ٭ گفت اگر گردد شبی از ماه من روی جدا
تا سحر گاهان ستاره میشمر گفتیم بچشم ٭ گفت اگر گرد ولبت خشک از دم سوزان

بازی سازمش چو شمع از گریه تر گیم بچشم ؛؛ گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد از اشک
هم بشمر گانت بروب آن خاک در گیم بچشم ؛؛ گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
تشنگان را قطره‌ای از ما بر گیم بچشم ؛؛ گفت اگر داری هوای وصل و درد او کمال
قعر این دریا به پا سر بر گیم بچشم ؛؛ گویند که چون خواجه حافظ این مصراع
خواند که **بیت** تشنگان را قطره‌ای از ما بر گفتم بچشم ؛؛ رقتی و حالی کرد و
گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی و انصاف آنست
که پاکتر و شیرین‌تر از شیخ کمال از متقدمان و متاخران نگفته‌اند
اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای شیخ و قصدهای او سخن
او را از سوز و نیاز باز داشته و این مکابره است چه با وجود
نازکی و وقت شیخ عارفانه و بر حالست و ازین بیت موحدانه
قیاس مشرب شیخ توان کرد که گفته است **بیت** هیچ و شدی و میگویید
تا واز بلند ؛؛ هر که در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود ؛؛ و این غزل
نیز شیخ راست **غزل** گر شبی آیم ز منزل بی نقاب آید برون 9
ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون ؛؛ کی لبش آید برون از عهده بوی گفت

چون محالست آب حیوان گر سراب آید برون ؛؛ خرقهای صوفیان در دو چشم مست او
سالها باید که از رهن شراب آید برون ؛؛ هر کجا پایم نشان پای او آنجا بچشم
خاک بر داریم چندانی که آب آید برون ؛؛ با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال
از درون صومعه مست و خراب آید ؛؛ و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید
و مثنوی نبوده و مقطعات حسب حال را نیکو گفته و این قطعه
هم او راست **بیت** طاس بازی بدید از بغداد ؛؛ چون جنید از سلوکش
آگاهی ؛؛ سر درون برد زیر خرقه و گفت ؛؛ لیس فی جبتی سوی الله
حکایت گفته که بروزگار دولت امیرانشاه ابن امیر تیمور شیخ را
بجهت تکیه داری و خرج و تکلیف مهمانان قرضی چند دامن‌گیر شد
روزی امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشست چهرگان پادشاه
در باغچه شیخ دویدند و چنانکه عادت ترکانست بغارت درخت
آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و چهرگان را گفت
ای مغولان غارتگری در باقی کنید که کمال بیچاره قرض دارست و بهای
میوه این باغچه را تن وجه قرض خواهان نموده‌ام چون باغچه را

تن وجه قرضخواهان نموده‌ام چون باغچه را شما غارت کنید این مفلس
بدست غنیمان مشنع گرفتار شود امیرانشاه گفت مگر شیخ
قرض دارد شیخ گفت ده هزار دیناری امیرانشاه هم در مجلس فرمود تا
ده هزار دینار نقدا آورده بتسلیم شیخ نمودند و شیخ را نزد سلاطین
و حکام قدری تمام بوده و ظرایف او مشهورست و از شرح مستغنیست
وفات شیخ در خطه تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه و هم
در تبریز مدفونست و الیوم مرقد او معتقد اکابرست و او راست **بیت**
چو دیوان کمال آید بدستت ؛؛ نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر نقطش روان مگذر چو خامه ؛؛ بهر حرفش فرو رو چون سیاهی
اما سلطان زادهٔ محتشم امیرانشاه گورکان در ایام دولت پدرش
هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر تیمور خراسان را
بشاهرخ میرزا داد و مملکت تبریز و آذربایجان را بمیرانشاه میرزا
بخشید و چند سال باستقلال در آذربایجان حکومت کرد پادشاهزاده
خوش طبع و ملایم بود و شعر او در حسن و جاه او اشعار گفته‌اند از الجمله

گویند خلایق که تویی یوسف ثانی ؛؛ چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی
اما روزی از اسب در افتاد و دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه
معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ او طاری شد تا عاقبت بالیخولیا
و جنون سرایت کرد و همواره بلوا انید صحبت داشتی و امرا و نواب
را ایذا نمودی و بازی ندادی و اشراف و اکابر را بی حرمتی کردی چنانچه
جسد خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون
کرده فرمود که بگورستان جهودان دفن سازند و خانزاده که حرم
محترم او بود و صاحب قرانی را با او عنایت کلی بود فرمودی تا
سبشدی و ایذا و عقوبت کردی و خانزاده از وی بکر بحث و تهمت قند
نیز و صاحب قرانی رفت و پیراهن خون آلود خود عرض کرد و احوال
پسر پیش پدر باز گفت امیر کبیر گریان شد و هفته با کس سخن نگفت
و لشکر کشیده عزیمت آذربایجان نمود و سبب سه ساله این قضیه
است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه
سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیرانشاه بودند چون مولانا محمد

کانگی قهستانی که ذوفنون عصر بوده در علم عربیه و مولانا قطب الدین
محمد نایینی و عبدالمومن که هر سه فاضل بوده اند امیر تیمور حکم کشتن کرد
بعلت آنکه هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده پریشان شده و آن
سه نادره روزگار را در روز دین از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی
استاد و قطب الدین را در وقت قتل میگفت تو در مجلس پادشاه
متقدم بوده اینجا تیر تقدیم کن مولانا قطب الدین در جواب گفت ای
ملحد بدبخت کار به بینجا ترک لطیفه نمیکنی و مولانا محمد در وقت بردار کشیدن
این قطعه گفت بیت
پایان کار و آخر دور است ملحدا
گر میروی وگرنه بدست اختیار نیست ؛؛ منصوروار گر ببرندت بپای دار
مردانه پایدار چو جان پایدار نیست ؛؛ صاحب قرانی بعد از آنکه ندمای
مجلس میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان را
به پسر میرانشاه ابابکر داد و پدرش را با پسر در سلطنت ابابکر زاده
ابابکر میرزا مقرر شد داد و پدر را محافظت کردی اگرچه پدر بااسم
سلطنت موسوم بود اما مملکت در تصرف و حکم ابابکر میرزا بود و امیرزاده

بدین صفت میگذرانید تا در شهور سنه تسع و ثمانمایه بدست قرا یوسف
ترکمان بقتل رسید و ابابکر میرزا پادشاهزاده خوش منظر و شجاع بوده
و بعد از قتل پدر از ترکمان منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در شهور
سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید بیست و دو سال عمر یافت و گویند شمشیر
او بغایت محکم بوده و عمر امیرانشاه سی و پنج سال بود و حکومت او
در خراسان سه سال و در آذربایجان یازده سال بود والله اعلم
ذکر علامة العلما خواجه عبدالملک سمرقندی علیه الرحمه از جمله بزرگ
زادگان سمرقند است و بوقت امیر کبیر تیمور شیخ الاسلام بلده محفوظه
بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر بوده و الیوم در خاندان او
بزرگی برقرار است و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار بلایم است
و مولانا کمالی تربیت یافته اوست و این غزل او راست غزل
ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر ؛؛ وی سایه رحمت ز سر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور ؛؛ وی درگرامی ز بر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما ؛؛ از دیده چو خون جگر ما مرو آخر

دور از نظر دختر خویش عصا بیست ؛؛ اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر
اما نسب بزرگان سمرقند با مرا بزرگ میرسد و بوقت حکومت
ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم باهلی سمرقند را چهار ماه محاصره
کرد و از فتح عاجز بود و میخواست که مراجعت نماید از باروی شهر شخصی
آواز داد که حکمای ما حکم کرده اند که در روزگار ملت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد قتیبه
چون این بشنود گفت سبحان الله من پالان شتر نام دارم چه قتیبه
تصغیر قتب است و قتب پالان شتر باشد بعربی و در فتح سمرقند
مجید شد تا در اندک وقتی سمرقند را فتح کرد و کان ذلک فی شهور
سنه اربع و تسعین و ثمانمایه طبقه هشتم ذکر سید العارف قطب فلک
الولایه امیر سید نعمة الله کهستانی قدس سره در دریای
عرفان گوهر کان کن فکان بود و سلطان ممالک طریقت و سیاح
بوادی حقیقت اللاهوت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه
ستوده اهل زمانه گشایش کار آنجناب در کوه صاف بوده که در نواحی

مجنت و آن کوه ساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید
چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و درین باب حضرت سید فرماید
ظاهرم در کهستان و باطنم در کوه قاف ؛؛ و آنجناب بالبسیاری
از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام مرید شیخ الشیوخ العارف
ابو عبدالله الیافعی است و سید خرقه شیخ مذکور شیخ الاسلام
احمد غزالی پیر سید و شیخ یافعی مردی بزرگ و از اهل علم ظاهر و باطن بوده
و در تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را سماء مبین تمامست
که همچو سید نعمة الله ولی مریدی دارد و جهت تیمن و تبرک دو غزل
از گفته سید ثبت میشود غزل جهان پرست و شنیدایم که یار من بیدارم
دل از دلبر نمی یابیم می از ساقی نمیدانم ؛؛ بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
که من سرمست و حیرانم نخیر و لبرنمیدانم ؛؛ شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم ؛؛ دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم ؛؛ من ناوان دانایم که من می را نمی بینم
ز زان میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم ؛؛ چو دیده سوی سوزتم نظر کردم بهر گوشه

بخرآب دو چشم خود درین منظر نمیدانم ٭ ز هر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم ٭ برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
طریقی هوشان دارم ولی کافر نمیدانم ٭ بخیز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم
حکویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم ٭ ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگرست
ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگرست ٭ ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
زانرو که این گلزار ما از بوستانی دیگرست ٭ ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگرست ٭ تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام
در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگرست ٭ خورشید جمشید فلک بر آسمان چارم است
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگرست ٭ اقلیم دل شد ملک جان شهری آمد این جهان
کون و مکانی عارفان در لامکانی دیگرست ٭ رند و درمیخانها صوفی در کنج صومعه
ما را سریر سلطنت بر آستانی دیگرست ٭ سید مرا جانان بود همدرد و همدرمان بود
جانم فدای جان او کو از جهانی دیگرست ٭ و سید را مشرب عالی بوده
و از تردد حکام و اهل دنیا همواره پیش تحفها و هدیها آمدی و سید
نعمتها را با یاران تخوردی و بمستحقان رسانیدی روزی شاهرخ میرزا

از سید پرسید که می شنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمایید
حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند بیت
گر شود از خون دو عالم مال مال ٭ کی خورد مرد خدا الا حلال
سلطان از این سخن ملایم نشنید و از روی امتحان بعد از چند روز
خوانسالار را فرمود که برود و برهٔ بظلم از عاجزی بستان و
بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت
و دید که پیرزنی برهٔ فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه
بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانید و طعامی ترتیب کرد و سلطان
سید را بدعوت حاضر ساخت و سلطان آن طعام را بمبارکت سید
بکار میبرد و سلطان از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که من نمیخورم
الا حلال و حال آنکه این بره را بظلم فرموده ام که از عاجزی ستانیده اند
و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمایی
که شاید حق تعالی را درین حکمتی باشد سلطان فرمودند تا آن ضعیفه را حاضر
کردند از وی پرسید که این بره را کجا آوردی و بکجا میبردی پیرزن

حکایت کرد که من عورت بیوه ام و رمه گوسفند دارم که از شوهر میراث
گرفته ام پسری دارم گوسفندی چند بجلابی بسر حش برده بود و خبر
ناخوش از و شنیده بودم درین حال شنیدم که از طرف کرمان سید
نعمت الله بهراة آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت باز آید
من این بره را بسید رسانم و در روز فرزند من بسلامت بمن
رسید من از شادی بره را بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار
شما از من آن بره را بظلم گرفت و من چندانکه تظلم کردم بجایی
نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را
از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را عذر خواهی نموده و بعد
معتقد بود و مقالات و حالات سید مشهورست و مشرب او صافیست
و بزرگان اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید و خلف الصدق
او امیر خلیل الله سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس
بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در اطراف
ربع مسکون بسیار هستند و در روش طریقت و خلق نیکو سلوک هستند

و معایب اخوان الصفا بقدر الوسع کوشند و وفات سید در شهور
سنه سبع عشر و ثمانمایه بوده بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه
و در ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا معتقد
اکابر و فقراست و بقعه معمور گشتاست و سن مبارک حضرت سید از هفتاد و
پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت گفته و ازین دام
غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشته رحمة الله
علیه اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین شاهرخ بهادر انار الله برهانه
پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید صمدانی بخت
مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بر دوام و شفقتی تمام درباره
خاص و عام داشت و آسودگی و فراغتی که بروزگار دولت او یافته اند
از دور آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دوران نشان نداده اند
بسیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد در میدان سداد
از سلاطین در ربوده پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری بر
افراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت و از دیار رفتن و کاشغر

تا دشت قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار گرج و از
فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او درآمد گویند که در
یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفر پناه بود و قیاس
تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و جمیع مورخان بخصیص مولانا فاضل
حمد الله آورده که سعید پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت تخت نشینی
داشته اند در درگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد بزرگوار
و عشایر آنحضرت و غیرهم رجا واثق و وثوق صادقست که این خسرو
جمشید نشان فریدون شوکت بهرام صولت که وارث اعمار بزرگان
این خاندانست باضعاف دولت آن پادشاهان سلف رسد بلکه
رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق
مرضیه شاهرخ سلطان از مرتبه ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع
شدی و کراماتی که ازو نقل کنند یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت
مشغول بود که ناگاه نعره زد که قرا یوسف ترکمان امشب بمرد تاریخ
ضبط کردند بانک وقتی خبر فوت او رسید که در همان شب مذکوره

مرده بود دیگر آنکه پدر این ضعیف که در درگاه شاهرخی از جمله بندگان
مقرب بوده حکایت کرد که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص
در دار السلطنه هراة بتقدیر باری واقع شد و بدان مرتبه انجامید
که از ابتدا اشتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نیامد بیت
چنان آسمان بر زمین شد بخیل :: که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمهای قدیم :: نماند آب جز آب چشم یتیم
پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و چاره بر کم
ازو پدید یافتند پدر من گفت که من شب مظلوم وار دست
تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم که اغثنی یا غیاث المستغیثین
صبحگاهی بود و بیدار نشسته بودم که ناگاه قطره بارانی از روزن
خانه چکید و متعاقب باران شد سجده شکر کردم و در خاطرم گذشت
که یارب هیچ بنده آگاهی درین درگاه باشد که حاضر وقت قطره اول
این رحمت بوده باشد و صباح شادمان بقصد ملازمت پادشاه بودم
چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آرم و خدمت کنم

پادشاه گفت ای علاء الدوله قطره باران اول که بچکید من بیدار بودم آیا
تو بیدار بودی یا نی من گریان در پای پادشاه افتاده از من کیفیت وقت
پرسید حکایت کردم این مصراع برخواند که بیت
گر کلبه ما تیره هست بدرگاه :: لاشک پادشاهی که بعدل و داد
و رواج شریعت روزگار گذراند ملحوظ انظار حضرت الهی خواهد بود و باقی
الابد مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده درین تذکره
نگنجید و ولادت مبارک شاهرخ سلطان چهاردهم ربیع الاول سنه تسع
و سبعین و سبعمایه بوده در بلده محفوظ سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت
و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد
از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک
سلطنت کرد و در شهر ذی حجة الحرام سنه خمسین و ثمانمایه روز نوروز
جاشتگاه در فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد
و عزیزی در تاریخ وفات وی گوید تاریخ شاهرخ شاه قضا قدرت اسلام پناه
آنکه در بیشه شاهی زده سرپنجه چو شیر :: زد نفیر دوس برین خیمه بذی الحجه و گفت

مانده تاریخ زمادر همه عالم شمشیر :: و پنج شاهزاده عالیمقدار از صلب مبارک
آن عالیمقدار بوجود آمدند که جمله در دریای شاهی و مجمع الطاف الهی بودند
الغ بیگ گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و محمد جوکی میرزا
و سیورغتمش میرزا و دو گوهر کان خسروی چون یاردی و جان اغلن
بروزگار طفولیت از مهد بر قدر افتاده اند و این پادشاهان عالی قدر
قریب بیست هزار شاهزادها در چمن سروری سرو خرامان بلکه بمن مملکت
راجان بودند آفتاب از رشک جاهشان تیره و عقل در ادراک کمالاتشان
خیره بود در اندک فرصتی روزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نمود
و تن و روح شمایلیشان بزندان لحد فرسود و امروز از آن نامداران عالی
رای و آن صفدران قلوکشای جز افسانه نماند فاعتبروا یا اولی الابصار
بیت کجا بند شاهان با اعتبار :: ز هوشنگ و جم تا باسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت :: خنک آنکه جز تخم نیکی بکشت
حکایت کنند که در آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش سلطان
محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ سلطان

ساوات و بزرگان و علمای اصفهان را کناه کار ساخت که سلطان محمد را
سلام کرده بودند و شاه علاء الدوله والدین که از اکابر ساوات
حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه را از صنادید علماء
اصفهان بود در شهر ساوه حکم کشتن کرد و بسی کوهر شاد بیکم آن بزرگان
مظلوم را بزاری زار بیکناه بقتل آوردند کویند در نوبت کشتن خواجه
افضل الدین بار رسید او فریاد میکرد که با شاهرخ کوید که این عقوبت
لحظه بر ما پیش نیست اما تو نام نیک پنجاه ساله خود را ضایع میکنی
و چندانکه بزرگان سعی کردند بجایی نرسید و آنصورت بر شاهرخ سلطان
مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان متوفی شد و بعضی
کویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نومید شدند شاهرخ و کوهر
شاد بیکم را دعای بد کردند و گفتند یارب بمچنانکه فرزندان ما را از ما
نومید میسازند حق تخم ایشانرا منقطع کرداند و در آسمان کشاده
بوده دعای آن عزیزان مظلوم بیکناه اجابت شد و نام آن پادشاه
عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل برکز اصل نمود آلهی تا قیام

قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت و اولاد عظام او
مستدام باد و هرچند نوبت شاهرخی و ذریت او کذشت اما در
خاندانی صاحب قرانی در ایران و توران هنوز تمکن و متمکن است بیت
کر کل نشد همه سرسبزی تو باد ؁ ما را لبست عارض تو یاد کل مباد
اما از مشایخ و علما و اکابر و شعرا که بروزکار شاهرخ سلطان انار الله
برهانه ظهور یافته اند سلطان العلماء والمحققین شمس الملة والدین محمد
الحافظی البخاری المعروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه
اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفخر الفضلا
مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرک شیخ آذری و بابا سودای
و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی
و مولانا نسیمی بوده که از تصانیف و دواوین این جماعت در ربع
مسکون مشهورست کویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده
اند که در ربع مسکون بروزکار خود نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر
مراغی در علم موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندکی و مطربی

و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و مولانا خلیل مصور که مانی
ثانی بوده ذکر ملک الفضلا و قدوة العلما و المفخر امین
الدین جوینی علیه الرحمه مردی فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله
مریدان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی است قدس سره
و مولد مبارک مولانا معینی در قریه انداوه است من اعمال جوین و او در
علم شاکرد مولانا فخر الدین میان علمای بیهقی مشهورست و شرح فرایض
نوشته غزل در زلف پریشان تو آشفته ترم من در کوی
تو سرکشته چو باد سحرم من ؁ چون کل بهوای تو کریبان دریده
شب تا بسحر غرقه خون جکرم من ؁ تا بو که بیابم ز کلستان تو بویی
عمریست که چون باد صبا در بدرم من ؁ با خس و خاری بنشین ای کل رعنا
کز جور جفای تو کریبان ندرم من ؁ شمشیر جدایی تو زان کارکرم نیست
کز جور فراق تو ز خود بیخبرم من ؁ طفلان که کشند آن سنک دیوانه عنا
از سنک جفا زو شده دیوانه ترم من ؁ و کتاب نکارستان او تالیف
کرده که بر طرز کلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسیط تر است

و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتها دران کتاب درج کرده
و مشایخ بخارا آن کتاب را پیشکش الغ بیک میرزا کردند بوقتی
که سلطان مشار الیه در یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود و
پادشاه فرمود تا آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و تکلفی و دایما مطالعه
فرموده و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی
عظیم دارد اما در خراسان کم یافت میشود والحق مستعدانه است
و این حکایت از آن کتاب بثبت افتاد من نکارستان حکایت شبلی
رحمة الله علیه که روزی بنیت حج میاز ز بغداد کذشتم جوانی خوب
صورت دیدم قمیصی معلم بر سر و حله کتان در بر کفش زرافشان
بر سم نازکان بغداد در پا با زهر چه تمامتر میخرامید و شیشه در دست
داشت می ریخت سید بیت هر جا که میکذشت و هر جا که می ستاد
میشد زمین چو لعل رخش تا معکس تام ؁ کویی که میچکید ز کلبرک عارضش
بر خاک قطرهای کلاب عبیر فام ؁ روز دیکر که قافله روان شد دیدم
در میان حجاج تعیینی با ساز جاهر دریای کرده و دستار مصری بر سر نهاده

وگلاب بر خود می‌فشاند در مثال کسی که بگلزار رود میخرامید اندیشه
کردم که در طور این جوان سریست واز دو حال بیرون نیست یا معشوقیست
که بیارش می‌[illegible] یا عاشقی که از یار زنش بیتر بگاه نازرسانیده
درین تفکر افتادم که آیا بحج میرود و یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد
گفتم ای برنا بکجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه
میروم
پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز تا به بینم که این کشتگان سر
بکه میروند و بچه میروند و درین خانه که را خواهند دید و ازین خرمن
چه خوشه خواهند چید گفتم این چه استعداد و راحتیست که تو داری
مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت بیت
دوست آواز کی همیخواهد ؛؛ رفتن حج بهانه افتادست
گفتم ای جوان بدین شمع و تن رسایی کار میسر نگردد باز گفت
من نه باختیار خود میروم از قفای او آن دو کمند عنبرین میکشندم
کشان کشان ؛؛ ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم
این سیب چرا می‌بویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خوکوار
گوش دارد که با شموم برگ گل چمن خو کرده ام و در حرم دلبران
خفته واز نسیم اقبال محبوب شگفته بیا تا با هم مرافقت و موافقت
نماییم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه [illegible]م من اهل خراباتم
و تو پیری مناجاتی دوش من خمار بودم و اکنون بقایای خمار دو
در سر دارم آن جوان را هم آنجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات
نیفتاد و تا بمکه رسیدیم روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم
در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و رنجور و نزار نه دیر
هضب و نه در پا نعلین و همان سیب در دست داشت
و می‌بوسید و این بیت میخواند شعر لسعت حیة الهوی کبدی ؛؛
لا طبیب لها و لا راق ؛؛ میخواستم تا از و بگذرم دامنم گرفت
و گفت ای شبلی مرا می‌شناسی گفتم بلی از تبدیل حال بگو گفت
داد و فریاد که درین راه بمعشوقی می‌آورند و بعاشقی مبتلای
سازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت
وای و ویلاه از آسیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند وچون

مارا در مکه کوب قهر انداختند اول گفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدیم
گفتند بلی که معشوقی غم مخور چون ببادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو
عاشقی چون بعرفات رسیدم گفتند طفیلی چون بخانه رسیدم ندا
در دادند که درین حرم محرم نیستی و در حلقه این جمع سرچند برین در
حلقه زدم و فریاد کردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب
سوختم ازین تفکر که در میانه هیچ نیست و ساختم بوبین ترانه که در خانه
غیر نیست ای شبلی زار و نزارم و از نازکی بیزارم نمیدانم محجوبم یا محبوب
طالبم یا مطلوب از زمره حجاجم یا غیر محتاجم درین تفکر سوختم و ازین
اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری این تفکر دارم شبلی گفت مرا دل
بر زاری آن جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم و ازین
حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و ازین
تفکر ذوقی می‌یابم شبلی گفت ازو در گذشتم و شب در حوالی مسجد
حرام بطواف و عبادت مشغول بودم و صباح که وداع خانه کردم
دیدم از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل بدفن میکردند

از حالت او یکی از محرمان راز را سوال کردم گفت بیت
عاشقان کشتگان معشوقند ؛؛ بر نیاید ز کشتگان آواز
حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای
بنی عباس فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در موضع حجرات بنشاندند
و مجنون را طلب داشتند و گفتند چرا دیده بینا دل حزین صورتی
دهد که لیلی چندان جمالی ندارد اگر خواهی تا از حرم خود کنیزکی بخشم
که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت اول مرا
چشمی بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی
کسی را بینی او را بخواهی گفت من غیر از ان کسی را نمی‌بینم چنانچه گفته اند
خونبار دیده که نه بیند جمال تو ؛؛ وانکه نظر کند برخ ماه و آفتاب
خلیفه گفت دانسته که لیلی با تو چون است گفت مرا با چگونگی او کار
نیست این قدر دانم که تا او بجمال من نظر نکرد من ربوده عشق
و مبتلای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر کردانم
و بفرمایم تا او را حلالی در حباله تو در آورند گفت نمیخواهم که آلوده طبیعت

شوم او بی‌تکلف در مذهب پاکبازی برمن حلالست خلیفه گفت جوابی
تا لیلی را به بینی گفت نمیخواهم تا دست مجنون را یکی از غلامان گرفته
بدر حجره که لیلی بود برد چون مجنون حضور لیلی احساس کرد گوشهٔ
دستار بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز چشم
بازی باید کرد تو پرده بر چشم می‌بندی گفت مرا آن بس که از دور
می‌نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی‌نگرد مجنون را طلبیده گفت
مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ
محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال
معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت برخواند و راه صحرا گرفت
شعر وکیف تری لیلی بعین تری بها ٭ سواها و ما طهرتها بالمدامع ٭
ذکر سید الابرار امیر قاسم انوار قدس سره در دریای
حقیقت و سیاح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت
و عارف عالم ملک و ملکوت است خاطر فیاض او مفتاح کنوز
حقایق است کلام معتبر او گنج رموز دقایق است اصل حضرت

سیادت پناهی معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشا و مولد
مبارکش ولایت سراب تبریز است و از اکابر و سادات و اشراف
آن دیار بوده و مدتی در قدم او بزرگوار بسلوک مشغول بود و در ریاضات
کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن با تجارت
حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده و مدتی در آن دیار بسر برده و تشنگان
بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و
آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرده در نشابور
یکچند ساکن شد علماء ظاهری خراسان باعتراض برخواستند میل
دار السلطنه هراة فرمود اهالی هراة را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت
سید دست داد و او مردی جاذب بود هر کس که پیش او
رسیدی معتقد شدی تا بیشتری از اکابر و میرزادگان پای تخت
هراة مرید سید شدند اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه
زمان شاهرخ سلطان رسانیدند که این سید را بودن درین شهر
مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شدند مبادا که ازین حالت

فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم کرد چندانکه امرا و ارکان
دولت پادشاه این حکم بسید میرسانیدند سید مقید نبود و میگفت که شاهرخ
مرا بچه جرم از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بآن انجامید که سید را
بجز اخراج کنند و هیچ آفریده بدین جرأت اقدام نمی‌نمود سلطانزاده
سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف سید را روان سازم
که احتیاج بخشونت نباشد برخواست و بزیارت سید رفت و صحبتی
مرغوب داشتند بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید
فرمود که پدرت پادشاه مسلمانست مرا بچه دلیل اخراج میکند و بایسنغر
میرزا درین باب سخنان میگفت تا کار بجائی انجامید که میرزا گفت
که ای خداوند شما چرا سخن خود عمل نمیکنید سید گفت کدامست
آن سخن شاهزاده این بیت خواند ٭ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم
راه کن ٭ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ٭ شاهزاده را
بسی تحسین کرد و دعا نمود و فی الحال الاغ حاضر ساخته و اکابر را
وداع نموده بطرف بلخ و سمرقند روان شد و چندگاه در آن دیار

مرجع خاص و عام بوده است و باز بدار السلطنه هراة رجوع کرد
و چندگاه در هراة بسر برد روزگار و اکابر و سادات و علما و فضلا
همواره بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی
و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی بسیار است غزل

از افق مکرمت صبح سعادت دمید ٭ محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صولت هیبت جلال عالم جان زا گرفت ٭ صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
خنگ غمش میزند بر دل و هر پارهٔ ٭ کشف روان میکند معنی حبل الورید
بر سر بازار عشق سود کسی کرد کو ٭ شادی عالم بداد محنت و ماتم خرید
ساقی جان میدهد بادهٔ جام مراد ٭ مطرب دل میزند نغمهٔ هل من مزید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ٭ حلقهٔ ذات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت ٭ کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
ای تو جمال تو مرآت کاینات ٭ وی جنبش صفات تو از مقتضای ذات
هر جا که هست پرتو روی تو لامعست ٭ گر کنج صومعه است و گر دیر کاینات
چون ظاهر از مظاهر ذات عالی ٭ ظاهر شد از ظهور تو اسم تنزلات

سومنات

استماع انس صورت ارواح قدس شد   ارواح قدس صورت اعیان ممکنات
هر صورتی بتعین خاصیت در وجود   محو است نقش غیر ولشان بعینات
قاسم شد از شراب ازل مست لم یزل   هل من مزید میزند از بهر باقیات
تا گرد ماه سنبل مشکین بنهاده   بس داغها که بر دل غمگین بنهاده
بر عارض تو زلف سیه بار حکمت   یعنی بحسب فاتحه آمین بنهاده
آن خال نازنین تو بر روی دلفروز   طغرای مشک بر گل نسرین بنهاده
جانا حیات یافت ز حسن کلام تو   در زیر لب چو شیوهٔ شیرین بنهاده
فریاد قاسمی همه از آسمان گذشت   زین جور ما که بشیوه آیین بنهاده

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مألوف
از هراة بیرون آمده و کبرسن آنحضرت را دست داده بود و در محفه
نشسته بولایت جام رسیده و بده خرجرد نزول فرموده و از سبب
حرارت هوا بباغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر
آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد چند روزی دران باغ اقامت
فرموده و میوه آن باغ را از صاحبش باز خرید و آن تابستان دران

مقام

مقام خرم آسوده گشت بعضی از اکابر که مصاحب و ملازم سید بودند
آن توقف را غنیمت دانسته آن باغ را از صاحبش بالطوع والرغبه
خریدند و بندگی حضرت سید دران باغ مختصر عمارتی ساخت والقامت
بر ارتحال اختیار فرموده و همواره از روحانیت بارفعت قطب الاقطاب
والاوتاد شیخ الاسلامی شیخ احمد جام قدس سره العزیز فیض و فتوحی
بروزگار سید میرسیده و در تعظیم شیخ مشعر ماید بیت
روضة المذنبین احمد جام   آن نهنگ محیط بحر آشام
وله ایضا
ای پادشاه ملک معانی حکومتت   چون سر چه هست بر تو از آن حکومتت
و وفات حضرت سیادت پناهی بخیه جرد بوده
در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه و مرقد مبارکش در همان باغ دولت
که بایام حیات ساکن بوده است و جناب عرفان مآب سلطان
السادات والاتقیا امیر سید ناصر الله والدین قریش الحسینی نور
مرقده آبا عنجد از اکابر سادات خراسان بوده و برگزیده کیمیا
خاصیت حضرت سید قاسم است در باب رونق فزا فایض الانوار

سید قاسم سعی بلیغ بظهور رسانید والیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل مؤید
محقق معین العلما و مرجع الفضلا شعر   آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدد
بیستی صد راصم را عین کیکی و کری   در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورش
بر عقاب آسمان بریان دهد کبک دری   وانکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود
در جبین عالم آرایش به بیند سروری   ساقیان لطف او چون شراب اندر دهند
هوش گوید گوش را مین ساغری کن ساغری   من همیدانم که این نوع سخن را نام چیست
نی نبوت میتوانم گفتنش نه شاعری   نظام الملة والدین علیشیر خلد الله
تعالی جلاله و ضاعف اقباله که گنجینه الطاف الهی و مهبط افراد
نامتناهیست مایل بعمارت روضه مطهر حضرت سید شده و بنیاد
عمارتی نهاده که گردون هزار دیده بزیبایی او ندیده امید که عنقریب
چون تمنای صاحب دولتان بتقدیم رسد و چون علو همت اهل دل
ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در
حق آنحضرت با مروت بدین رباعی مترنم است بیت
هر کس که بدین نوع کند مال تلف   او را نرسد ز آتش دوزخ تلف

گوید

گویند که فرزند خلف باز نکوست   این خیر به از هزار فرزند خلف
حکایت کنند که سید در بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار
کشیده در مسجد قزوین باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون
رفتی خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول بودی تا غایتی
پای مبارکش آزرده شده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود
شریف او ظاهر بودی و گویند که در نهایت حال سید به تنعم روزگار
گذرانیدی و فربه و سفید شده بوده یکی از بزرگان از آنحضرت سوال
کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود که لاغری و زردی
گفت مرشما را خلاف اینست فرمود که ای برادر ما عاشق بودیم وقتی
واکنون معشوقیم محب بودیم گاهی از این زمان محبوبیم واز مثنوی
این بیت برخواند بیت   من گدایی بودم این خانه چو ماه
شاه گفتم قصر باید بهر شاه   اما ولادت باسعادت شاهزاده
بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمایه بوده جای با کمال داشت و اقبال
و دولتی مساعد و در هنرپروری و هنرمندی از نوادر و شهرهٔ اقالیم شد

وشعر وخط در روزگار او رواج یافت هنرمندان وفضلا بآوازهٔ داد
از اطراف واکناف روی بحضرتش آوردند گویند که چهل کاتب خوش
نویس در کتابخانهٔ او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی
سرآمد کتاب بوده و هنرمندان را رعایتها کردی و شعرا را دوست داشتی
و در تجمل کوشیدی و ندیمان و طلبیان ظریف داشتی و از سلاطین
روزگار بعد خسرو پرویز چون بایسنغر کسی بعشرت و تجمل معاش
نکرده و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و شش قلم خط نوشتی و این
تخلص اوست **بیت** گدای کوی او شد بایسنغر گدای کوی
خوبان پادشاهست **حکایت** کنند که خواجه یوسف اندکانی
بروزگار بایسنغر بهادر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت
لحن داودی او دل یوسف میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جراحتها
نمک می پاشید ابراهیم سلطان از شیراز چند نوبت کس
فرستاد و خواجه یوسف را از سلطان بایسنغر طلبید آخر الامر تعهد
صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را بایسنغر میرزا

بمن

بصحبت او فرستد بایسنغر میرزا این بیت را در جواب او فرستاد **بیت**
ما یوسف خود نمی فروشیم ∴ تو سیم سیاه خود نگهدار
و در میان الغ بیگ گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان
لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن
نمیکند اما روزگار غدار و گردون ستمکار در اوان شباب بقصد
آن شاه کامکار بنود و ندو موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند
تا شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار شد
و سکنه سراة سبب آن وفات را سکته نهاده اند **بیت**
گویند که مرگ طرفه خوابیست ∴ آن خواب گران گرفت ما را
شاهزاده نیم مست بمصطبهٔ خاک خرامید تا صباح محشر با خمار یکتان
حشر سرگران برخیزند و از ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا قدح
خمارشکن و کاسا دهاقا طلب دارد رجا واثق که حاکم دیوان ازل
خبایث او را اگر شبنمی از بحر رحمت آن نتواند شست بکرم از آن
تجاوز فرماید و وقوع واقعهٔ بایسنغر سلطان در دار السلطنه

هراة در باغ سفید بوده که دنیا بر چشم خلق سیاه شده در شهور سنه
سبع و ثلاثین و ثمانمایه و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرایی که در
روزگار او و شاهرخ سلطان می بوده اند بابا سودایی است
و مولانا یوسف امیری و امیرشاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی
و امیر امین الدین نزلابادی رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع بایسنغر
بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کبکی بوده و ولایت او خراسان
و استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان
و سنجار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره بوده و در شعرا
در مرثیهٔ او اشعار گفته اند اما امیرشاهی بدین یک رباعی بر همگنان
فایق آمده **بیت** در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ∴ لاله همه خون دیده
در دامن کرد ∴ گل جیب قبای ارغوانی را بدرید ∴ قمری نمد سیاه
در گردن کرد **ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی علیه الرحمه**
از جملهٔ شاعران خوش گوست و غزل را نازک میگوید و بعهد
خلیل سلطان بن امیرانشاه گورکان در سمرقند ظهور یافته و گویند

دو

حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص میکرده خواجه عصمت چون قابلیت
و ذهن او بدید گفت حصیر لایق بزرگان نیست پس ترا بساطی تخلص
کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت و منکر کمال خجندی بود
و این غزل کمال راست که مطلعش اینست **بیت**
نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش ∴ دلیل روشنست اینک چراغ
زیر دامانش ∴ و این تخلص مولانا بساطی راست **بیت**
غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر ∴ که پر درست چون نرگس
بآب دیده دامانش گویند که شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت
در دعای بد نسبت بساطی میگوید **بیت** با انکه چون چراغ سحر شد
جوانه مرگ ∴ هم دیر زیست مدعی زهد و میر ما **بساطی راست**
مینکه پیوسته از سیم دهانش آب حیات ∴ صادقی را گر مثل او ندیدم هیچ ذات
من زبخت شور خود بر یادم ای شیرین دهان ∴ تا بگرد شکر تو رسته میگردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب ∴ من که بر روی چو حسن از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم از زکوة حسن را ∴ گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکوة

آن پری رخ با لسانی گفت از روی عتاب ٭ گر در این بازی بگردانی دل امیری بیاست

گویند شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل این مطلع از شعر لسانی خواندند
پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد و لسانی را طلب نموده بعد از تحسین
بسیار رکیزا ر دینار بدو بخشید ٭ بیت ٭ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه زنند سنگش
مستند مباد اگر شوخی شکنندش ٭ الحق انصاف آنست که در صله
این مطلع کم همتی کرده با وجود خزانه تیموری اما شاهزاده خلیل الله بعد
از وفات صاحب قرانی و آنچه تیمور گورکان در مدت سلطنت از
ایران و توران و غیره جمع کرده بود دگشود و همچو ابر نیسان و کان
لعل بدخشان و بحر عمان زر و سیم و جواهر بر لشکر و رعایا نثار
کرد و جمله فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال این ابیات
این مقال مشغول شدند ٭ بیت ٭ در زمانت خاک را کس باز نشناسد ز زر
مال را از بس که کرده دست جودت پایمال ٭ و مولانا کاتبی در همین معنی
در میان سخنوری جلوه می نماید ٭ دم ز دست تو مرا ارض را طبق طبیعت
که ز جود تو مرجع را اسیر است ٭ آخر الامر کنجی که بشمشیر صاحب

قرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بیدریغ بخش کرد و چهار سال بر تخت سمرقند
و ماوراء النهر سلطنت کرد عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد قبه و بردی
بیک و باقی امرا بر وی خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آغا که از قمایان امیر
حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن از او امور
پادشاهی مدخل نمودی و امرا برنتافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شاهزاده
خلیل را گرفته به بند طلا مقید ساختند و گوش و بینی شاه ملک آغا را
بریدند و شاهزاده را بقلعه شاهرخیه فرستادند و امراء خوارج باستقلال
در دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و سلطان خلیل در حالت
حبس از صحبت مهجوری شاد ملک آغا این رباعی گفت ٭ رباعی ٭
دی روز چنان وصال جان افروزی ٭ امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام ٭ آنرا روزی نویسد این را روزی
اما چون آوازه استیلای حرام نمک و قید امیرزاده خلیل سلطان
بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسانید سپاهی گران جمع کرده از
هراة عازم سمرقند شد و چون رایت ظفر آیت شاهرخی از جیحون

عبور نمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشتند
بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهل سمرقند و مضافات
را بردند حکایت کنند که چون شاهرخ سلطان بتخت سمرقند جلوس
کرد قدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در ارک سمرقند مخزون بود چون
دماغ ابلهان از عقل آن خزانه تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن
گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن
درم را برداشته در جیب انداخت و با اصحاب گفت که ما همین یکدرم
از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون آمد گویند که
شاهزاده خلیل این غزل بگفت و پیش عم بزرگوار شاهرخ فرستاد
یا واهب العطیه و یا معطی المراد ٭ ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد
ادبار شد مجاور خوش گفت مرحبا ٭ اقبال شد مسافر خوش گفت خیر باد
بادی که از دیار محبان رسد بمن ٭ جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
غمگین و شادمان چو بهر حال بگذرد ٭ غمگین مشو ز محنت و از بخت شاد
داغ فلک رسید کاوس و کی برفت ٭ شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد

در شد ز فراق خلیل ار معتقد ٭ رفت زر اسپیر بلاغت و بهر شاد
کلم خدایداد و بدست خزانه اب ٭ کفرست پیش خلق ز دست خدایداد
اما چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل این غزل مطالعه
فرمود گریان شد و همت پادشاهانه به استیصال آن قوم کافر نعمت
مصروف داشت و امیر شاه ملک که از امراء شاهرخی که تبه پیروا اختیار
استظهار داشت تیر خلاف در میان آنمردم انداخت و خدایداد
و قبه و خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر بتصرف
شاهرخ سلطان در آمد و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت
بساط بوسی عم بزرگوارش مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه
امکان شفقت بود در حق شاهزاده مبذول داشت و او را همراه
برداشته از آب جیحون عبور نمود و حکومت و سلطنت تخت سمرقند
بر خلف الصدق خود شاهزاده الغ بیک میرزا مقرر داشت و امیر شاه
ملک را در ملازمت الغ بیک میرزا گذاشت و کان ذلک فی شهور
سنه احدی عشر و ثمانمایه و چون سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهراة

آورا ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حد و بغداد با واز زانی
داشت و لوا و کوس و نقاره بخشید و امرای بزرگ را متابعت او تا چند
نزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم دران دیار بنیابت عم
سلطنت کرد و در شهر دهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در
ری بجوار رحمت ایزدی پیوست و بیست و هشت سال عمر یافت و
بوقت مرگ این بیت انشا کرد بیت گفتیم بجاهلی نکشد کس کمان ما
مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما ذکر ملک العلما و الفضلا خواجه عصمت الله
بخاری علیه الرحمه مردی فاضل و بزرگ زاده و اهل دانش
بوده و نسبت بجعفر بن ابی طالب علیه السلام درست می نموده و
در خطه بخارا آبا و اجداد او متوطن می بوده اند و خواجه عصمت الله با
وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری نیز مشار الیه است خواه
در قصیده و خواه در غزل و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک در روزگار
دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی یافت
و شاهزاده او را احترامی زاید الوصف میکرد و دایما انیس و جلیس شاهزاده بود

تا بحدی که حسودان و اصحاب غرض تصور کردند که خواجه میلی بجانب شاهزاده
هست و ساحت دل آن عزیز ازان مبرا بود و سلطان خلیل علم
شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شاهزاده خلیل را غزل که واقع شدی
بر خواجه عصمت گذرانیدی و خواجه در فراق آستان بوسی شاهزاده
گرامی این غزل گفت غزل کاش فرمودی بشمشیر جدایی کشتنم
تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم ؛؛ باغبانا در ته دیوار گلزارم مکش
بی جمالش گر کشد خاطر بسرو و سوسنم ؛؛ شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار
خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افگنم ؛؛ خون دل هر دم همی بارم ز شریانهای چشم
کز فراقش نشتر خونیست بر سر تا تنم ؛؛ تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل
کین تبانی را گر ناحق می پرستم بشکنم ؛؛ و این مطلع نیز در حق سلطان
خلیل گوید بیت دل کباب است گر ز شور بر انگیخته اند ؛ و ز نمکدان
خلیلش نمکی ریخته اند ؛ غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه
عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانچه مردم
را از مطالعه و ملاحظه سخنان شعرای گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان

خواجه مشهورترست مثنوی خواجه عصمت را دیگ عصمت از سخن باز جوش رفت
عاشقانه قول او از گوش رفت ؛؛ سبز خنگ چرخ اسب نوبت است
هر کسی را پنج روزی نوبت است ؛؛ طوطی بیرون شد از باغ جهان
بلبلانه است گلبانگ این زمان ؛؛ این چمن را بوده بلبل بیشمار
عندلیبان یاد دارد صد هزار ؛؛ سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
بلبلی دیگر بجای او نشست ؛؛ بلبلی کین بوستان حالا گزید
عاقبت او نیز بر خواهد پرید ؛؛ و چون قصاید خواجه عصمت را فضلا
مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان
خلیل گفته ثبت افتاد قصیده این بحر بیکران که جبا نیست در برش
غواص عقل کل نبرد پی بگوهرش ؛؛ مه عکسی از لوامع لوح مذهبش
خورشید عکسی از صفحات مصورش ؛؛ حوران روضه را ز حیا کرده در قصور
نقاش نقش لاله رخ حور پیکرش ؛؛ بر لوح چرخ گرم همیکرد آفتاب
ز ربهر مهر کردن اوراق دفترش ؛؛ گیرد ز نشب سیاهی و از مه دوات زر
حلبه از ادیم نورد هد چرخ اخضرش ؛؛ از رشته سفید و سیاه شب و روز

شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش ؛؛ سرخی شده عکس شفق گاه جدولش
پرگار سیم داده سپهر از دو پیکرش ؛؛ گویا نموده در دل شب چهره مشتری
چون یافت از حواشی خط نقطه زرفشش ؛؛ ز این مقاله رخته یاقوت هر که دید
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش ؛؛ هر حرف از و ز گنج معانیست جوهری
کو صیرفی که فرق کند نرخ جوهرش ؛؛ هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
تعلیق کرده بر صفحات مصورش ؛؛ هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
عقل از برای کسب هنر کرده از برش ؛؛ هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
مجموع منتظم شده در سلک مسطرش ؛؛ سلمان در اقتباس ز نور قصاید ش
در روح سعدی از غزل روح پرورش ؛؛ خاقانی از بدیع ز شعرش گرفته فیض
مستور ایزدی بمعانی انورش ؛؛ از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
و ز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش ؛؛ سر گشته در حواشی او میرود قلم
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش ؛؛ گفتم ز راه فکر و تامل درون روم
اگر شوم ز حسن معانی مصورش ؛؛ بودم درین مشاهده حیران که ناطقه
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش ؛؛ کین است مخزنی که عزیزان نهاده اند

مجموعهٔ بدایع شاه سخن ورش ** سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش ** جمشید شیر حمله کز آسیب گرز او
گردد همی مجره کردون معفرش ** آن سروری که قدر رفیع تو گر بدید
نه چرخ ذره ذره نماید مختصرش ** هر کس بکعبتین خلاف تو مهره باخت
غم در بساط رنج دلا گر دشش‌درش ** دشمن ز خنجر تو نه بیدی ره گریز
سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش ** دریا اگر ز بی گهری کف بر آورد
سازی بابر جود بیکدم توانگرش ** نافه که از روایح او دهر خوش منت
بویی ز تو ربوده دماغ معطرش ** سایه کلاه گوشه عصمت بر آسمان
گر تو نجاک تیره شناسی برابرش ** تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
گر التجا بغیر برد خاک بر سرش ** بر فوق هر که کهنی افسر قبول
عار آید از تجمل دارا و قیصرش ** افزونی معانیش از فیض مدح تست
ورنه چه آید از سخنان مکررش ** مردان گزینند و نکند ترک خدمتت
گر در میان هر دو نماید مخیرش ** همواره مجلس تازی الکتاب نور
در حکم آفتاب کند هفت کشورش ** پاینده باد ذات تو بر اوج آسمان

دولت معین و مسند اقبال بر برش ** اما خواجه عصمت لعهد سلطنت
شاهزاده الغ بیک گورکان ترک مداحی سلاطین نمودی و سلطان شار الیه
از روی شاهزاده الغ بیک از اوی استدعای شاگردی بالضروره بجهت
قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار کرد
و همواره مجلس شریف او معتقد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر
شعرا که معاصر و مصاحب خواجه عصمت بوده اند مولانا بساطی سمرقندی
و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر
ابیوردیست رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت در روزگار الغ
بیک میرزا در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده
اما شاه مغفور الغ بیک گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه
پادشاهی عالم عادل بوده و قاهر و صاحب همت و در مرتبهٔ عالی یافت
و در معانی موی می‌شکافت درجهٔ علما در عهد او در ذروهٔ اعلا داشت
و فضلا را بدو را و مراتب عظمی بود و در علم هندسه دقایق نما و مسایل
هیات نامحلی کشاده بود و حکما و فضلا متفق اند که بروزگار اسلام

بلکه از عهد ذو القرنین الی یومنا هذا پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک
میرزا بر مستقر سلطنت قرار نیافته در علم ریاضی وقوف تام داشته
چنانچه رصد بست و حرکت ستارگان معلوم کرد باتفاق حکمای عهد
چون مفخر العلما والحکما قاضی موسی المشتهر بقاضی زادهٔ رومی و عمدة
الفضلا العالم مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی برد الله مضجعهما
و در مبادی حال مولانا غیاث الدین جمشید برحمت ایزدی پیوست
و در اثنای کار قاضی موسی نیز ودیعت حیات سپرد و الغ بیک میرزا
بکلی همت بر تمام رصد گماشته بتوفیق ربانی آن کار را نسق داد
او تمام ساخت و زیج گورکانی استخراج نموده خطبه بنام خود نوشت
والحال نزد حکما آن زیج مستند اوست و معتبر و بعضی آنرا بر زیج ایلخانی
که خواجه نصیر طوسی استخراج نموده ترجیح می‌نهند و در خطهٔ سمرقند مدرسهٔ
عالی بنا نهاده که در اکثر اقالیم بزینت و زیب و قدر آن نشان نمی‌دهند
والیوم در آن مدرسه از صد نفر طالب علم متوطن اند و بعهد پدرش
شاهرخ بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرد

و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده نهاد گویند که بعهد
او از یک جریب زمین که چهار خروار عشر آن بود ده چهار دانگه درهم
مال و خرج میگرفته اند که بحساب دراهم یکدانگ نقره باشد بیت
عدل بر شاه چون امیر شود ** آهوا از شیر سیر شود
حکایت کنند که فراست و قوت حافظهٔ آن پادشاه تا حدی بوده
که هر جانوری شکاری که بر شکار انداختی و آن جانور صید کردی تاریخ
آن ضبط کرده نوشته شدی که در چه روز بوده و چه وقت و چه محل
و چه جانور صید کرده از قضا آن کتاب غایب شد و چندانکه طلب
کردند نیافتند مستحفظان کتاب خانه ترسناک شدند پادشاه
فرمود که من تمام قضایا را از اول تا آخر یاد دارم و کاتب طلب فرمود
پادشاه آنها را میگفت و تاریخ بیان میفرمود و کاتبان می‌نوشتند
تا آن قضایا با تمام رسید قضارا بعد از مدتی آن نسخهٔ گم شده پیدا
نسخها با هم مقابله کردند اختلاف چهار پنج موضع نبود و ازین نوع
نوادر از طبع و ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت

شیخ عارف آذری رحمة الله علیه فرمود که من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ
در کودکی همراه خال خود که قصه خوان صاحب قرانی امیر تیمور بود بودم
و الغ بیک میرزا نیز دران محل حاضر بود و من ساعتی در مجلس امیر تیمور
با خال خود بوده‌ام و بعد از آن در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که الغ بیک
میرزا خراسان را فتح کرد و باغ زاغان نزول فرمود و دران محل صبح سلیم
از سن شباب مشتعل شده بود برخواستم و بخدمت الغ بیک میرزا
شتافتم از دور که مرا در لباس فقر و صلحا دید بعد از تفقد سلام و
پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم مایی نمایی
آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نباشی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک
و حافظه پادشاه گفتم بلی هستم پادشاه حکایت قراباغ و غزو گرجستان
و غرایب آن دیار در میان آورد و از من درین باب خبرها پرسید
آنچه یاد داشتم جواب گفتم ازین نوع خبرها بسیار ازان پادشاه
نقل کرده اند زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد اما بعد از وفات شاهرخ
سلطان الغ بیک گورکان از ماوراء النهر لشکر بجانب خراسان و ملک

موروثی طلب کرد میرزا علاء الدوله با او خلاف نمود و در حدود ترناب
من اعمال بادغیس میانه ایشان محاربه واقع شد و ظفر الغ بیک میرزا
را بود و تمامی خراسان را مسخر کرد و نود هزار لشکری داشت و دران
هجوم و ازدحام خراسان خراب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهرست و
در شهر رمضان المبارک سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه بوقتی که پادشاه الغ
بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابوالخیر خان محاصره کرد
و لشکر الغ بیک چون غنیمت بسیار یافته بودند میخواستند که آن غنایم را
بوطن رسانند و متوجه فوج فوج فراری نمودند الغ بیک میرزا چاره بجز فرار ندید
و بوقت عزیمت عراق از پل آب جوش که از توابع جوین است
مراجعت نمود و درین حال یار علی بن اسکندر که ولد قرا یوسف بود
و سالها در قلعه نرتو که از توابع دار السلطنه هراتست محبوس بود خلاص
یافته خروج کرد و هراة را بگرفت و ازین نیز سبب ضعف الغ بیک میرزا
شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف خان داده و خود
از جیحون عبور نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند

کهتر خود بجای می‌آورد و عبد اللطیف را شیطان وسوسه کرده بر پدر
عاصی شد و مدت سه ماه در کنار جیحون میانه پدر و پسر محاربه واقع بود
و در اثنای آن حال ایل ارغون که از تراکمه بود سلطان سعید ابوسعید را
بپادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک میرزا جدا شدند و بشهر سمرقند
آمده شهر را محاصره کردند ضعف حال الغ بیک را ازین قضیه سکه بزد
بضرورت الغ بیک روی شده میل سمرقند نمود و الغ بیک متوهم شد
و در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه در نواحی سمرقند میان
پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف کثیف ظفر یافت و الغ بیک
پناه بقلعه سمرقند برد میرزا شاه توجین که ملازم الغ بیک بود حرام نمکی
ظاهر ساخته او را در قلعه راه نداد بالضرورة بحدود ترکستان گریخت
و عبد اللطیف بدبخت بر تخت سمرقند جلوس کرد و همانا الغ بیک میرزا
را از گماشتگان او در شاهرخیه مدخل ندادند و میخواست تا التجا
بابوالخیر خان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی دریافت
بطرف فرزند بی مروت بی سعادت متوجه سمرقند شد و نه بیان این حال

بیت ادا می‌نمود بیت الا ای یوسف مصری که کرد سلطنت مغرور
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی ۞ و در شهر رمضان سنه مذکوره
ناگاه بیش فرزندی محابا در آمد و آن سیاه گلیم عقام عظیم در اول پدر را
مراعات و اکرام نمود و فا ما شیطان بروی امیر شده دل پر غل او را بر قتل
پدر حریص گردانید و در لب آب سوج که بیرون سمرقند است آن پادشاه
عالم عادل را بدرجه شهادت مرتقی گردانید و هنوز ماه منقم تمام نشده
بوده که سیاف اجل از و تیر انتقام کشید و از همان شربت که پدر را
چشانیده بود چشید لاشک ظالمان پدرکش چنین باشند و حیات
ایشان همین باشد چنانچه مجربان سلف فرموده اند بیت
پدرکش پادشاهی را نشاید ۞ وگر شاید بجز شش مه نپاید
عالم بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی علیه الرحمه در کتاب حدایق
الانواری آورده که در خاندان الاکاسره هیچ پادشاه اصیل تر از شیرویه نبوده
زیرا که شیرویه ابن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز
بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام تیر نشیب به پشت باز و شیر

زاده سیر گردانیده در لب آب

بالکان میرسید وارد شیر تیر صلب بصلب بکیقباد میرسد وکیقباد بپشت
بر پشت بافریدون میرسد وفریدون تیر بخنید صلب بکیومرث
میرسد وکیومرث بزعم نسابه عجم آدم است علیه السلام است وآن شاه
اصیل کاری خسیس کرد وپدر را بکشت بعد از شش ماه بعلت طاعون
بجهنم رفت ودر خاندان خلفا نیز اصیل تر از منتصر نبوده و او منتصر
بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس است وچند پشت خلیفه بوده ونسب محترم آل عباس از بنی
هاشم هست وانسب وافضل بنی آدم اند منتصر پدر را بکشت
وشش ماه زیاده نزیست تا معلوم شود تا بنسب محترم فخر نباید کرد
تقوی وخدای ترسی شرطست وحال عبد اللطیف نیز همین است که او عبد اللطیف
بن الغ بیک بن شاهرخ بن تیمور کورکان وآبا واجداد امیر تیمور نیز امرا وسلاطین
بوده اند واین پادشاهزاده شوربخت در حجر وتربیت شاهرخ نشو ونما یافته
بوده وشاهرخ سلطان را باو زیاده از تمامی انقیاد واولاد اهتمام محبت بودی
باوجود این همه اعزاز واکرام وحسب ونسب او نیز چون آن دو بدبخت دیگر

که ذکر ایشان رفت شهره ایام ونکوهیده خاص وعام شد واین بیت
مناسب این مقال است **بیت** گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است
هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد ؛؛ ودر عهد شریف میرزا الغ بیک پنجاه وهشت
سال بود وسلطنت او در خراسان هشت ماه ودر سمرقند بعد پدر
چهل سال وتاریخ شهادت آنحضرت را عزیزی بدینموال گفته **بیت**
الغ بیک آن شاه جم اقتدار ؛؛ که دین نبی را ازو بود پشت
زعباس شد شهادت چشید ؛؛ شده سال تاریخ عباس کشت
واز علما ومشایخ طریقت وشعرایی که بروزگار الغ بیک ظهور یافته اند
مولانا معظم مولانا علاء الدین الشاسی علیه الرحمه که در علم ظاهری یگانه
بوده واز مشایخ حسن عطار قدس سره واز شعرای بزرگ خواجه
عصمت الله بخاری ومولانا بدخشی علیه الرحمه **ذکر مفخر الفضلا مولانا**
ابو اسحاق شیرازی الحلاج مردی لطیف طبع ومستعد وخوش
گو بوده ودر شهر شیراز همواره مصاحب اکابر بودی واز اجناس
سخنوری اشعار اطعمه اختیار نموده ودرین باب کسی چون او سخن نگفته

ورسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگرچه مستمعان را صحبت بدرا شنیدن
آرزو ونقلی میدهد اما مفلسان وبی نوایان را سبب حسرت وحرمان
میشود وچه آرزو میکرداند ودست رس چون نباشد الم واندوه بیشتر
میشود **بیت** عسل کویی دهان شیرین نگردد ؛؛ واز گفتهای ابو اسحاق
هرچند مفلسان را مضر است اما بمقتضی ذکر العیش نصف العیش وصحبت خاطر متمولان
واصحاب نعم یک رباعی وچند بیت از مثنوی او خواهیم آورد که
بسیار مستعدانه است ونیکو گفته **رباعی**
نرگس که شبیه چشم خوش دلبر ؛؛ گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
در دیده بسحاق نه زر دارد ونه سیم ؛؛ شش نان تنک دارد ویک صحن مزعفر
حکایت کنند که بروزگار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا
ابو اسحاق همواره مجلس اسکندر بودی چند روز بمجلس حاضر نشد وروزی
که بمجلس پادشاه حاضر شد شهزاده پرسید که مولانا درین چند روز
کجا بودی مولانا زمین خدمت ببوسید وگفت ای سلطان عالم
یکروز حلاجی میکنم وسه روز پنبه از ریش بر می چینم واین فرد بخواند **بیت**

منع مکس از شیشک قندی کردن ؛؛ از ریش حلاج پنبه بر داشتن است
گویند مولانا ابو اسحق ریش دراز داشته از قاعده افزون واز گفتهای
او مثنوی که در جواب شیخ سعدی علیه الرحمه گفته که آن مثنوی را شیخ در
باب مناظره وسوال وجواب جنگی وادوات جنگ گفته است مولانا
درباب جنگالی گفته وآن مثنوی اینست **بیت** بر کنار سفره صاحب دلی
چون نشست او را افتاد ورا شکلی ؛؛ لوت خواران دید پیرامون خوان
مرغ وماقوت وزعفر درمیان ؛؛ غلیه پیش ماست بانبادة بر
نان در بریان دست باهم درکمر ؛؛ فرنی وپالوده رو بر روی هم
رشته ولوزینه همزانوی هم ؛؛ درمیان قوتی بهم برگشته بود
کز میانش عقل وکل گم گشته بود ؛؛ چرب وشیرین بود واز حلوا نبود
بالشش از سر سبز پا پیدا نبود ؛؛ سر بسر اجزای او بی استخوان
روغنش رفتی چو جوی اندر میان ؛؛ چرب وگرم ونرم خوشخوار آمده
محرم هر صاحب اسرار آمده ؛؛ مرد صاحب دل چو در تنهای حال
گرد از ترتیب ترکیبش سوال ؛؛ گفت اصلم روغن وخرمان ودهان است

زروغن شیر برنج درمیان است

آرده و روغن برم لال آمده است ٭ نام من از عیب چنگال آمده است
مرد معنی چون ازو بشنود راز ٭ گفت یک یک حال خود گوید باز
اول آخر ما سخن آغاز کرد ٭ سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت بر تکلم چو برگ ساز بود ٭ چشمها بر منظر من باز بود
چشمها بر منظر من باز بود ٭ ابر و بادم بود و فراشان در ر
سبز و سرخ و زردی بودم لباس ٭ از سیه کاری بپوشیدم پلاس
ارّه قهرم قضا بر سر نخواست ٭ آنچنان کو از تن من جان بکاست
از سر تحلم نشیب انداختند ٭ زان فرازم در نشیب انداخته
در سفر باگرد کانم در جوال ٭ میکشم از گلکل او قیل و قال
گه کلیم ارده دارم من بدوش ٭ گاه دارم حلّه نان سبز پوش
یک زمانم جوز باشد همنشین ٭ ساعتی با شیر و انجیرم قرین
در میان شیر اما می پرورند ٭ با برنج و شیر ترتیم می خورند
ناگهان در روغنیه حلوایی شدم ٭ بعد از ان در شاخ ماهی شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر ٭ میخورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا دارد بتر ٭ گوشمالم میدهد هر جا که هست
روغن آمد در پی او در مقال ٭ یک بیک میگفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فرث و دم ٭ در میان گوسفندان حشم
هر زمان در سبزه ی گردیدمی ٭ هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشید از پستان میش ٭ در دمم بیگانه کرد از یار خویش
مایه ام بنهاد چندانی که خواست ٭ شیر بودم بعد از انم کرد ماست
بعد از ان در مشک بازم مسکه کرد ٭ بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
بعد از ان در موضع آتش شدم ٭ تا ز دردی صافی و بیغش شدم
مدتی در خنک افتادم به بند ٭ تازه می بودم بسوی گوسفند
گاه در کاچی شدم که در اماج ٭ لحظه در کاک و گاهی در کماج
در کلیچه گاه گاه آغشته ام ٭ بکبمات گرم را سرگشته ام
با عسل هر که که همتای شوم ٭ همچو شبنم زیر و بالای شوم
گاه در ماتم شوم در شب غریب ٭ که شود از سفره سورم نصیب
گاه دارم با حریسه ماجرا ٭ گاه در دست برنجم مبتلا

این زمان در چنگ چنگالم اسیر ٭ میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگالی چنگ مرا دارد بدست ٭ گوشمالم میدهد هر جا که هست
بعد از ان نان حال خود اظهار کرد ٭ مرد معنی واقف اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت ٭ رسته از آب و گل عنبر سرشت
ناگه افتادم بدین جهان ٭ عمرها در جای بودم نهان
بعد از ان در خاک راهم کاشتند ٭ مدتی تنها مرا بگذاشتند
حق بلطفم روزی دیگر بداد ٭ وز نوم فیروزی دیگر بداد
سرکشی آغاز کردم از غرور ٭ دلبری میکردم از نزدیک و دور
با وقری بر سبزم و زید ٭ شد جوانی نوبت پیری رسید
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس ٭ گاه پوشیدم نمودم چون لباس
پایمال گاه گشتم ناگهان ٭ تا شدم القصه در بار خران
بر سرم گردید سنگ آسیاب ٭ تا برآمد گردم از جان خراب
که مشید و بن انبانه شدم ٭ گاه در غربال سرگردان شدم
مشت ها خوردم بهنگام خمیر ٭ تا نهادم پای بیرون از فطیر

بعد از ان در آتش سوزان شدم ٭ نان شدم شایسته هر خوان شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر ٭ میخورم مالش ز هر برنا و پیر
چنگ چنگالی مرا دارد بدست ٭ گوشمالم میدهد هر جا که هست
با تو این ترکیب هست این زمان ٭ روح روغن نفس خرما جسم نان
مالشت دادند در لال فلک ٭ بد مگس ران کرد خوانت را ملک
آن مگس در آن میان ابلیس بود ٭ کرد خوانت کشته در تلبیس بود
قصد شیرینی کند دایم مگس ٭ زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از عبادت تو مگس رانی باز ٭ با مگس چون کودکان چندین مناز
از برای زاد راه آن جهان ٭ تیر و چنگالی بنه در توشه دان
باش چون سنجاق دایم چوب و زم ٭ در میان آب سرد و نان گرم
نان گرم است شهوت حیوانیست ٭ آب سردت حکمت انسانیست
سر انسان در لباس نان و آب ٭ گفته شد والله اعلم بالصواب
زیاده ازین اوصاف خوان نعمت ابو اسحاق در اشتهاء نی
سید اسکیند و مصلحت گرسنگان مغلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب

اما پادشاهزادهٔ محترم اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور کورکان در شیوهٔ مکارم
اخلاق و مردانگی و کرم السیوق از اقران و اکفا ربوده بعد از وفات
صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی شد و شهزاده معاشر و
خوش طبع بوده و فارس از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون و
در رمضان سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ
قرایوسف ترکمان بودند در پل خروه مصاف کرد و مظفر شد و بعد از آن
با آهنگ بغداد در رود و پیر رستم میرزا اصفهان را تسخیر نمود و خواجه احمد ساعد را
که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید در چهارم ذی الحجه ثلاث
و عشر و ثمانمایه و استیلای اسکندری در فارس و عجم درجه اعلی یافت
و همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات
خواندی و بخود تیر انشا نمودی بیت یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار
باسی که در شکوه چو سد سکندرم ؛؛ چون آوازه استیلای او بگوش
شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر از وی بی مقدار شده اند
و داعیه تسخیر دار الملک اصلی دارد و سودای سلطنت با نفراد در دماغ

او را تشویش میدهد شاهرخ سلطان در شهور سنه ست عشر و ثمانمایه بقصد
او لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از
حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد آخر الامر بدست شاهرخ میرزا
گرفتار شد و بسعی گوهرشاد بیگم شاهرخ میرزا بدان رضا داد که اسکندر را
میل کشند و چشم آن شاهزاده را که غیرت عیون حور و عین گردش را
از نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینایی
معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سبع
عشر و ثمانمایه و از شعرا و فضلا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق عجم
و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین بی نظیر است که در علم
سرآمد روزگار بوده و مقامات و حالات اسکندری و تاریخ آنرا در قید
کتابت آورده و از شعرا مولانا حیدر است که در ترکی و فارسی اشعار
ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن شیخ نظامی را بترکی بنام
میرزادهٔ اعظم اسکندر دارد گفته **ذکر مولانا برندق بهاء الدین**
مردی خوش گوی و خوش طبع و ندیم شیوه بود و طبع او بمطایبه و هزل

مایل و اشعار جد را مضبوط و متین میگوید و او مداح و تربیت یافته
شهزادهٔ عالیمقدار بایقرا ابن عمر شیخ بن امیر تیمور کورکان است از
بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده بخراسان و عراق آمد و شعرا
با او جو طریق مدارا و مواسا نسپردندی چرا که مردی فصیح و تیز زبان بود
و همگنان از وی هراسان بودندی و او را استاد خطاب کردندی و در حق
خواجه عصمت میگوید این بیت بیت در بخارا گرچه دارد خواجه عصمت شهرتی
در خراسان خواجه عصمت نیست الا بی عصمتی ؛؛ و این غزل مراوراست غزل
لب شیرین تو با تنگ شکر می ماند ؛؛ در دندان تو با عقد گهر می ماند
قند با آن همه دعوی و لطافت که وراست ؛؛ یک حدیث ار شنود پیش تو سر می ماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رهیست ؛؛ گل خندان بدهن خورده زری ماند
باد را در شکن زلف مسلسل بگذار ؛؛ که سعیت و دوران راهگذری ماند
یادگار ار کند اند کسان در عالم ؛؛ از برندق سخن فضل هنری ماند
گویند که چون شاهزاده بایقرا بر تخت جلوس مولانا برندق را پانصد
دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار می نوشت این قطعه

نظم کرده بعرض شاهزاده رسانید سو شاه دشمن گداز دوست نواز
آن جهانگیر کو حساب ندارست ؛؛ بیش یوز آلتون مرا نمود انعام
لطف سلطان به بنده بسیارست ؛؛ سعی از جمله عنایت کنون
در براتم دو صد بیدارست ؛؛ یا مگر من غلط شنیدستم
یا که پروانچی غلط کارست ؛؛ یا مگر در عبارت ترکی
بیش یوز آلتون دویست دینارست ؛؛ چون شاهزاده این قطعه مطالعه کرد
خنده کرد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی سو
بیش یوز آلتون هزار دینارست ؛؛ و فرمود تا در مجلس هزار دینار تسلیم
نمودند مولانا در بدیهه این بیت برخواند بیت بحر عمانست گویا
خاطر فیاض شاه ؛؛ ابر نیسانست گویا دست گوهربار او ؛؛ السلطان
عالیمقدار عمر شیخ بهادر قرة العین بهادرخانی هیچکس را بدستور او
جاه و مقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند صاحب
قرانی هیچکس ~~را بدستو~~ بلد و ارزانی داشت و از غایت شجاعت و
مردانگی دمار از جان خان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت

ومغولان او را سر شادند و دست تعدی و تعدی از آن سرحد کوتاه
کردند و از توهم آبی با آسایش منجور نبودند و روزگاری آن دیار را ضبط
فرموده چون صاحب قرانی در حین عالم آرایش آیین سروری کوچ
نمود فارس را تا حد و بصره و خوزستان بدو ارزانی داشت
و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار
در جنگ قلعه از قلاع خوزستان تیر خورده بدرجه شهادت رسید
و صاحب قرانی آتش فراق آن خلاصه دودمان سلطنت دود از
دماغ برآورد و این رباعی مناسب حال میخواند و میگریست بیت
ای رانده بمیدان قضا از من پیش ؛؛ بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در پی خویش ؛؛ رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش
و منصب آن شاهزاده مغفور را بفرزندان گرامی آنحضرت صاحب
قرانی نامزد فرموده و هر یکی از شاهزادها حکومتی و سلطنت چنانچه
سطری از حالات امیرزاده پیر محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم
گشت اما خسرو و کیخسرو آن فرسیاوش منظر بایقرا بیاور اناراالله

برهانه از جمله اولاد عمر شیخ میرزا در ری بود یگانه و نادرش اهل زمانه چنین
که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان از انصاف
نشنیده و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شایست سو
در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی ؛؛ گردون تراعنان و قدح بهر آن دهم
بالجبر بر زنی چو بهشت قدح بهند ؛؛ وزمهر کین کسی چو بدست عنان دهم
و بایقرا میرزا بعد از واقعه پدر در فارس خروج کرد و لشکر جرار
تیره کذا رجمع نمود و دم استقلال مملکت گیری میزد و در سخاوت
و مروت داد مردی بداد گویند که در مملکت حسن صورت و سیرت
و مردانگی در خاندان صاحب قرانی تیموری مثل بایقرا میرزا شاهزاده
ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید و در ثانی شعبان
المعظم سنه ثمان عشر و ثمانمایه وا دمیخواست که با شاهرخ سلطان
حرب کند امرا با او خلاف کردند و از و روگردان شدند بالضروره
براه بیابان مکمح و مکران افتاد و مدتی در صحراها و بیابانها میکردید
تا حد و دکرم سیر و عزو دویم بار بر شاهرخ خروج کرده علی الدوام

شاهرخ سلطان از وی ترسناک و اندیشه مند بود و در حدود سنه
تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده عالیمقدار بدست شاه رخ بهادر
گرفتار شد و شاهرخ سلطان میخواست تا او را تقتل رسانند در جوانی
او بخشایند گوهرشاد بیگم سعی کرد و آن درّ دریای شاهی را بمرتبه شهادت
رسانیدند و عاقبت او را تیر شربت چشانیدند نظم
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ؛؛ زنهار بد مکن که نکرد است عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی ؛؛ آزار مردمان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشاه نشنیدم که کرده اند ؛؛ بیرون ز تکیه و لقمه زیادت بیاولی
تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز ؛؛ لیک واجب است در همه کاری تاملی
حق تعالی ذات ملکی صفات این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل
او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند
خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دیده دودمان تیمور گورکان
از شراره تیغ گوهرشان او روشن و خارستان خراسان از بهار
عدل او گلشن است و چند انکه بایقرا سلطان و عمر شیخ میرزا را در

در روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در جاست این خسرو
غازی و فرزندان و عشایر و اقربای او را در بسیط زمین سلطنت
و مملکت بر دوام و مستدام باد بحق محمد و آله الامجاد ذکر خواجه
رستم جوزقانی علیه الرحمه جوزقان قریه است من اعمال بسطام
و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عملداری
کردی و مردی معاشر بوده و آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت
صرف کردی گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی
از وزیران فاضل بوده و در زمان میرزاده عمر بن امیرانشاه گورکان
کافی ملک و مدبر دولت او بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود
خواجه رستم در آن سال بلهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ
او را درین طور ملامت کرد این بیت بخواجه حافظ فرستاد و این غزل
مراد است غزل این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ؛؛ وین دفتر
بی معنی غرق می ناب اولی سو گر زخرقه ماه من دامن کشان بیرون رود
وا داوه عاشقان او دا آسمان بیرون رود ؛؛ آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش

بازناید تیر هرگه از کمان بیرون رود ؛؛ می برآید هر زمانم آه دود از روی یار
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود ؛؛ گوییا از آسمان منشور غم آمد بما
کی تواند کس ز مضمونش نشان بیرون رود ؛؛ رحم کن بر جان رستم بس از آن روزی کزاد
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود ؛؛ و خواجه رستم سمرقندی تیزهست
و خوش‌گوی است اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم
جوزقانی مشهورست مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات تا ما شاهزاده
عمر بن میرانشاه بهادر بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت
یافت و شاهزاده مدبر و دلاور بود استراباد را مسخر ساخت و
با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زد و از جرجان و استراباد
و مضافات لشکر جمع کرد و آهنگ شاهرخ نمود و در حد و ولایت
جام با شاهرخ مصاف کرد و منهزم شد فی شهور سنه تسع و ثمانمایه
گویند که سلطان عمر بن میرانشاه چون بحرب شاهرخ میرفت چون
بطوس رسید بزیارت شیخ عارف قدوة المحققین شیخ محیی الدین
الغزالی الطوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در

کار من

کار من کنی تا خدای تعالی مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که
هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدای ترس است
و تو بی باکی و متهور و تیر او ترا بجای پدرست شکست او طلبیدن و فتح
تو از طریقت و شریعت دورست و من خود هرگز این نکنم شاهزاده
از شیخ برنجید بخشم در وی نگریست و گفت مرا چون می‌بینی گفت
ترا مخلوقی می‌بینم بقوت از همه کمتر و بحیل از همه بیشتر و بمرگ با همه برابر
و بقیامت کمتر شاهزاده میخواست که شیخ را ایذا رساند بازش راند
کرد که کاری از ایذای او بزرگتر در پیش است خدای مرا داد اگر یقین
دانم که همت شیخ اثری ندارد چرا که کار بعکس می‌افتد و اگر شکسته
شدم خود از راستی که گفته چرا رنجیده شوم برخواست و از پیش
شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند که ای شیخ اگر این مرد را
خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای
خدای تعالی از خراسان افزون باشد بلکه هژده هزار عالم اگر در خراسان
نتوانیم بود در عراق باشیم اما از سخط خدای در یا هیچ جای نمیتوان بود

خوشا وقت مشایخ طریقت که با سلاطین کلمه حق بدین منوال می
گفته اند و اندیشه نمی‌کرده اند خلاف این روزگار که ابواب کلمه
الحق مسدود است **ذکر مولانا بدر شیروانی علیه الرحمة**
و او از شیروان و مضافات آن سالها بخوش‌گویی روزگار گذرانیده
والحق شاعری مکمل و خوش‌گوی و متین طبع بوده و مولانا کاتبی از
خراسان چون بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و
مناظره واقع شد و مولانا در حق بدر این قطعه گفته **رباعی**
لقب کاتبی دارم ای بدر آقا ؛؛ محمد رسیده اسم از آسمانم
محمد مرا هست نام و تو بدری ؛؛ بانگشت کون ترا میدرانم
و این مطلع بدر است **بیت** مستانه ز رخ دل من ساز کبابی
وز دیده گریان منش زان نمکابی ؛؛ و بعضی که شعر بدر را بر شعر کاتبی
ترجیح می‌نهند غلط کرده اند **ذکر مولانا فاضل قدوة العلماء خلاصة
الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی** فضیلت او از شرح مستغنیست
و در فنون علم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب

بوده

بوده و در تهذیب اخلاق و صفای ظاهر و باطن زینت یافته و با بسی
از عارفان و محققان صحبت داشته و مؤلفات او در اکثر علوم مشهورست
تخصیص در علم معما که خاصه دستست جهت تبرک از اشعار مولانا قطعه ایراد
میشود شعر اگر ابلق دهر در زیر زین گشتی ؛؛ وگر خدنگ ز چرخ جنیبت کشد
و گر روضه عشرت از خرمی ؛؛ خط نسخ در ذکر جنت کشد
مشو غره کین دور دون ناگهت ؛؛ قلم بر سر حرف دولت کشد
گهت بر نشاند برخش مراد ؛؛ گهت زیر بار فلاکت کشد
زمانه چو بادست و باد ارجست ؛؛ نقاب از رخ گل بنوبت کشد
پس از هفته در میان چمن ؛؛ تنش را بخاک مذلت کشد
چه آنکس که در بزم و شادی و تخت ؛؛ می شادی از جام عشرت کشد
چه آنکس که در کنج دیوار درد ؛؛ خمار غم از درد و محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را ؛؛ روان بر سر کوی رحلت کشد
مبیناد کحل سعادت بچشم ؛؛ که در چشم و دل کحل غفلت کشد
خلاصش ز دام مشقت مباد ؛؛ که از بهر دنیا مشقت کشد

بیا سا اگر بهره مندی ز عقل ٭ که نادان به بیهوده زحمت کشد
کسی یافت عزت که بگسست امید ٭ رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وقار ٭ شرف سان بدامان همت کشد

و در روزگار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا می بود و معتقد می زیست و مولانا استدعا نمود تا تاریخ مقامات و حالات صاحب قرانی را در قید عبارت و کتابت آورد و مولانا در کبر سن آن کتاب را بالتماس شاهزاده مذکور تألیف نمود و ظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تألیف این کتاب داده و آل و احفاد ذریت صاحب قرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق نیکوتر از آن تاریخی از فضلا نوشته اگرچه پرکارتر نوشته باشند اما بدین زیبایی و خوبی نباشد و ظفرنامه بطبایع اقرب و از تکلفات زاید مبراست و گویند

کویند

که مدت چهار سال مولانا در آن تاریخ اوقات صرف کرد تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان تبرکاً مبلغی کلی اموال صرف روزگار او کرد و تاریخی که روزنامچیان و بخشیان در روزگار امیر صاحب قران ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع نمودند و بعضی را از مردمان مقبول القول و معمر که در روزگار صاحب قرانی متکفل امور سلطان بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص با تمام رسید و ابراهیم سلطان بن شاهرخ گورکان در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم شد و بر تخت پادشاهی نشست و آن پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بود و در ممالک داری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمان گویند که قانون و دفاتر فارس را بالخط خود نوشتی و در زیبایی خط بغایتی رسید که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی و در اطراف بخریدندی و از ناقدان هیچکس فرق نتوانستندی کرد و در روزگار کتابها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته است باقیست و در جها و قطعها که مرقوم بخط شریف اوست بین الکتاب

الیوم موجود است و در اوان جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم غزل کشید و خط محو آورد و در تاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را ببرای سرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان وارهانید

ذکر مولانا علی درد استرابادی مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده و دیوان او در ساری و آمل شهرتی دارد و از معاصر مولانا کاتبی است چون سخن او بسیار است زیاده از مطلع و رباعی ثبت نشد مطلع

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست ٭ با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در شهور سنه اربعین و ثمانمایه در استراباد واقع شده بود منکوحه مولانا وفات یافت و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدرد نیست مرا ٭ از مردن خویشتن چه غم نیست مرا
گم شد صدفی بدر دزدی من ٭ درّی دو سه در خانه یتیمست مرا

ذکر سپهسالار شعرا مولانا کاتبی علیه الرحمه بلاشک هدایت ازلی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در

بر ساحل

بر ساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او افتاده و ذلک من فضل الله یؤتیه من یشاء همای هوای معانی غریبه صید دام او شده و توسن شد نکته دانی طبع شریف او را رام گردیده با وجود لطافت طبع و سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده بلکه او را وادی فقر بسرحد تحقیقش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش حسنی نبودی و شاعر طامع نزد او ناکس بودی و شاهد این حال در تجنیسات این بیت آورده بیت

شاعر آید نام تو سنجر کند ٭ تا قماش و سیم تو سنجر کند

و نام او محمد است و مولد و منشاء او از طریق و ربیوش بوده من اعمال ولایت ترشیز است و در ابتدای حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تا در اندک فرصتی در شعر و شاعری وقوف یافته غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد با او بدل گران شده بعداوت او برخاست و مولانا کاتبی بهراة رفت و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست بیت

سبزه که تاجور آید به بوستان نرگس ،، که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس
و او جواب چنان گفت که مقبول خاطر فضلا بود و اما اقران و اکفا از
حسد شکستگی سخنان او میدادند بدان سبب بایسنغر میرزا از زیادت
التفاتی بدو نکرد و او رنجیده از هراة بیرون آمده و بدین ابیات
طبیعت تسلی شده و همواره مناسب حال خود می خواند **نظم**
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند ،، کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار بیت بگفتم که آب ازو بچکید ،، که غیر دیده دگر آبم از کسی نگشاد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم ،، که هیچکس شبه در کنار من ننهاد
و دران عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک
زاده اعظم امیر شیخ ابراهیم شیروانی او را نگاه داشت و تربیت
کلی فرمودی و زر دادی و او از غایت ناپروایی بکار دنیا در اندک وقتی
هرچه بدستش افتادی تلف کردی گویند امیر شیخ ابراهیم صله قصیده
ردیف گل که بعد ازین نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار شیروانی
داد و ده کاروانسرای شماخی بیک ماه آن نقد را پریشان ساخت

و شعرا و فقرا و درویشان و مستحقان بیدریغ قسمت نمود و بعضی از دزد
می دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کنه خادم گفت خبری نیست
و از جمله آن نقدها بهای یک من آرد موجود نبود و این قطعه حسب حال گفت
مطبخی را دی طلب کردم که بغرایی پزد ،، تا شود زان کار ما و مهمانان ساخته
گفت لحم و هیمه گر یابم که خواهد داد آرد ،، گفتم آنکس کآسیای چرخ گردان ساخته
بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی درین نزدیکی
ده هزار دینار بتو داده تو اکنون بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان
ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزانه چی سلطانم
بدین زر جواب محاسبه بگویم والا که او احسان بمن نمود من که
بکیش بوده ام بهزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه که او احسان خود
از من باز خواهد من تیر بران کسان حواله نمایم شما غم گنجینه شیروان نخورید
که با این تهی نخواهد شد و نیز اندیشه مکنید و دل تنگ مدارید و من گنجی
از معانی و معارف همراه دارم و ازین مایه تهی نخواهم شد و بعده مولانا
از شیروان بآذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده

انشا کرد و آن ترکمان خلف بسخن نرسیده و با او التفات و احسانی نکرد
از آنکه در اسکندر ملول شد و این قطعه در حق ایشان انشا کرد **رباعی**
زن و فرزند ترکمان زاکاد ،، همچو مادر سکندر بدرای
آنچه ناکاده مانده است ازو ،، داد گانزا ابشکر خطایی
و از تبریز عزیمت اصفهان نموده و بصحبت شریف مفخر الفضلا و المحققین
خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه
سخنها خوانده و او را شناختی و کمالی دست داد و از دنیا و دنیوی بالکل
اعراض نمود و الحق از سخنان او بوی فقر و فنا بمشام صاحب دلان میرسد
و او راست این غزل **غزل** ای خوش آنروز که از ننگ تن و جان برهم ۹
هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم ،، درد سر تا بکی از محنت سامان تا چند
ترک سر گیرم و از محنت سامان برهم ،، بردای رشته جان سوزن عیسی بکف آر
تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم ،، رسته ام از بد و از نیک مرا قید هست
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم ،، کاتبی هست خیالات جهان جز خوابی
ناله کن که ازین خواب پریشان برهم ،، و انصاف آنست که در اقسام

سخنوری کاتبی بی نظیر است و درین تذکره واجب نمود از غزل و قصیده
او چیزی آوردن تا نمودار باشد و او راست در مدح شیخ ابراهیم
۹ شیروانشاه **القصیده** باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل ،، آب گلها شیشه از قندیل عرش و لاله هست
شبنم باغ جمال احمد مختار گل ،، گاه پوشد سبز و گاهی سرخ در فصل بهار
چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل ،، هر غزل عامل و منصوب نصب نامیه
آل متعامیت از سلطان دریا بار گل ،، می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
سرخ عیاریست پنداری زهی عیار گل ،، بیضه آورد بلبل چشم گل چون سرخ دید
تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل ،، در کسوفی کاش بودی بسته دست آفتاب
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل ،، در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگرست
ای عزیز من دو صد گره دار خار گل ،، خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
همچو قصر خسرو خوش خلق نیکو کار گل ،، دوش بلبل این غزل میخواند بر سروی
غرق شبنم شد گلشن ز آب این گلزار گل ،، کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
سنبلت را دوست نرگس لالهات را مار گل ،، از پی سوفار تیرت مست ترکی غنچه ساز

کورده بر پر سر از شوخی و در دستار گل ٭ بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته‌ای
باغ بلبل را نفس باشد چو بندد بار گل ٭ نخم رخسارم بدو در پیچم دوستیست
جز گلی می نشکفد در گلشن گلزار گل ٭ پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
زان همی ترسم که باید از سمن آزار گل ٭ ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مرو
خار راه ما مشو از بهر ما بگذار گل ٭ گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه
تا در چون غنچه از هم پرده پندار گل ٭ کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل ٭ ای سوالید از نبات باغ قدرت یک برگ
وی عناصر از گلستان جلالت چار گل ٭ وصف خلقت گر کند افسونگری افسون بار
مار شاخ گل شود ز افسون و نقش مار گل ٭ در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت
باغ را از خار پرچین شد در دیوار گل ٭ حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
سار وش از زیر پای شیشه یا الخار گل ٭ زهره ابریشم دهد از چرخ تا دوزد ذیل
بازداران ترا بر سبلهٔ بلغار گل ٭ تیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ کج
خار پیکان غنچه پر بلبل و سوفار گل ٭ کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
شد دو درش لاله و خط سنبل و طومار گل ٭ خسروا از نیر شاخ کلک گوهر بار نظم

کرده‌ام منظوم همچو گوهر شهوار گل ٭ خار این گلزارم و آورده‌ام رنگین گلی
منیت آورده عجب فصل بهار از خار گل ٭ کلک من آورده همچو شاخ گل گلهای تر
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل ٭ معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند
اینچنین میوند کم گیرد بر اسفیدار گل ٭ نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
همچو دی از باغ دیگر گو ببر زخار گل ٭ همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطار گل ٭ پیش از این سوت خواندن قصهٔ گل خطا
زانکه بتصدیع آورد چون نافهٔ تاتار گل ٭ روزگار بار عزت را جهان باد امتداد
هر سعی از فضولیش آورد صد بار گل ٭ دیدم بخرابات سحر که من مخمور
خورشید تهی قدح پیش بر طبق نور ٭ سلطان خرابات بد دران بنشسته نزد یک
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور ٭ عیسی نفسی بود در ان مجلس تجرید
بگرفت مرا دست که ای عاشق مخمور ٭ اگر گوش بکش پنبهٔ غفلت چو صراحی
تسبیح شنو از دل مردانه انگور ٭ در دختر که بی نور شود مشتغل خورشید
روشن شود آتشکدهٔ مار دم صور ٭ منشور من و کاتبی از عرش نوشته
انیک قلم و لوح گواه و خط و منشور ٭ و له ایضا

روز وصل آمد که می جستم بجانش سالها ٭ غم کی خواهد شدن ای من ضمانش سالها
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارم بسی ٭ زخم خوش کرد و ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه وطلب رفت ٭ شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
کی شوند از جای ساقی سیر مستان عشق ٭ گر شراب بینیت کوشیدن نوانش سالها
آب و داریم از دوای کاتبی پاینده باد ٭ بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
مرا آتش جانسوز در دلم پیداست ٭ اگرچه لشکر عشق آمد این چه استغناست
برون ز کون و مکان عشق را نهی سخنست ٭ کجاست گوش حریفان که این سخن ز کجاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر ٭ که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای ماه ٭ مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
شهید معرکه چون شمع بار ما سر خوش ٭ نکنند دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست
پرست گوش جان از صدای نغمهٔ عشق ٭ بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست
لطایف و اشعار مولانا کاتبی از ان بیشست که این تذکره تحمل حمل
آن تواند و در مناقب و مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور و بین الفضلا
مذکورست بار دویم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز سر اوکن شد

ودر شهر استراباد استقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار بد و خوش
بوده‌اند و در هنگام فراغت و اتراد الجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده
و چنانچه مشهورست اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیدهٔ
فضلا و اکابرست اما بر فور فضل و اکتساب کردن ستمکار هستند
و دلعیت حیات او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور
سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر
استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین بیت
پراندیشه بمزغزار فرح بخش جنان رسانید رحمة الله علیه و درو باوحد
طاعون این قطعه گفت قطعه ٭ زآتش قهر تو کردید ناگاه ان خراب
استرابادی که خاکش بس خوشتر ز مشک ٭ اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند
9 آتش اندر بیشه افتد نه تر ماند نه خشک ٭ و مرقد منور مولانا کاتبی در خطهٔ
استراباد است در بیرون مزار متبرک امام زاده که موسوم است
به کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید اچندین نسخه
مثنوست مثل مجمع البحرین ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر

دمنطور بهرام وگل اندام وغیر ذلک اما نسب سلطان اسکندر او پسر
قرایوسف است و قرایوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال عارورد
من اقصای ترکستان و در عهد قدیم باذربایجان و بدلیس افتاده اند و مردم
صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر ایشانرا گله داری و چوپانی فرموده
بود و قرا محمد بر ولد سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت
و باز از سلطان احمد منهزم شد و سلطان احمد از سر ترکمه در صحرای خوی
مناره ساخت و قرایوسف آن مناره را ویران کرد و سرهای اقربا را
دفن کرد و بجای آن لنگری ساخت و سلطان احمد بدست قرایوسف
کشته شد و قرایوسف را از آذربایجان و مضافات رانده بود و او
بروم گریخته و تا تیغ آبدار تیموری در میان بود آتش فتنه مخاذیل مشتعل نمیشد
و همواره چون باد سرگردان در خاک روم و شام می بودند اما بعد از وفات
صاحب قرانی باز قرایوسف فتنه ظاهر کرد بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه
گورکان را بکشت و سلطان شاهرخ بدفع و منع آن مشغول شد و او
در اثنای خصومت بمرد و بعد از آن اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق

برافراخت

برافراخت و بعد از مرگ پدرش جلادت و مردانگی بنوعی بجای
آورد که با شاهرخ سلطان مصاف کرد و میمنه و میسره سپاه شاهرخی
درهم شکست اما حق بر باطل غلبه کرده بآخر مخذول و مغلوب شده و بجانب
روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعا تاسع و عشرین رجب المرجب
سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان
بر اولاد و امرای بزرگ عرض میکرد و از ترس سکندر بن قرایوسف
قبول نمیکردند بالضروره باز آن ملک را بی سامان گذاشته بدار الملک
اصل معاودت نموده عزیزی مناسب حال این بیت میگوید بیت
سکندر ترک ما را از دو جست ؛ شه ما مملکت بگرفت و بگریخت
القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرایوسف و ترکمه سالها
خصومت بود و بعد از آن دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر
گران سنگ بر سر ترکمه کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلثین
و ثمانمائه اسکندر بعلت ضعیف و منکوب شد و الیجا بقلعه النجق که از
حوالی نخجوان است برد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرایوسف را

باذربایجان امیر ساخت و قوم او تا محاصره قلعه نماید اسکندر را ولد
او قباد نام بسبب آنکه بر جای پدر عاشق بوده در شب باتفاق آن
کنیزک او را بخنجر هلاک کرد و شهزاده را کفایت نمود و ملک آذربایجان
بحکم و یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه قرار گرفت و حالات جهانشاه
و اولاد بعد ازین در مقام خود خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا
علی شهاب علیه الرحمه مردی صاحب فضل بوده و در علوم
صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار
خود در خراسان یکی از مستعدان او بود و میان او و شیخ عارف
آذری مشاعره و مناظره افتاده و شیخ این قطعه بدو نوشت بیت
سردفتر ارباب هنر خواجه علی ؛ ای آنکه ترا لطیف طبع ازلیست
تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند ؛ داند همه کس که حمزه استاد علیست
و نام شریف شیخ آذری حمزه بود مولانا شهاب این قطعه در جواب
فرستاد ؎ ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست ؛ هم گفت
رسول از شرف پای علیست ؛ استاد علیست حمزه در جنگ و دلی

صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست ؛ و هرچند مولانا علی این رباعی مستعدانه
فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما کنایتها باسم خود
مضاف کرده و این شرف در مضاف دو رو می نماید و نیز علم و فضل
خود را فضلا نحو و معترف نبوده اند بیت چه حاجت که گفتن که زر
مغربیست ؛ محک در میانست گوید که چیست ؛ و این قصیده
مولانا شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر غزل
چو پرده از رخ چون آفتاب برداری ؛ بجان و دل کند مشتری خریداری
کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی ؛ ستاره را بزمین کوس خویشتن داری
غلام غمزه خونریز چشم جادوییت ؛ جهان بشعبده بازی فلک بخونخواری
فرو فشان خم آن زلف را که توبه کند ؛ سحر زنافه گشایی صبا زعطاری
بنزم عشق توام تنگ مجلسیست که آن ؛ زخون دل بهم آورده ام بدشواری
طبق صحیفه رخسار و حقه دان ولشک ؛ پیاله دیده باده سرشک گلناری
جفا و جور تو زاندازه درگذشت مگر ؛ ز روزگار در آموختی جفاکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من ؛ تو این جفا که کنون میکنی کجا آری

خدایگان جهان تاج‌بخش روی زمین ؛ که هست ثانی جمشید در جهانداری
جم ستاره‌حشم پادشاه هفت اقلیم ؛ جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه ؛ که ختم گشت برو سروری و سالاری
مهندسان قضا این مغاک خاکی را ؛ ز عدل شامل او میکنند معماری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان ؛ ربوده افسر شاهی و تاج جباری
ایا شهی که اگر چرخ رتبتی طلبد ؛ درای پایه جاهت زند زنگداری
سپهر برق عنا تا بر این نهضت بود ؛ بخیره خیره بر دولتکی برهوار
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل ؛ روا بود که کواکب کنند مسماری
درون پرده کان و صمیم خاره سیم ؛ ز راز نهیب کف جود بست متواری
هزار نقش مروت نجامه انعام ؛ تو بر صحیفه حاجات خلق بنگاری
چو رکه تو رحد خطا و چین و چگل ؛ هزار ترک کمر بسته‌اند بلغاری
جهان پناها که داریم که شعر من بنده ؛ ز جنس این سخنان ضعیف شماری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر ؛ بجای من کند ورق آسمانش طوماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند ؛ گهی بعنبر و گاهی به مشک تاتاری

مهمد از تو بعالم قواعد نیکی ؛ مشید از تو بگیتی رسوم سرداری
حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان محمد جوکی
از هراة بولایت قندهار رفتاد شهزاده مولانا را در رکابخانه بجنب
خود وثاقی معین فرموده شبی پادشاهزاده مذکور از فرط اشتیاق
تمر سلطنت این بیت میخواند بیت کنون که باد صبا مشکبار میگذرد
دریغ عمر که بی روی یار میگذرد ؛ مولانا فی الحال پیش سلطان دوید
که ای شاه عالم این بیت را من نوعی دیگر یاد دارم از استاد شاهزاده
گفت چه نوع مولانا گفت بیت کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد
دریغ عمر که در قندهار میگذرد ؛ شاهزاده گفت واقعا که چنین است
و زود مایل بتخت هراة شد و ممکنان از شدت هوای عفن آن
محنت آباد خلاص شدند اما پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر
بن شاهرخ بحال او دایما نظر عنایت شامل بوده و در سر میخواست
تا بعملی عمده او را معوض سازد و بحیثیت مصلحتا ظاهر نمیکرد و
آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در

تیراندازی و هنر کمانداری این بیت مناسب حال او بود بیت
تیر تو جوهر عنبیت که چون دایره باد ؛ خال از رخ زنگی شب تیره ظلما
حکایت کنند یکی روز چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب سلاطین
اطراف بدرگاه شاهرخ آمده اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از
پادشاه شام و یکی از سلطان مصر و یکی از والی شیروان روز قضا را
عید بود شاهرخ سلطان بعزم عیدگاه سوار شد که نماز کند و این
چهار رسول در رکاب پادشاه حاضر بودند چون پادشاه بپای قبق
که کدو که زده بودند رسید و بایستاد و منتظر آنکه چه کس تیر نشانه
زند و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک
پیکان آبدار و خدنگ جان شکار عقده جوازی فلک کشودندی و
بزخم سهام عقاب نشان پر از آسمان ربودندی بمیدان در آمدند
و اسب تازی و تیراندازی بسیار کردند تا بحدی که تازیان تیز رو
همچو بخت ناساعد مدبران از کار فرو ماندند و پیکان سمین ساق تیر
آوران همچو پیکان بر زمین نشستند ؛ هیچکس بر خلاف تقدیری

از قضا بر کدو تیر دستی ؛ و پادشاه منتظر ایستاده که کسی کدوی
قبق را بزند تا محلی که علم خسرو سیارگان بلند شد و نزدیک شد
که نماز دیر شود و پادشاه را بسبب رسولان پادشاهان ناموس
دامن گیر بود آخر الامر بی تحمل شده بانگ بر شاهزاده محمد جوکی زد که
درای آن امیرزاده جوانبخت با تیر خدنگ و کمان سخت بجلوه‌سازی
و تیراندازی درآمد و سمند شد کام مرصع لجام بر انگیخت بیت
تیر اول نشست و زه گیرش ؛ بر کدو زد که دو شد از تیرش
نفیر و غلغله از کوس و نقاره برآمد و آواز زه از کمانداران بعیوق
آسمان رسید پادشاه روی زمین از این خرمی همچو حلوای عید
لب شیرین کرده بوسها بعیدی بر ابروی مقوس آن خلاصه چرخ
مقرنس زد و این بیت ادا فرمود بیت ای محراب دو ابرو قبله مقصود من
در سجود است دایم روی گردآلود من ؛ و ولایت ختلان که از
اعاظم بلاد دنیا طلعه است بشهزاده محمد جوکی بخشید و مقرر شد که
از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخ آورند یکی اسب شاهزاده محمد

جوکی را باشد وکان ذلک فی سنه ثلاث وثلثین وثمانمایه والیوم آثار
وامثال که ازان کمالستان شاهزاده یادکار مانده است بابیت در
هراة وغیره وتند کانداران وتیراندازان رسوم او را مرتبه عالیست
وازشیوه بد مهری روزکار ناوخام وناسازی وعدهٔ شهور واعوام
آن پادشاهزاده بروزکار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد وچند کاه صاحب
فراش می بود واز ملامت مرض واضطراب بتبدیل مکان نمود واز هراة
بجدود سرخس نهضت فرمود ودر شهور سنه ثمان واربعین وثمانمایه
بجوار رحمت ایزدی واصل شد چهل وسه سال عمر یافت وشاهزادها که
از صلب مبارک آنحضرت پشت وپناه اکابر روزکار بودند
دو عین مملکت بی حقد وبی مکر محمد قاسم وسلطان ابابکر
که آفتاب اوج سروری وکوکب افق صفدری بودند بر عادت مستمر
عباط بوقلمون فرزین کج رو اجل را به سیتاری فلک فیل زور بعقبه
آن دو شاهزاده شاه رخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مرادشان
پیاده ساخته [illegible] مقید مطمورهٔ خاک کردانید بیت

عجب نیست از خار اگر کل شکفت ** که چندین کل اندام در خاک خفت
محمد قاسم بلوث طبیعی رخت زندکانی بدروازه فنا برد اما ابابکر
بدست خدعه مکر الغ بیک کرفتار شد وآن جوان از صفای دل واعتقاد
درست باو پیوست وآخر الامر الغ بیک کورکان بسبب آنکه مردم ولایت
ولشکری همچو ذره هواخواه آن خورشید فلک سروری می بودند اندیشه
خلاف مردم نموده باوجود آنکه باو عهود موکد ساخته وسوکند بغلاظ
وشداد خورده از غایت غلظت وفساد قلب باو قلبی نموده در شهور
سنه اثنی وخمسین وثمانمایه درارک سمرقند بزندان کوک آن سروخرامان
بوستان خنبه المادی فرستاد وهمان جرعه را اکثر از یکسال ونیم چشید
که کس نیافت وکه خواهد کرد که نخواهد یافت کویند که تا ابابکر میرزا دران
حین بالغ بیک فرستاد بیت اول که مرا بدام خویش آوردی
صدکونه وفا ومهر پیش آوردی ** چون دانستی که دل کرفتار تو شد
یکبارکی تمام پیش آوردی ** وسلطان الغ بیک از کرده پشیمان
شد وسودی نداشت انکشت تحیر بدندان کزیدی وشبها ازین

انده وواویلاه کردی واین بیت خواندی شعر وقت دریاب بهر کار
که سودی نکند ** کوشش دار وکه پس از مرگ سهراب دهند ** پردهٔ غفلت
پیش چشم اهل روزکار حایلیت وطبع ایشان بر ایذای لی کنایان مایل
خوشا وقت اهل دلی که از عذر نخوت وپشیمانی وندامت وخجلت
عزیزان کذشته وبنور یقین وسرمه تحقیق دیده را مکحل سازد وعنان
توسن نفس تیزکام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانیده
بدست قضای خدا سپارد وصاحب تاریخ بناکتی آورده است
که امام شعبی کفت که من در قصر الاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان
نشسته بودم ناکاه خلیفه کفت ای استاد از آنچه دیده واز سلف شنیده
حکایتی مناسب بیان کن کفتم ای خلیفه حاجت شنیدن نیست من معاینه
درین قصر حالتی عجب دیده ام اکر اجازت فرمایی حکایت کنم کفت عبید الله
زیاد را دیدم علیه اللعنه درین قصر نشسته وسر مبارک امام حسین بن علی
علیهما السلام در طشتی پیش او نهاده وبعد از اندک فرصتی مختار بن ابی
عبیده ثقفی را درهمین مکان دیدم بشوکت تمام نشسته وسر عبید الله علیه اللعنه

پیش او نهاده وبعد از مختصر مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان
قرار کرفته وسر مختار پیش او نهاده وامروز ای خلیفه مشاهده میکنم نشسته
درین منزل وسر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک کفت عجب وحشت
انکیز سخنی کفتی کفت عجب عبرت آمیز نقلی کردم واین بیت برخواند شعر
اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید ** این شداد بن عاد صاحب العصر العمید
عبد الملک ساعتی سر تبفکر پیش افکنده وآه ندامت از درون سوزناک
بر کشید وکفت بیت بنوبت می ستاند جان اجل هر روز یاری را
دران فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من ذکر شیخ العارف المحقق
شیخ آذری علیه الرحمه تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او
تا مبارز اوج بینش بود وهمت بال او ** عارفی مجرد ومحققی عالی همت بود
بکار دنیا کم التفات نمودی وعلی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی
چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر وقناعت روزکار کذرانید وخاطر نفیس
به نیل آرزوی نفس نرنجانید ودر فضل بعلوم ظاهر وباطن آراسته
در طریقت ومجاهدت صادق وراسخ قدم زیسته وهو حمزه بن عبد الملک

الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربدالان بیهق بوده و نسب او
بمعین الدین صاحب الدعوة احمد بن محمد زمجی الهاشمی المروزی میرسید
تغمده الله بغفرانه و جد شیخ خواجه عبدالملک بوقت سربدالان در اسفراین
صاحب اختیار بوده و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت عظیم
یافت و همواره مدح سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان در
طور لنو گفته بیت صبیت آن آبی که تخم فتنه بر می افکند ۞ خسرو گردون
زسهم او سپر می افکند ۞ و آذرین قصیده داد سخن وری داده و خواجه
عبدالقادر عودی بمعارضه شیخ برخواست و شیخ را در چند قصیده
امتحان کردند معارض شد و جواب بروجهی گفت که پسندیده اکابر بود
و پادشاه اسلام بتوقیف شیخ مشغول شد و او را بمعده منصب ملک
الشعرایی فرمود و در اثنای حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر
او وزید و آفتاب جهانتاب فقر بر روزگار او تافت و در و زن کلبه
احزان او پرتو انداخت بیت او در طلب حکومتی میفرسود
حق سلطنت فقر بدو لطف نمود ۞ قدم در کوی فقر و فنا نهاد و در سم

درسم و سود و زبان یاد فنا برداد و بصحبت شیخ الشیوخ قدوة العارفین
شیخ محیی الدین طوسی الغزالی قدس سره مشرف شد و از واقد علم طریقت
نمود و کتب احادیث بخدمت او گذرانید و در خدمت شیخ مذکور عزیمت
حج اسلام کرد و محیی الدین در محروسه حلب از دنیا برفت و بعد از آن
شیخ رجوع بسید نعمة الله قدس سره فرمود و مدتی در خدمت سید بسلوک
مشغول بود و از آن حضرت اجازت خرقه و ترک دار دو بعد از ریاضت و
مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول و بسی اولیاء الله را دریافت و
خدمت کرد و دو نوبت پیاده بحج اسلام بگذارد و مدت یکسال در بیت
الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم نوشت که آن کتاب مشتمل
بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن بدیار
هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که سلطان احمد
از جمله پادشاهان کلبرگه شیخ را پنجاه هزار درهم عنایت فرمود که لعادة
ایشان یک لکه باشد گویند بطریق حمل آن مقرر داشته اند و شیخ را فرمود ند
که شکرانه پیش ملک سربزمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد و منع آن سجده

نمود و درین باب گوید بیت من ترک هند و جیفه چیپال گفته ام
با دربروت خوبه بیک جو نمیخرم ۞ و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن
کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای سر جیب تفکر فرو برد
و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بدر خانه هیچ مخلوق نرفت
و پیش ارباب دولت دنیا تردد نکرد و بلکه ترک اصحاب مکنت
و ارباب مملکت نمود و این طایفه همواره طالب صحبت او بودندی
و بخلوت شریف او التجا نمودندی حکایت گویند که سلطان زاده
اعظم سلطان محمد بایسنقر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد
و شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصایح مفید بود و
شهزاده باعتقاد صافی بشیخ دست داده فرمود تا بدره زر پیش
شیخ رنجید آن مال قبول نکرد و این بیت برخواند بیت
زر که ستانی و برافشانیش ۞ به از آن نیست که بستانیش
مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان روزگار بوده در آن مجلس
حاضر بود دست زر از آن زرها برداشت و گفت ای شیخ این

مال بزور تو بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد که الضرورات
تبیح المحظورات سلطان خندان شد و مجاهده آن زر بیرون برد
و شیخ این قصیده در توحید گوید سودای برون از عقل ما عشق تماشای دگر
گفت و گوی ما همه جای تو جای دگر ۞ جوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
زانکه هست این تخم حیرت در دریای دگر ۞ صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
از رهای لات بر کنج الا ای دگر ۞ مست در میدان میقات کال کبریاست
صد هزاران طور و بر هر طور موسی دگر ۞ گر بعقد همت عشاق خود سازی تمام
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر ۞ هر کسی را از تو در جنت تماشایی بود
ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر ۞ با خریداران بهاکن باغ جنت را که هست
مفلسانت را درین بازار سودای دگر ۞ نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن
صوفیانه است از این خوان ذوق حلوای دگر ۞ هست عنقای خرد را در قدم راهی که هست
در پس قاف قدم هر کو عنقای دگر ۞ کرده دست قدرت مشاطه صنعت بلطف
نوعروس خاک را هر روز آرایی دگر ۞ پرده داران وصالت را برای امتحان
از پی هر وعده امروز فردایی دگر ۞ تا درآیا کابنور باطن که هست

در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر ∴ خاصه آن شمع نبوت درة البیضاء شرع
کز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر ∴ کار زیبا از کمال خویش برخوردار دار
ور دو دارش نیست چون عزا ز تو دارای دگر ∴ بیت نه بر هنوز در خلوت ازل مفتوح
که دست عشق تو میزد در سرای روح ∴ خمار شام قدوم در دماغ جانها بود
که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح ∴ لب چه نمک روح ناچشیده هنوز
که بود شور تو در سینه دل مجروح ∴ ز آب میکده زان پیشتر که غسل کنیم
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح ∴ کجی بیاد تو طوفان آوری بر جواست
که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح ∴ وله ایضا ∴ ما رخت دل ز منزل حیرت کشیده‌ایم
خط در سواد خط راحت کشیده‌ایم ∴ تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما
در چشم کحل حرص قناعت کشیده‌ایم ∴ ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
بسیار در ترازوی همت کشیده‌ایم ∴ ترسم که بر سفینه توفیق ما کشند
این خط که در جریده عالم کشیده‌ایم ∴ فردا حساب حشر نیاید بچشم ما
در جیب آفتی که ز فرقت کشیده‌ایم ∴ ما مست آن میم که در مجلس ازل
با آذری ز جام محبت کشیده‌ایم ∴ بیاد چشم او هر جا می آرید

من بدست را آنجا می آرید ∴ هر اگر ز آنکه روزی کشته یابید
به تیر او کمان ابرو می آرید ∴ درین غم سوختیم ای ماه رویان
که ما را مرهم داغی کی آرید ∴ خدا را مطرب با صوفی ما را
بهای هوی نی در هی هی آرید ∴ سماع آذری طوفان عامست
مگر مطرب بزم او نی آرید ∴ در انبساط بساط بسیط خاک نگر
مثال رقعه شطرنج و عرصه پندار ∴ همان مثابه شطرنج دان مقابل هم
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار ∴ بهوش باش که گردون سطل است دغاباست
سپهر شعبده باز و حریف بس طرار ∴ ز فیل بند حوادث پیاده توفیق
کسی برد که کند او تأمل بسیار ∴ کرت هواست که رخ بر بساط شاه نهی
درین بساط مباش چو فرزین کج رفتار ∴ ز گشت حادثه آنکس که احتراز کند
نباخت اسب مراد خود آذری زنهار ∴ زمانه با همه کس غائبانه می بازد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار ∴ وایضا من تاریخ طبعه
ز حکمت بیاموز نکته ∴ که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طریقت چو در بر کنی ∴ بذلت مرنج و بعزت مناز

وحقایق و دقایق که شیخ را از غیب دست داده زیاده از تحمل این
تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است زیاده ازین
باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چند رساله نظم و نثر مثل
جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکل
و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و غیر ذلک داشت
و وفات شیخ در قصبه اسفراین است و املاک و اسباب را شیخ بر بقعه
که ساخته و آنجا که مدفون است وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه
علوم و الیوم در سر روضه مطهر شیخ رونق و درس افاده و درس و ورد شبانگاهی
مرتب است و زوار را بدان لنگر و مرقد التجاست و حکام و سلاطین
بحرمت روح پر فتوح شیخ احسان و شفقت در باره مجاوران آن
لنگر بتقدیم می رسانند و از تکالیف مسلم است والسلام و خواجه اوحد مستوفی
در تاریخ وفات شیخ گوید تاریخ دریغا آذری شیخ زمانه
که مصباح وجودش گشت بی ضو ∴ چو او خسرو ثانی نبود در شعر
ازین تاریخ فوتش گشت خسرو ∴ اما شاهزاده عالیقدر سلطان محمد

بایسنغر بهادر انار الله برهانه ∴ در سی هزار سال سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان روزگار ∴ پادشاهزاده کریم طبع و مستعد
و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر
بهادر منصب و اقطاع و مرتبه او با میرزاده علاء الدوله متعلق شد
و گوهرشاد آغا مایل بودی و سلطان محمد و بار سلطانه اخراسم
و رسمی نبود و چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فر
دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست
تا او را بمرتبه سلطانی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی
دارد و امرا و ارکان دولت بدین نحیت بودند اما گوهرشاد بیگم
امتناع می نمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا که سرکشی
آخر الامر پادشاه عنایت کرده و امرا سعی نموده سلطنت ری
و قم و همدان و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد
و آن شاهزاده به یرلیغ جد حاکم آن دیار شد و مدت یک سال به
نیابت جد در آن دیار سلطنت کرد آخر الامر متهور و جوانی و ناخوش

بحکومت و کامرانی برجه بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان
نمود حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح
همدان لشکر باصفهان کشید آنرا نیز مسخر کرد و امیر سعادتمند امیر
خاوند شاه که حاکم اصفهان بود مقید کرد و چون خبر عصیان او بشاهرخ
سلطان رسید با امرا درین باب مشورت نمود امرا صواب ندیدند
که پادشاه متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت
عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود
چه از ناموس ملک دوری نماید قصد فرزند نمودن خلعت جهت او
می باید فرستاد و عراق برو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت
صواب افتاد میخواست فرمان کند گوهرشاد بیگم بدین مصلحت راضی
نشد چه جانب علاء الدوله علی میرزا را مرعی داشت که از شاهرخ
سلطان ولی عهد او باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش فایده
نیست و بارها شاهرخ سلطان با گوهرشاد بیگم گفتی که من پیر و ناتوان
شده ام — شعله کافور از شکم دمید — شد جوانی نوبت پیری رسید

لابد ملک میراث فرزندان منست بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه
باشد و این بیت خواجه خسرو مناسب حال خواند بیت
امروز میرم پیش تو تا سر شمارم سوی — بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسد
خاتون باز آن پادشاه از طریق مرحمت و احسان بگردانید و باکراه
پادشاه بر قصد سلطان محمد عازم عراق شد و جهت ناموس جهان
فرمود که عزیمت دار السلام بغداد دارم بقصد اسفندیار بن قرا یوسف
و آن یورش را ایلغار بغداد شهرت دادند و عزیزی مناسب
حال گفت بیت کوس دولت در در بغداد باید کوفتن
چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن — در شهور سنه خمسین و ثمانمایه
پادشاه از دار السلطنه هراة عازم عراقین شد و در آن حین سلطان محمد
بمحاصره شهر شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان
به پیش آمد بوی بشنود از در شیراز برخواست و امیرزاده عبد الله
بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم شیراز و فارس بود از استیلای
عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی شیراز گریزان شد

بجانب کردستان و حد بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان بحدود
قم و ساوه نزول کرد چنانچه ذکر شود بزرگان اصفهان را سیاست
فرمود و در فشار دوری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در پیکار
اخوان و حسب حال خود این غزل گفت و ترجمه خود شاهرخ فرستاد
من که همچو ذره را از آب پنهان کرده ام — از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام
داشتم من حرمت سلطان نه بابیدم جنگ — نوکران خویش را سر سو پریشان کرده ام
در عراق از بهر سلطان میزنم بیتو تیغ — سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام
رسم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب — آنچه با حاجی حسین در شهر همدان کرده ام
در عراق از نوکر خود داشتن میخواستم — شاه پندارد که من قصد صفاهان کرده ام
قصد من گرد الجبانست و بیاید لشکرش — از کمین که آن سپه با خاک یکسان
دیگر از عیش و مار از رزم میدان از رو است — من بمردی زنده گانی بی جوانان کرده ام
نقد سلطان با تیغ هم منهم کند رضا است — بر سمند باد پا هر لحظه جولان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی — جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام
و از قضای خدا چنانچه ذکر شد شاهرخ سلطان در ری بجوار رحمت حق

پیوست

پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب رغبت بسلطان محمد کردند و او
استقلال و سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان
و خوزستان تا بصره و واسط بقبضه ضبط و حوزه تصرف در آورد و بعد
از آنکه الغ بیگ گورکان بر علاء الدوله میرزا ظفر یافت گوهرشاد بیگم
و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی که از الغ بیگ میرزا خایف
بودند رجوع بامیرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا چون از
جمیع جهات نا امید شد او نیز التجا بسلطان محمد آورد و آفتاب دولت
سلطان محمدی آهنگ صعود کرد و آن شاهزاده نیکو سیرت بدان
قدر که زیاده از امکان بوده باشد در باره ممکنان شفقت نموده
گوهرشاد بیگم را با اعزاز و اکرام ملازمت نموده و امرا و وزرا بدستور
شاهرخ سلطان مراتب و مناصب معتبر کرد بیت
نشست خسرو روی زمین باستحقاق — فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
چون اسباب جهانداری مهیا و مراتب ساخت غرور و نخوت که
آیین فرزندان آدم است دامنگیر دولت و درجه سعادت شد

دبخلاف و معادات برادرش سلطان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت
خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا کوشیدند
که رفع نزاع میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد
با لشکری گران آهنگ از عراق بقصد برادر عازم خراسان و در حدود
فرهادجرد از اعمال ولایت جام میان برادران محاربه واقع شد چنانچه
گفته اند شعر کرا افتاد یکسو زن از تیغ نبودی جای جز
سوزن سر تیغ همی شد در میان درعها تیر چو بر برگ گل تر باد
آخر الامر آن مبارزان عراق بر دلیران خراسان ظفر یافته و سلطان
بابر بطرف دهستان و استرآباد گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته
بدار السلطنه هراة بر تخت شاهرخی قرار گرفت و آن زمستان
بکامرانی در هراة بسر برد و فصل بهار دیگر باره بابر سلطان نیرو
گرفت و از جلایر و ترکمان لشکر استرآباد مددی قوی بدو پیوست
باز سلطان محمد آهنگ او کرد و با لشکر متوجه برادر شد و حاجی محمد تربه
شیرین را که یکی از امیرزادهای شاهرخی بود در عهد دولت سلطان محمد

بمراتب عالیه رسیده بود از حدود مشهد مقدس رضویه علیه الصلوة والسلام
والتحیة با لشکر انبوه قراول بجانب بابر سلطان روانه ساخت و حاجی
محمد باز در مشهد باز با لشکر بابری محاربه کرد و بابر سلطان ظفر یافته
حاجی محمد بقتل رسید بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمانرا
چه کند گوی که تابع نشود چوگانرا آری ذره را نزد خورشید قدری
نباشد و مملوک در قبضه تصرف مالک وزنی نیاید و چون این خبر
بسلطان محمد رسید متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد
و فی الحال با جمعی بهادران و دلیران گزیده دو اسبه بجانب برادر
ایلغار فرمود و بعد از آنکه سلطان محمد بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده
بود و فتح یافته با اطمینان تمام بفراغت نشسته ناز دیگر بخشید غره
صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سر برادر راند و با مقصد نفری از
مردم که در عساکر بابری بود در هم شکست و بابر بهادر فرار نموده و غنایم
بسیار در ماند که آن مختصر مردم ضبط نتوانستند کرد و از قضا در آن حین
خبر رسید که امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر

دیگر الکای شده بود فرصت یافته بهراة آمد و بر تخت سلطنت نشست
و اورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود و خواجه
غیاث الدین پیر احمد وزیر را امیر اورق ساخته چون اخبار رسید
و عالم بهم بر آمد و شنیدند که امیر علاء الدوله هراة را بگرفت مردم
اورق بیکدیگر را غارت کردند و پریشان شدند چون خبر اورق
بسلطان محمد رسید متفکر شده از مشهد بطرف رادکان آمد از
اورق و تجمل اثری ندید و خبر جلوس علاء الدوله بشنود مضطرب
شده چاره جز انصراف بعراق ندید از راه چاپار رباط و نیز آهنگ
عراق نمود و در محلی که سلطان محمد بخراسان آمده بود امیرزاده خلیل بن
محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده بود و شیخ اعظم ابو الخیر وزیر را
بقتل رسانیده بود و بر سلطان عاصی شده در حدود اصطخر سلطان
محمد با او محاربه کرده خلیل را بشکست و باز استقلال در عراق و فارس
سلطنت متمکن شده و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود
تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز سلطان محمد با آهنگ خراسان

و جنگ برادر از عراق لشکر کشیده متوجه خراسان شد و تا حدود
فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود سلطان آباد
بود بزرگان در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و میانه ایشان
مصالحه شد اما چون سخن صلح برادر را فریب داد و زود نقض عهد نموده
مایل خراسان شد و بجوین آمد و از جوین باسفراین آمد بعضی امرا
عرض کردند که ای پادشاه نقض عهد مبارک نیست بایستی که چنین
نشدی اما چون واقع شد حالا مصلحت آنست که بجانب بابر توجه
نمایی و عزم دار السلطنه هراة کنی چون به دولت تخت هراة بگیری
کوچ و فرزندان بابر سلطان تمام بهراتست ضرور تمام مردم بابر فوج
فوج رجوع بتو خواهند کرد سلطان محمود آن مصلحت نشنید و بانگ
برامرا زد که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم گمان برند که من
از بابر ترسیدم زن بر من حرام کر اگر بابر را صد هزار مرد سلح باشد
من با صد سوار بر وی زنم چون امرا چند بار این سخن مکرر
کردند در غضب شد و او مردی بود بد زبان و فحش گوی امرا را

دشنام داد و ناسزا گفت و گویند که در مستی بر ریش شیخ زاده
قوچینی رباطی که از امرا تربیت یافتگان بود بول کرد و امرا ازو
نفور شدند و بمرگ خود راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه
الحرام سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حدود چناران که بنواحی
اسفراین و دربند عاشقانست میان سلطان محمد با بابر سلطان مصاف
شد امرای سلطان محمد بتمام روی گردان شدند و شیخ زاده حرام
نمک نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم نظام احمد بن
فیروزشاه حق ولی النعم نگاه داشته حسب المقدور کوشش نمود
از جانب بابر سلطان شیر احمد را که حاکم استراباد بود بقتل آورد
آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد میرزا افتاد و آن پادشاه
بعد از مردانگی و کوشش بسیار از مکر امرای حرام نمک و غدر روزگار
بر دست بابر سلطان اسیر شد شعر اصحبت امیرا و امسیت اسیرا
جهانا ندانم چه آیین تست ⁂ نه این از سر مهر کین گستریست
که از بهر این پنج روزه تنی ⁂ باخوان چنین افگنی دشمنی

کسی کو بگیرد دون لوا بر کشد ⁂ نیرزد بدان کو برادر کشد
ولیکن چنین گفت دانا حکیم ⁂ که شیرین بود ملک و باشد عقیم
کر از گفت دانا عقیم است ملک ⁂ تو گر شد رستی سعمیت ملک
اما پرده پندار در نظر سلطان بابر حایل شد و مانع صله رحم گشت
و آب مهر و شفقت آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق
قهرمان شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی
به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
شهزاده سلطان محمد را بسیاست بیت ای همنفسان عجب سرای است
جهان ⁂ باشید ازین سرای بد مهر جهان ⁂ امنیت درین جهان
دون کار جهان ⁂ چون کار جهان چنین بود وای کسان
حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بکیوز در سر آب بزی
نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمده و ترکان و مبارزان
و جوانان لشکر خود را دل نمید داد که مردانه باشید و حق نعمت
من فرو مگذارید سه هزار جوان بیکبار دستارها برگرفته و گفتند ما

ما فدای راه تست و روزی دیگر شاهزاده را تنها بگذاشتند و شکستند
و گویند از آن لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خونی
نشد تا معلوم رای اولو الابصار باشد که اطاعت و تملق عوام
اولئک کالانعام اعتمادی نیست بیت ده خداوندی عاریت حقا
تا خداوندیت بخشد متفق ⁂ این خداوندی که دارند عوام
زود بستانند از تو همچو وام ⁂ فضلا و شعرا که در روزگار سلطان
محمد بایسنغر ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانا معظم قدوة الفضلا
شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و
وبدیعی سمرقندی ذکر مولانا نسیمی نیشابوری
مردی مستعد و ذو فنون بوده اول در نیشابور بودی و بعد
از آن در مشهد مقدسه رضویه ساکن شده بمکتب داری و ادبی
مشغول بودی و شش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر
شعر و معما در روزگار نظیر نداشت در رنگ آمیزی کاغذ و ساختن
سیاهی و افشان حق او بود و تذهیب نیکو دانستی و درین

علوم

علوم رسایل دارد در انشا و تالیف و رسایل و غیر ذلک صاحب
فن بوده و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و حسب
تجربه بمکتب او مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی منشی در خط دیوانی
دبیری بسر آمدست شاگرد مولانا نسیمی بوده است و این
مطلع نسیمی راست بیت دل مسکین حاجتمند مشتاق
بعشق ابروت شد سینه بر طاق وله صبا برگ شکوفه پیش گل برد
که ای گل میر بی راخرده داری ⁂ و مولانا نسیمی سخنوری باندک
شغل قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او
بین الفضلا متداولست و گویند این معما در اسم معما است
بر لب بام آن مه گفت باید مرد نیست ⁂ کاشتاب عمرت اینک بر لب بام آمد
و ازین بیت چندین اسم مختلف میگویند که اخراج میشود و چون
این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست العهدة علی الراوی
و بعد شاهزاده علاء الدوله گویند که مولانا نسیمی در یک شبانه
روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشت در معرکه که خاص و عام مشهد

مقدسه جمع بودند نقاره میزدند که نه بقضاء حاجت برخواست ونه
بطعام خوردن ونه بخواب کردن وآن ابیات سه حکایت بود
که بامتحان مردم نظم کرد وابیات این دو استاروان وبعضی مصنوع
بود وعقل درین صورت عاجز میشود که این صورت خارق
عادتست چون در افواه عوام افتاده العهدة الراوی وعجیب تر
ازین نقل میکنند که در شبانه روزی مولانا سیمی دوازده من طعام
ومیوه خوردی وبی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق وطبع موافق
که بدینسان طعام تا ندخورد ؛؛ وانچنان تیز نظم تا ندگفت
یکی از حکمای هند گوید الکریمه عالم بکسی نیک شوند ومعذه باشد آن
فقیر چه کند وچه سازد **بیت** جوی قوت زطبع وصحت تن
بهست از ملک افزودین بی من ؛؛ اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله
بالسنغر پادشاهی نیکو منظر وخوش طبع وکریم الاخلاق بوده
در زمان شاهرخ سلطان متقدی منصب پدر شد وسالها بر
مسند بایسنغری قرار یافت وبعد از وفات شاهرخ میرزا در

دارالسـ

دار السلطنه هراة قایم مقام سلطنت شاهرخی شد وخزینه که شاهرخ
میرزا بسالها جمع نموده بود در بکشود وچون باد بهار که درم بر سر
ساکنان بستان نثار کند دست جود برکشاد وبهر تمام بلشکر ورعایا
رسانید گویند که خزینه شاهرخی که بدست جود علاء الدوله باد صرف
شد وخرج کرد بیست هزار تومان کپکی نقد نقره مسکوک بود سوالا
زرین وسیمین وجواهر واقمشه وتجملات دیگر وآخر الامر ازان
جود بهره جز مضایقه بخت ندید وازان خلق عظیم عبوس از جیره
اخوان وابنای روزگار خود ندید **حکمت** پادشاهان جهان
مردم را تخت توانند داد اما بخت نی خسروان در مراتب خدام
توانند افزود اما در عمر نی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت**
آنرا که نیکبخت ازل آفریده اند ؛؛ مالش چه حاجتست وکفایت چه میکند
اگر پادشاه بگنج ومال پادشاه بودی بایستی که ملک تا ابد بر
پادشاه صاحب گنج وجاه بودی گنجی بهتر از مدد اهل الله نیست
هر صاحب اقبالی که مالک این گنج باشد برخوردار این دوکون شد

۱۶۱

قوت از بخت طلب کن نه زمیراث پدر ؛؛ روزی خویش زحق دان نه زمزرع وشم
وسلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلای الغ بیک
شکست یافت ومدتی متحصن شد وبعد ازان هر چند گاهی
بر دست برادران ذلیل شدی وبهر جای که روی آوردی بخت پشت
بروی کردی **بیت** هر روز بمنزلی وهر شب جایی
چون زورق شکسته بهر دریایی ؛؛ گاه در عوز رود گاه در یاری
نه مدد از کسی ونه یاری ؛؛ گاه در دشت بوده سرگشته
که ز راه عراق برگشته ؛؛ کوه را از درشتی بخت ناهموار
آن شاهزاده عالیمقدار دل خون می شد وسنگ حرمان بر سر
میزد وابر را از بی جنابتی طالع واثر دون آن پادشاهزاده محزون
رفتی ور سیدای شد وکوه سنگدل بزبان صدا او بر باب
چشیم یعنی این بیت مناسب حال وی میخوانند **بیت**
نی زبختم روی یاری نه زیار امید لطف ؛؛ آه من چون میزیم بخت انچنان یار اینچنین
آه از جفای روزگار رو داد از بوالعجبی این فلک غدار که نه بر دولت او

۹ اعتماد است ونه از پایه اقبال او مراد **غزل**
ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر ؛؛ در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
هر گنج وهر خزانه که شاهان نهاده اند ؛؛ آن گنج آن خزانه بدست آوریده گیر
هر پرده که هست بیلغار روم وچین ؛؛ آنجمله را بسیم وزر خود خریده گیر
هر اطلس ونسیج که در روم وششتر است ؛؛ آنرا برای خویش قبا بر بریده گیر
با دوستان همدم ویاران همنفس ؛؛ بنشسته وشراب مروق کشیده گیر
مال تو مست چو مگس تو چو عنکبوت ؛؛ چون عنکبوت گرد مگس زنتیده گیر
درد او حسرتا ودریغا بر فرو مرگ ؛؛ صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر
سعدی تن تو چون قفس وروح همچو مرغ ؛؛ روزی قفس شکسته ومرغ پریده گیر
القصه نصیب جام علاء الدوله از خم فلک دردی درد بود وتا آخر
از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال در چشم خود
میل ادبار دید اما حق تعالی بچشم عنایت درو نگریست ومردم
چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف خود را
نابینا می ساخت وعاقبت مشهد مقدسه رضویه علیه التحیة والسلام

فرار نمود و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریده نداشت
وروی بدشت قبچاق آورد و چند سال وجود او چون کیمیا و
آوازه چون عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه
احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف دشت قبچاق بخراسان
آمد و ولد او ابراهیم سلطان مقصدی سلطنت خراسان بود با
بدستور سابق بدست فرزند مقهور و ذلیل شد و چندگاه چون میر
نوروز در هنگام نوروز چند روزی از سال حکومت شکسته
منیمود تا جهانشاه ترکمان از طرف عراق مزاحم شد و سلطان ابوسعید
میرزا از میانه چون باد سحر بر خواست که من آخر الامر بدر رد مضاف حسب
پسر عازم جبال غور و غرجستان شدند و غوغای تمنای مملکت را
آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود سجستان
و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحت افتاد
و در آخر هر دو متفق شده در حدود کرلان من اعمال بادغیس انسان زا
با ابوسعید گورکان مصاف واقع شد و شکست یافتند و در حین فرار

علاالدوله

علاءالدوله میرزا الحد و در استرآباد افتاد و شب و روز آن پادشاهزاده
محروم مظلوم دعا کردی که خدایا سرگردانی از حد گذشت و جفای
فلک بی اندازه گشت رب آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل
الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا والآخرة
توفنی مسلما والحقنی بالصالحین تا در شهور سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه
در حدود استرآباد آن شاهزاده نامدار ازین جهان غدار بروضه
دار القرار تحویل **رباعی** وارسته از جفای اخوان جهان
شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان ❁ مانند صبا ز گلشن دهر گذشت
چون گل دو سه روز بود مهمان جهان **ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری**
المشتهر بفتاحی علیه الرحمه مردی فاضل و در اکثر علوم صاحب
وقوف بود در روزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان استعداد
شهرت یافت خصوصا در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و
چند ده بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان
استادان و اکابر را بتضمین بنسخه می آورد و این بیت از آنست **شعر**

کهن اسرار خالص را المبارک و زعفران معجون ❁ برنگ و بوی و خال و
خط چه حاجت روی زیبا را ❁ و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه
دارد که بی او سخنوری نمیکند و چون او مردی قانع و از ملازمت ارباب
دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا او از سخنوران
معتبر است و اشعار و مطلعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین
دیار مشهور است این مطلع او راست **شعر** آن ترک که صد خانه کمانش زپی انداخت
سوی فلکم گفت خدنگی و نه بینداخت ❁ و این بیت نیز نیکو گفته **بیت**
همچو بلبل های و هوی کن که بر خواهد پرید ❁ مرغ روح از شاخسار عمر تا هی مسکنی
غزل تو ای سر چشمه مه رویان چه نامی ❁ ملک یا حور یا رضوان کدامی
چو در بستان خرامی سرو نازی ❁ مهی هرگاه بر بالای بامی
مرا رخسار و زلف تست محبوب ❁ انیس و قوت جان در صبح و شامی
گل اندر غنچه پر دامن بود لیک ❁ دریده پرده در رنگ نامی
گدای تست فتاحی مسکین ❁ فجی عند اقران احتشامی
توفی المولی الفاضل یحیی نور مرجعه فی شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه بوده

ذکر مولانا کمال الدین غیاث الدین علیه الرحمه مردی دانا و فاضل
و حکیم شیوه و مورخ و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از
معرکه گیران فارس بود و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان
طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما متعصب
بوده و در تعصب و تشیع از ابنای جنس او نیست لیکن طریق اعتدال
رعایت میکند و او راست قصیده در نوزده باب حسن که تعریف نموده اند
و بغایت نیکو گفته و کسی را در خوبی آن قصیده نمیرسد که سخن گوید **غزل**
معشوق من که رشک مه و غیرت بهشت است ❁ جانش فدا کنم که بدین پایه در خور است
در جابکی چو عقل مجرد مقدس است ❁ در نازکی چو روح معلا مطهر است
از فرق تا قدم همگی در نخ و دیبج ❁ و ز پای تا بسر همه در زیب و زیور است
با دولت و سعادت و با شوکت و شرف ❁ با غوث و کرامت و با زیب و با فر است
همچون مه دو هفته به هفته ساخته ❁ آنماه بر سر آمده هفت کشور است
در شان فرق تا قدم او قصیده ❁ گفتم چنانکه هر که شنیدش ثناگر است
رشتو که نازک و خوش و مطبوع و دلبر است ❁ موزون و خوب و نغز و روان و دلکش است

اول چو شانه دست بمویش دراز از آنکه　　در نامهٔ جمال چو توقیع بر سرست
فرقست یا بجیب افق تیغ آفتاب　　رخشنده چون بغرق همه برق خنجرست
یا خط صبح ثانی و یا راه کهکشان　　یا در شب سیاه شهاب منورست
جعد شکنج طرهٔ طرار اوست آن　　کز نکهتش دماغ دو عالم معطرست
زلفست یا دو حلقه یا دو زنجیر یا دو مار　　یا سنبله دو خوشه دو عقرب دو اکبرست
یا صورت دو دال و دو میم و دو لام الف　　یا آیات دو هندوی دل دردکافرست
یا دو نخشه و یا شاخ ضیمران　　یا سنبل و قرنفل و یا مشک اذفرست
تاب و طناب و دام دلاویز سلسله　　شام و شبه گره زده و طوق و چنبرست
یا چین بچین و پیچ به پیچ و شکن شکن　　یا تار و تار زه شده و کمند معنبرست
از پشت تا کمر که و از روی تا بپای　　یا سرو قامتش بدرازی برابرست
بالای اوست یا بحقیقت بلای ماست　　یا سرو سرفراز و درخت صنوبرست
شاخ زرست و تیر خدنگ و نهال عمر　　یا سر کشیده نیشکر و عود و عرعرست
شمعست در چمن نازکی چنان　　یا نار روان روان شده و یا سرو کشورست
یا قد و قامتست که گوید قیامتست　　یا جان و عمر ماست که از عمر خوشترست

طوبی سدره یا الف راست راستست　　یا خط استوا که بر و ماه انورست
آیینهٔ سکندر و جام جهان نمای　　یا قرص ماه و چهرهٔ خورشید خاورست
پیشانیست لوح قضا صفحهٔ قدر　　یا نصف ماه چارده در زیر معجرست
ابروست یا هلال کمانکش بر آفتاب　　نونیست یا نگاشته توقیع محضرست
رو روشنست رویش و سویش ماه طاق　　ابرو و چشم او مثل طاق و منظرست
چشمست یا عیان دو صاد ماه دو غین　　جزعست یا معاینه با دام عنبرست
یا خود دو ترک مست و دو هندوی کوفته گر　　یا مشتری و زهره زهرای ازهرست
گویی مگر که زیر خم طاق وسمه رنگ　　جوزا شعری سهیل درفشان دو اخترست
مژگان اوست آنکه بقربان او روم　　یا ترکشی ز ناوک پران بی پرست
مسمار خار و ناوک و الماس آبدار　　لرزان زبان مار و نیش مسیرست
یا دو لبران دو جبه پیکان جانستان　　یا صف زده دو رویه برابر دو لشکرست
کز ترک تازی غمزه جادوش برده دل　　ترکش کی کنم که بغایت دلاورست
بینی است در میانهٔ آن روی چون الف　　زیر دو نون بر سر میم مصورست
یا نو شکفته شکل گل زنبق است یار　　یا تو امان دو نایرهٔ مشک و عنبرست

یا متصل بر زیر دو طاق زمردی　　از سیم خام بسته ستون دو پیکرست
انگشت احمدست که مه را دو نیم کرد　　یا بر میانه سپری تیغ حیدرست
بر عارضش نشانه از آن خال نازنین　　گویی که کشته ایست که بر روی اخگرست
یا از سواد ترک غلام حبش نژاد　　یا زنگیست پادشه روم و خاورست
یا خسرو حبش که بلاد خطا گرفت　　یا هندویی که عرصهٔ چینش مسخرست
یا عکس نقش مردمک چشم عاشقانست　　یا بر شکر مگر مگس خورد رهبرست
شیرین کنم حدیث لب اوست یا نبات　　تا شیر سلسبیل و می شهد و شکرست
قندست آنکه گشت سمرقند از آن دو لب　　یا آب روی نیشکر و مصر و عسکرست
زان لب چو قند در عرق خجلتست غرق　　از قند بگذرم که حدیثی مکررست
چون پسته در تبسم شیرین شکرفشان　　چون غنچه در شکفتگی و غنج دلبرست
لعل و عقیق و فندق و مرجان جان بهاست　　یا گوهری که تا بعوض حلقه جوهرست
در ذره آن دهن سر موییست گوییا　　آن ذره ذره چیست که از ذره کمترست
در ذره جای سی و دو کوکب کسی ندید　　هنگام خنده آن ز دهانش مشهرست
دیده نشان ندیده ز هستی آن دهن　　یا نیست هیچ زانکه بغایت محقرست

کان لطیفه معدن لطف و مکان نوش　　یا چشمهٔ حیات و یا حوض کوثرست
دندان اوست خوشهٔ پروین در خوشاب　　یا در صدف چکیده تگرگ معطرست
یا غنچه که وقت سحر پر ز شبنمست　　یا حقه که کان و میان پر ز گوهرست
یا نی ز نان زبانهٔ شمعست مشعله رنگ　　یا خود زبان آنکه چو طوطی سخنورست
شمشیر برق و خنجر الماس آبدار　　یا رسته شاخ نازک مرجان احمرست
گوی ذقن که در خم چوگان زلف اوست　　یا چاه یوسفست که دلها در و درست
آب معلقست بر آن قرص آفتاب　　یا خود ترنج و سیب صفاهان ببرست
گویی هزار گردن جان زیر بار اوست　　یا طوق غبغب صنم ماه منظرست
گوشیست یا شکفته گل از روضهٔ بهشت　　یا یک صدف دو نیم که از در توانگرست
آن در گوش و سیم بنا گوش ماه ماست　　یا عکس شعری و ید بیضای دیگرست
سرگشته عقل در اوصاف گوی دوش　　کز سرکشی بلند و سرافراز و سرورست
دو شم سر و شکوت که افزود این علم　　بر دوش اوست کش بسی از حسن افسرست
در آستین بلور ترست آن در آستین　　یا دسته سمن که ز گلها نکوترست
شاخ بنفشه بدین لطف و نازکی (بهار)　　در کردنم که دست بهی بهر بردرست

آن دست یا سر انگشت دلبراست ∴ یا شکل دم قاقم و پر سمندرست
انگشتهای اوست که دل می برد ز دست ∴ یا ده قلم شکر که بر و فندق ترست
آن ناخنان نگارگون رنگ کرده است ∴ گویی که نقش تا حنک سیم و شکرست
یا خود شکوفه که شکفتست در سحر ∴ یا نقش آیتی که بر اوراق دفترست
پستان اوست یا مثل کوزه نبات ∴ یا گوی زر که در خم چوگان زیورست
یا نازنین دو شیشه سیمین پر عرق ∴ یا خود دو نار نازک و مرجان جمرست
در تن دل صنوبری سخت نازکش ∴ آیینه آبگینه و سندان و مرمرست
یا خود حریر چینی و کتان رومیست ∴ یا پرنیان رومی و دیبای ششتر است
چین قباست یا شکنهای آن شکم ∴ یا حبه دل خورنق و باری مصدرست
یا چشمه حیات سرابست موج زن ∴ یا عکس چین مقنعه یا شکل مرمرست
نافست یا نه نافه آهوی نافه دار ∴ یا پر نسیم عطر کلوکاه مجمرست
موی میان اوست که گویی همیکشند ∴ کوه آنکه فربه است و میان لاغرست
عضو نهانش درج عقیقست پر ز بر ∴ یا جوهر نفیس ندانم چه جوهرست
یا خود دهان سم غزال بهشت عدن ∴ یا خود حکایتیست که نادیده باورست

گوشت میان کوه زرین چون نگین ∴ گویی که تل سیم روان بر نگار درست
سرخ و سفید شکل سرین لطیف او ∴ چون خرمن گلیست که در زیر چادرست
یا نعت آنکه ز پاکی و نازکی ∴ لرزنده سفیده گران صد و رست
رانست یا دو شاخ بلور گران بها ∴ یا گردن بکر دن عشاق اندرست
زانوی آنکه تکیه بتخت جمال زد ∴ زانو زنان گذشته و غلامانش چاکرست
ساقست یا دو دسته دندان صافیست ∴ یا نور پوست کنده مغز مقشرست
مانند ساق عرش ازانرو که در صفت ∴ گویا که لوح صنع خداوند اکبرست
پایش که هست آب حیات جمال و حسن ∴ بر باد بان زورق خوبی دو لنگرست
دست آنکسی بود که بران پای بوسه داد ∴ خوشدل کسی که دولت آنش میسرست
خود را چو سایه در پیش انداختم بخاک ∴ عشاق را براه طلب خاک بسترست
بر خاک کوی او ز رقیبان عاشقان ∴ هر دم قیامتیست مگر صبح محشرست
همچو منش بهر طرفی صد هزار دل ∴ مشتاق وار واله و مجنون و مخمورست
در کوی او کی آیم و در چشم او کجا ∴ جای که صد هزار چو قارون قلندرست
رفتار اوست یا نه خرابیدن تذرو ∴ یا سرو گل که بر گذرد با دصرصرست

گفتار حور یا کلمات لطیف اوست ∴ یا آب خضر در نمک و قند مضمرست
یا گفته کمال غیاث لطیفه گوست ∴ کز چاکران خواجه سلمان و قنبرست
میری که او بدست کرم بر مهان مهست ∴ شاهی که او بتیغ دو پیکر سران سرست
مصباح فتح و نصرت و مصباح دین و داد ∴ مفتی شرع قاضی بازو کبوترست
اعظم امام حنفی و الثنی که از علوم ∴ مشکل کشای مسئله نحل و اثر درست
یعنی علی عالی ابوطالب آنکه او ∴ با مصطفی بلحمک لحمی برابرست
سلطان هفت دوزخ و قسام هشت خلد ∴ کز اصل و نسل نه پدر و چار مادرست
آن مصطفی خصال که از غایت کمال ∴ زوج بتول و والد شبیر و شبرست
شیر خدای هر دو جهان کز دلاوری ∴ در چار حد بیشه مردی غضنفرست
از قدر و جاه صاحب لا سیف و لا فتی ∴ در فضل و علم نایب محراب و منبرست
ای افتخار شرع که فرشکوه تو ∴ بر فاخران مفتخر از فخر مفخرست
اخیار را ز قوم جلال تو مقتداست ∴ ابرار را رسوم کمال تو مصدرست
هم عقل عالیست ز ندیمان حضرتت ∴ هم صعد اکبرت ز غلامان اصغرست
تا باز کرد باز جلال تو بال و پرت ∴ مانند بیضه فلکش زیر شهپرست

اخاند

با دانش تو عقل مدبر مدبرست ∴ با مسند تو شرع معظم مشوست
هنگام حرب ضربت شمشیر قاطعت ∴ قتال قیس و قهقهه عمر عنبراست
شمشیر تو کشنده شام و ذو الخمار ∴ بازوی تو کننده بار دری خیبرست
راکب تویی و زیر رکاب تو دلدلست ∴ برتر ز رخش رستم و شبدیز داسفرست
گرد از پی قرار تو در گردن قضا ∴ نه حاجتت بجوشن و خفتان مغفرست
پشت و پناه دینی ازانرو که تیغ تو ∴ بر خصم غالبست و بر اعدا مظفرست
اعدای تو چو عتبه و بوجهل و بولهب ∴ احباب تو چو مالک و مقداد و بوذرست
برتر ز آب خضر شد از روی خاصیت ∴ خاک درت که تکیه تاج سکندرست
گرد ره تو سرمه کاوس و کیقباد ∴ خاک در تو افسر شاپور بودرست
جمشید با علو جلالت کمینه ایست ∴ خورشید با ضمیر منیرت مکدرست
با کمترین غلام تو از روی افتخار ∴ قیصر مقصر آمد و کسری مکسرست
بر ذات تست دایره چرخ را مدار ∴ زانسان که چرخ بر نقط قطب محورست
لطف خدا و نور حبیب خدا ترا ∴ ذات ملک صفات تو میراث مظهرست
تا ساغر از کف تو نوشنده نگذرند ∴ کر پور رم مسیت واکراین حاجرست

کی سرور آورد سلاطین روزگار ⁂ آنکس که بر صفات شما مدح گستر است
شاها مکن به بندهٔ بیچاره را بتو ⁂ امید فضل بیحد و الطاف بی مر است
آنکو بدل مخالف اولاد مرتضاست ⁂ محزون و بی نوا و اسیر و محیر است
شادی دوستان علی رغم دشمنان ⁂ داعی علام جاکر آل پیمبر است
دایم کمال فارسی از دولت علی ⁂ بر شاعران جملهٔ آفاق افسر است
صد ماه و مهرم از افق طبع طالعست ⁂ صد بحر اخضرم بسر کلک اسمر است
در شاعری خزینهٔ ذهنم فزین است ⁂ در ساحری حدیقهٔ طبعم مشجر است
از باغ طبع می شکفد هر دمم گلی ⁂ زامروزم این قصیده نو بادهٔ تر است
بگرفته‌ام بتیغ سخن شرق تا بغرب ⁂ چون آفتاب شهرتم از بحر تا بر است
با این جلالت و طبع و کمال فضل ⁂ حالم ز جور دهر دگرگون و ابتر است
همچو زغن زمانه نر ماده جنس ⁂ با چو منی ز هر چه که ماده که نر است
کویی بگو که از شرف و دانش و کمال ⁂ آنرا که خط داد و کام موفر است
بی وضع و خسته و محتاج و مبتلا است ⁂ بی کار و بار و خار و پریشان و مضطر است
امروز در زمانهٔ من هر کی اجیست ⁂ با قدر و جاه و سیم و زر و اسب و استر است

عیسی ساده

شاقل

عیسی ساده میرد و دو کون خر سوار ⁂ بیش خران به از دم عیسی دم خر است
افسار این خران بکذار از ره خرد ⁂ افسون خر مخر که خر افسون خرخر است

گویند که مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف طبع بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساطی افکندی و بسخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب داد و یه فروختی و از کتب حکایات نقل کردی و مردم را با و اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را درین باب مبلغی در آمدی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی درون خانه نشسته و این خانه چهار در دارد از هر دروازه‌ای درین خانه سلطان توان دید تو جهت کن که قابلیت سلطان حاصل کنی از در سخن بگو ار صدر نشینان بار پس شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا تابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قوم و هر مذهبی سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود

و هر آینه هر کس را وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را الحیت فضولی نیافریده اند والسلام

ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

از جملهٔ فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغبیک گورکان در سخنوری مرتبهٔ عالی یافته و سرآمد شعرای آن دیار بوده و سلطان مشار الیه و اکابر ان عهد او را در سخن وری مسلم میدارند و در مدایح پادشاه قصاید غرا دارد و دیوان او در ان دیار مشهور است و قصیدهٔ ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او گواهی معتبر است و این دو بیت از ان قصیده است شعر

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب ⁂ از شب که دیده سایه که افتد بر آفتاب
زاعنیت طرهٔ تو همیون کر آشیان ⁂ بالای سر دارد و زیر پر آفتاب 9

ذکر مولانا خیالی بخاری

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و روان دارد و دیوان او در ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست

را دیدم که با اخ

هر که زین وادی بکوی بخت و دولت میرسد ⁂ از ره و رسم قدم داری بهمت میرسد
ار خروش کوس شاها این ندا آید بگوش ⁂ کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت بکن فوت از پی مقصود خویش ⁂ حالی خوش تست بگذران کان هم بفرصت میرسد
آنکه ای سرگشتهٔ وادی هجران بیش ازین ⁂ تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید ⁂ هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار بوده از تون و بد منکفته اما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال او محالست

ذکر امیر الشعرا بابا سودایی

و او طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودایی از ابیورد است و مردی ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را معتبر میداشته اند و بعضی برانند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده و سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از ان بسودایی اشتهار یافته و بزرگوار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را عزت و حرمت میداشته اند

حکایت کنند اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند

چند نوبت شکایت نزد سلاطین روزگار بردند مفید نبود بسبب
آنکه مردم بقوت و شوکت و مکنت بودند و سرخیل ایشان نزد
سلاطین روزگار مقداری و جاهی بود و بابا سودایی در ابیورد
دهی داشت پکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد
او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن ده خرابی میکردند بابا
قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و شاهرخ
سلطان بنابران بر تیغ ضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو
و طوس و بعضی دیگر را بولایت دیگر فرستاده متفرق و پراکنده ساخت
و اینست چند بیت از آن قصیده بیت ملک ویران شده از ختی جانی قربان
وز قرلتای بد میر محمد توقان   حشمی ظالم و بی پا و سر و کمره دون
کره در دود و غایت شده بی نام و نشان   در دماغ همشان فکر کلات و حوالی
در خیال همشان ذکر خروج طغیان   نایب دست جبار صنیت بکوسعد الملک
بر دم اسب کره از چه زنند تابستان   مست دانا و دلیل همه ملا قاسم
خوش دلیست اذکان عرابا برخوان   پادشاها مکن این قوم مخالف را دد

پادشاها

اول سک اخر اخاند

پایمکن کوه کلات چو فلک را ویران   و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان
چند بیتی تیز گفته است و مولانا طالب در جواب گوید بیت
آنکه بی روی تو ما را زندگانی مشکلست   تلخی روز فراقت همچو زهر قاتلست
در غمت بگریستیم چندانکه آب از سر گذشت   در بیت نزانده نی آیم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایه خود وا مگیر   تیر اقبال تو بر هر که تابد مقبلست
ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم   از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت   وه که تا روز قیامت این زبانم بر دلست
و طالب مناظره کوهی و چوگان در شیراز بنام سلطان عبدالله بن
ابراهیم سلطان نظم کرده و شاهزاده او را صله و نوازش فرمود و او
مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره بجوانان و ظریفان اختلاط
نمودی و آنچه در دستش افتادی و باندک فرصتی آن مال برانداختی و مدت
سی سال در شیراز به دلخوشی و عشرت و سبکباری روزگار گذرانید
و در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت پدر در ملک
فارس بحکومت نشست و بعد از واقعه شاهرخ سلطان سلطان محمد بایسنغر

او را از فارس اخراج کرده و او التجا بعم خود الغبیگ میرزا آورد و
او را تربیت کلی فرمود و دختر خود بوی داد و او را همراه بسمرقند برد
و بعد از قتل عبداللطیف بن الغ بیگ میرزا از سمرقند تعلق بعبدالله
گرفت و او کرم و سخا بداد و خزانه الغ بیگ را که عبداللطیف کثیف
از خساست و بخل دست بران نکرده بود همچو ابر بهار بر ساکنان آن دیار
ایثار نمود گویند که تا صابون قسمت کرد باقی معلوم بیت
درین زمانه مکش بهر گنج غصه و رنج   چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج
روزگار دون که خسیس نواز و کریم گداز است سنگ تفرقه در اوقات
مجموع آن شاهزاده انداخت و سلطان ابوسعید میرزا بر وی خروج
کرد بمددکاری ابوالخیرخان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه و
در نواحی سمرقند با او حرب کرد و سلطان عبدالله شهید شد

طبقه هفتم ذکر منظوم عنایات نامتناهی امیرشاهی علیه الرحمه

فضلا متفق اند که سوز خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و
صفای سخن خواجه حافظ در کلام امیرشاهی جمعست و همین لطافت او را

کفایت

کفایتست که دراین از اختصار کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل بیت
یکدسته گل دماغ پرور   از خرمن صد گیاه بهتر
مولد و منشا امیرشاهی سبزوارست و همواق ملک بن ملک جمال
الدین فیروزکوهی و اجداد او از بزرگان سربدال بوده‌اند و او از جمله
خواهرزادگان خواجه علی موید است بعهد شاهرخ سلطان که کار
سربدال در رجعت افتاد او رجوع بشاهزاده بایسنغر میرزا نموده
و شاهزاده مذکور را نسبت باو التفات بسیار بوده و بعضی املاک
موروث او که در تصرف سربدال در حوزه دیوان افتاده بود بسعی
بایسنغر میرزا باو دادند و او را منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دست
داد گویند که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران بود و
جانور انداختن کار روز گذشته بود و شاهزاده بایسنغر روزی در رادکان
گلدستان هراة جانوری می انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه
و امیرشاهی تنها یکجای ماندند و سواران در عقب جانوران تاختند
دران حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن

کار و سلاک دشمن شد امروز فرصتی رعایت کرده بود و مردانه
رفته بود امیرشاهی متغیر شد و گفت ولا تزر وازرة وزر اخری
پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باو لیا نتوان گرفت و از آن روز
از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده باشد
خدمت سلاطین نکند و بعد روزگار بفراغت گذرانیدی و در
شهر سبزوار اندکی ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول
شد و دایما فضلا و مستعدان بصحبت او بودندی و سلاطین و امرا
و حکام او را حرمت و عزت میداشتند و امیرشاهی مردی بود هنرمند
و در زمان خود بانواع هنر نظیر نداشت و کاتب و استاد و در تصویر
بمرتبه بود که این بیت مناسب حال اوست بیت گر چین نسخهٔ
تصویر ز نقش تو برد ⁂ تا جاروی و بهد در فن خود مانی را
و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک نواختی و در آیین معاشرت و حسن
اخلاق و ندیمی مجالس الاکابر قصب السبق از اقران و اکفا ربوده
بود و این قطعه را بعضی باو منسوب میدارند بوقتی که در مجلس یکی از

از عبارت رشید وطواط
این قطعه

سلاطین او را موخر بر جمعی نشاندند ⁂ شاها مدار چرخ فلک در هزار سال
چون من بکار نه نماید نصب بسر ⁂ گر زیر دست هر خس و ناکس نشانیم
اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر ⁂ بحر است مجلس تو و در بحر بیخلاف
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر ⁂ و چون غزلیات امیرشاهی بسیار
مشهور است و او را در طور غزل از اصناف سخنوری اختیار نموده از غزلیات
جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شده غزل
نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور ⁂ خوشم بخواری هجر و نگاه دور از دور
بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم ⁂ که شرمسارم ازین گفتهای نامقدور
تنی چو موی شده زرد و زار نالانم ⁂ ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور
بگرد کوی تو گشتن بهلاک جانست ⁂ چو پر گشودن پروانه در حوالی نور
سروش عیب بشاهی خطاب کردم را ⁂ به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور
و این غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که بحکم شاهزاده ابو القاسم
بابر بهادر را در الحبت تصویر کوشک گلستان او را از سبزوار
باستراباد برده بودند سو تو شهریار جهان ما غریب شهر توئیم

وطن گذاشته بیچاره مانده زهر توایم ⁂ ز لطف بر سر ما دست رحمتی بنه
که پایمال حوادث ز تاب قهر توایم ⁂ دوای دل نشود جام نوش جم ما را
که ناز پرور پیمانهای زهر توایم ⁂ چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توایم ⁂ شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
نسبت شهرت ما کز سگان کوی توایم ⁂ باز این سر ما سامان سودای کسی دارد
باز این دل هر جایی جای هوسی دارد ⁂ از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
کان مرغ که من دیدم زیبا قفسی دارد ⁂ هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی
ماییم و دل غمگین آن نیز کسی دارد ⁂ شب با سگ کویش را رحمی ننمود برمن
خونش وقت اسیری کو فریادرسی دارد ⁂ از کوی بتان شاهی کم خورده بر گشتن
کاین بادیه همچون تو آواره بسی دارد ⁂ و عمر امیرشاهی از هفتاد تجاوز
کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت سلطان بابر وفات
یافت و او را بسبزوار نقل کردند و بخانقاهی که اجداد او ساخته اند
بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور
سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحد مستوفی

و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیرشاهی بوده اند
رحمة الله علیهم اجمعین حکایت کنند که بایسنغر سلطان میخواست تخلص
شاهی کردی چون دید که این تخلص بر امیر آق ملک قرار گرفته و در
شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود و قسام ازل هرچه رقم کرده
عدول از آن محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی
معین میکنند هر کرا هر چه داده اند مزید بران متصور نیست بیت
ندانم تا قلم چون رفت در روز قبول ⁂ همه کس را اشارت شد و من از ابتدا ترسم
اما سلطان عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه بیت
کلک او شد کلید مخزن جود ⁂ تیغ او کارساز ملک وجود
رایات جهانداری بعهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت
آراسته و جوانان بیدل نو خواسته بتجملی که چشم اسکندر بخواب ندیده
و سپاهی که فریدون بگوش نشنیده سو آنچه شطرنج چیده و کوشش و رنج
جمع آورد در صد جل و بیخ ⁂ از سلاح و دستور و اسب و غلام
و آنچه بروی توان نهادن نام ⁂ پیش بابر بخندید بیدل زاد

چون آن جمله بر طبق مهیا دید حق سبحانه و تعالی او را سروری داد
و با وجود که کهترین از برادران بود مهتری کرامت نمود و مع هذا حضرت درویش
دوست بود و صفدری حقیر نواز و از باطن مردان با خبر دست
عطای او ناسخ ابر آذار بود و دل صاف او مختار ابرار بود و اما صحبت
آنکه موحد و عارف و کم آزار بود و سهل البیع امرا و ارکان دولت مستقل
شدند و رعیت از آن سبب متفرق شدند بیت
ملک را شاه ظالم سیر دل ... بهر مظلوم حاضر عادل
حکایت کنند که بوقتی که شاهرخ سلطان در ری برحمت حق پیوست
شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی میل استراباد و امیر هندوکه نویان اوت
که بعد شاهرخ سلطان زیاده منصب و مرتبه نداشت دران حین
در استراباد بود و بملازمت شاهزاده شتافت و بفحوای آیت السابقون
السابقون اولئک المقربون محل و ارتفاع یافت و امیر الامرای شد
و چون او مردی مسن و روزگار دیده بود و مبارز شاهزاده بر رای
و تدبیر او کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران

و ابنای عمام تو در ممالک مستقل اند و گنج و سپاه بدست ایشان
افتاده و بزرگ زادگان این دولت ملازم آنجماعت اند اگر سخن مرا
گوش کنی بحتمل ملک بتو انتقال کند و الا با وجود این مردم همانا
تو از ملک محروم خواهی ماند شاهزاده مصلحت تو جست گفت اول آنکه
تو مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان سر در پای ...
دویم بخشندگی بافراط کن تا با آوازه جود تو مردم بتو رجوع کنند سیم
آنکه سیاق سخت مکن و مردم را ایذا مرسان تا از تو امن باشند
چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع
شوم خود کار ترا پیش برند چون کار تو پیش رود و ملک بر تو
مسلم گردد زنهار و هزار زنهار که این کارهای مذموم را ترک کنی و
خلاف این قاعده‌های ناپسندیده نمایی که اینها همه جهت ضرورتست
شاهزاده چون دانست که منه و جهت بنای دولت او میگوید قبول نمود
و چنانکه دولت سلطنت بر وی استحکام یافت اما چون بدعتها و قاعده‌ها
مستمر شده بود و زود دفع آن میسر نمیشد مسلمانان از ان تدبیر هندو

بنای دولت او میگوید قبول نمود و چنانکه دولت سلطنت بر وی استحکام
یافت اما چون بدعتها و قاعده‌ها مستمر شده بود و زود دفع آن میسر
نمیشد مسلمانان از ان تدبیر هندو که مدتی در پریشانی اوقات
گذرانیدند اگر چه تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بود و چه خداوند تبارک
و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده ارادهٔ لشکری و رعیت و نام
نیکو و ذکر جمیل در نشر رافت به بندگان خدای آفریده نه در کوشش
و توفیر خزاین بیت باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد ... القصه شاهزاده بابر یازده سال
بکامرانی سلطنت نمود و بهر جا که روآوردی دولتش مساعدت نمودی
و اقبال یاوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرا او اساس
سلطنت داشتندی حاتم طی اگر زنده بودی بجهل سخاوت با وجود
او طی نمودی و از سخای معن بن زایده زاید نبودی بعد از واقعه برادرش
سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر
ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و بهر ملک که روی آوردی

تاب او نیاوردندی و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در شهور سنه
خمس و خمسین و ثمانمایه و آن استیلا جهت شاهزاده بابر بود که
بعد از قتل برادرش سلطان محمد میرزا بی یراق بتعجیل بعراق نهضت
نمود و جهانشاه و ولد او پیر بداغ فرصت یافتند و بابر سلطان را
فرصت آن نبود که بتراکمه مشغول شوند عراق را باز گذاشت و ایشان
بر عراق مستولی شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع ایشان
و لشکر ترکمان یراق کلی و لشکر بیقیاس جمع کرد تا متوجه ممالک
عراق و آذربایجان گردد و دران حال ابوسعید گورکان در شهور سنه
سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراء النهر لشکر کشید و پیر درویش هزار
اسپی را و برادر او میرزا علیکه را که والی بلخ بود و بقتل رسانیدند
بابر سلطان عزیمت جانب تراکمه فسخ نمود و از قشلاق سلطان آباد
و جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکر بجانب سمرقند کشید
و از تنگ جیحون عبور کرده در سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه در بلده محفوظ
سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و جدال

بود و چون زمستان دست داد بسبب صعوبت سرما و تلف
شدن چارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی
شد و بزرگان میان سلطان ابو سعید و سلطان بابر را اصلاح
نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و درآن
صفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید شد و مجموع گرسنه و برهنه
بمنزل رسیدند و آن چشم زخم بود دولت بابری را و بعد ازان
نهضتی نکردی و بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی
و سلطان بابر با اکرام شامل خاص و عام و رافت و تواضع مالا
کلام بوده و طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل از ابیات اوست
در رو رماز کهنه سواران یکی ماست ⁂ وانکو دم از قبول نفس میزند نی ماست
این سلطنت که ما ز گدایش یافتیم ⁂ دارا نداشت هرگز و کاوس کی است
دانی کمان ابرو خوبان که میبرات ⁂ گر گوشهاش هر دو دل خلق در پی است
دارد بزلف او دل زنار بند ما ⁂ سودای کفر و کافری و هرچه در پی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار ⁂ لیلی وقوف یافت که مجنون در پی است

در شیوه

در شیوهٔ سخاوت وجود بابری سخن فراوان منقولست از الجمله
حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد که گنجگاه اصلی بود مسخر
ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ ازان یکی المخصوص
خود بخشید خواجه وحید الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت بود
گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر
درین بدره باشد گفت ای خواجه تصور رست که درین بدره جواهر
نفیس خواهد بود و بالاتر ازین همت که تو گفتی هرگاه سر بدره
بگشایم جواهر دلپذیر بینم دل مرا مشغول سازد و از کرده پشیمان
باشم همان بهتر که نه بینم بیت از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم
چون فایده همت نه بینیم و نه سوزیم ⁂ بزرگان و حکما مقرر داشته اند
که بهترین سیرتی که در بنی آدم است کرمست و این شیوهٔ پسندیده
سعامیت بیت کرم خوانده ام سیرتی سرورانست
غلط کردم اخلاق پیغمبرانست ⁂ اما کرم را طرفین است که بتفریط
رسید آدمی از مرتبهٔ انسانیت بطبقهٔ شیطنت متبدل میشود که

انّ المبذّرین کانوا اخوان الشیاطین هرآینه صراط مستقیم که اوسط
امورست اختیار حکما و فضلاست حکایت آورده اند که معاویة
بن ابی سفیان علیه ما یستحق روزی در مجمع میگفت شعر الهاشمی جواد
والمخزومی متکبر ⁂ والتیمی شجاع ⁂ والاموی حلیم ⁂ این حکایت بعرض
حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام رسید آنحضرت فرمودند
که معاویه عجایب مدبر و مکارست و درین سخن غرض و مقصودی
دارد مدار کار قریش برین چهار فرقه است آنکه هاشمی را بسخا تعریف
کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه
دارند بافراط تفریط ببخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس در عالم
بدرویشان خوش نیست و اطاعت ایشان مردم کمتر میکنند بدین
سبب از حکومت و خلافت معزول شوند و آنچه مخزومیان را بتکبر
وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت مذموم شوند و مبغوض
طبایع خلایق شوند و آنکه تیمی را بشجاع گفته غرضش آنست که آن فرقه
جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم

ایشانرا پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل گردند و آنکه قوم اموی را
حلیم نامیده غرضش آنست که حلم خیریست که هیچ خوف و خطر ندارد
و محبوب خلایق است میخواهد که او و مردم او در نظر مردم مقبول
و محبوب باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیک والسلام
القصه چون آفتاب دولت بابری باوج سعود رسید و سد ممالک
مشید و قوانین ملک ممهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال
بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلها بر دولت او قرار گرفته
و زبانها بشکرگذاری نعم او جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی
و عین تنعم و کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی بمحمل قافلهٔ آن جهانی
تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن شاه
گردون پناه را بر سر کرده میخروشیدند و زاری کنان در خواندن
این ابیات میکوشیدند شعر ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده ⁂ آفتابی را فرو آورده از اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده ⁂ آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود

زیر شستی گل بصد خواریش پنهان کرده ؛؛ نیست کاری مختصر چون با حقیقت می‌رود
قصد خون خلق و مال قمع ایمان کرده ؛؛ و چون شاه بابر درویش دل
و معروف و عارف بود چندان تعلق باین خاکدان غدار نداشت
مانند اولیاء الله برفت بیت عاشقانی که با خبر میرند
پیش معشوق چون شکر میرند ؛؛ و در هنگام رحیل همگنان را از رفتن
خود آگاهی داد و وصیتها نمود و فرزندش شاه محمود را با امرا و ارکان
دولت سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس بحلی خواست و چون
شاه جمال مقصود و معشوق بود بکلمه توحید تمسک جست و این
ابیات میخواند بیت جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم
گرچه دشوار است ره لیکن من آسان میروم ؛؛ دوست وقت رفتن اندر
روی من خندید و رفت ؛؛ من چو دیدم روی او زانگونه خندان میروم
صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من ؛؛ از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان
میروم ؛؛ و نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرا نامدار بر دوش
گرفته در روضه منوره سلطان الاولیاء امام الانس والجن ابو الحسن علی

بن موسی

بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا برده بروی نماز گذاردند و بجوار
مرقد رضوی در مدرسه شاهرخی بر قبه طرف قبله مدفون ساختند
و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار بعد از رحلت
از دنیا این قدر منزلت دست نداده ؛؛ که دو روزی بتواضع
بسرای دنیا ؛؛ بعد رفتن کیف روضه مقامت باشد ؛؛ حق تعالی
روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله
الامجاد تاریخ وفات بابر بهادر را عزیزی چنین گوید غزل
شاه بابر شهی که از عدلش ؛؛ عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود در اسخ چو در سخا و کرم ؛؛ گشت تاریخ فوت او راسخ
و این تاریخ روشن است تاریخ ناگاه قضا ز قدرت یزدانی
بر خاک فکند تاج بابر خوانی ؛؛ در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول
در سادس عشرین ربیع الثانی ؛؛ و از اکابر و علما و فضلا و شعرا
که در روزگار بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ
الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی و از موا

مولانا، فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوطی ترشیزی
و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری زه تاب نیشابوری رحمة الله علیهم
اجمعین **ذکر مفخر الافاضل مولانا حسن سلیمی علیه الرحمه** و او مردی سلیم
طبع و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت
حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام و اولاد بزرگوار
و ائمه معصومین قصاید غرا دارد و ولایت ما مارا چون او کسی از جمله
مداحان نظم کرده گویند او از اصلا از تون است و در سبزوار متوطن بوده
و ابتدای حال عملداری کردی روزی براتی بر بیوه زنی نوشت و آن
عجوزه فریاد کنان رو باو کرد و گفت این مرد این براة نا موجه
بحکم که نوشته گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر مملکت است پیرزن
گفت ای ظالم اگر من در روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو گوئی
بحکم من بحکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام حق تعالی در آن روز
این جواب از تو قبول کند یا نی از سخن آن عجوزه آتشی در نهاد افتاد
و فریاد زد که لی والله و همان ساعت دوات و قلم را از زیر

سنگ کرد و بشکست و سوگند یاد کرد که در باقی عمر گرد عملداری نگردم
و حرام نخورم و بعهد و قبول خود وفا کرد و حق تعالی مقلب القلوب است
انشاء الله که دل سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار را که
شیوه ایشان طمع بمال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بهتانست
از این کردار بد بگرداند و راستی و شفقتی ارزانی دارد تا کی این فعل
سگی انسان شوی رسوای دون ٭ تا کی آزار مسلمانان ای مسلمان شرم دار
متلف مال مسلمانان و نام اکفی الکفات ٭ دزد اموال شمانی و لقب امین الدیار
و بعد از آن سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقرا سیاحت
کردی و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرقد ائمه معصومین علیهم السلام
مشغول شد و او را قصاید غراست و در توحید و منقبت و در این تذکره
مثنوی ثبت شد **نظم** الهی باعزاز آن پنج تن
نبی و ولی و دو فرزند و زن ٭ که در دین و دنیا مرا پنج کار
برآری بفضل خدای کردگار ٭ یکی حاجتم را بمانی بکس
برآرنده آن تو باشی و بس ٭ دویم روزیم را بجایی رسان

که منت نباید کشید از خسان ،، سیم چون بهر کرم اشارت شود
بأن لا تخافوا البشارت شود ،، چیا زم چنانم سپاری کجان
که باشیم ز آلودگی گشته پاک ،، به بخشم چو تن بگسلاند کفن
ببخشی تنم را بآن بیخ تن ،، یا ارحم الراحمین بفضل خود وبا
روی مردان که همگنان زادین دولت سرافراز گردان وفات سلیمی
در ولایت حیان وار عیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدس
رضوی در شهور سنه اربع وثمنین وثمانمایه وحید او در اسفرو ار نقل
کرده اند و آنجا مدفونست علیه الرحمه ذکر ملک الفضلا مولانا محمد بن
حسام الدین المشهور بابن حسام علیه الرحمه بغایت خوش گوی بیت و
با وجود شاعری مردی اهل فضل بوده و قناعتی و انقطاع از خلق داشته
از خوسفست من اعمال قهستان و از دهقنت نان حاصل کردی
و خود را گاو بستی و صباح بصحرا رفتی تا شام اشعار خود را بر دسته بیل
نوشتی و بعضی او را از اولیا دانند و در منقبت گویی بعهد خود نظیر
نداشت و قصاید غرا داد و در نعت رسول صلی الله علیه وسلم ادات

ای رفته آستان تو رضوان بآستین ،، جاروب فرش مرقد تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی ،، خاک عرب بساحت قبر تو عنبرین
ز لعل آبدار تو ارواح را صفا ،، و ز زلف تابدار تو حبل المتین متین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب ،، لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ذات مجهو تو نام کریم تو مصطفی ،، حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاها ،، شاه سریر مسند اعلای یاسین
چابک سوار شب رو اسری بعبده ،، کاندر رکاب او بد سپهبد امین
عیسی عصر و قصر دنی در مقام قرب ،، مهدی مهد عهد نخستین و آخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع ،، فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
ای بر سریر گشت نبیا نهاده پای ،، آدم هنوز بود مخمر بماء و طین
ای رهروان راه حریم آله را ،، شرع تو تا بد ز ازل شارع مبین
ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب ،، وی نقل برده رایت رویت ناظرین
ای مالک ممالک ایاک نعبد ،، ای سالک مسالک ایاک نستعین
مرویت بر آسمان لعمرک مه تمام ،، در باغ فاستقم قد سرو تو راستین

یک جاذبه ز حضرت با احترام است :: ترک چهار بالش قصر چهارمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند :: بهر نفاذ حکم بخط زمردین
فیروزی ممالک لاینبغی نیافت :: ناکرده نقش خاتم لعل تو بر نگین

و در منقبت امام الانس والجن امام رضا علیه التحیه والثنا گوید قصیده

دل از شکسته و آشفته و پریشانست :: عجب مدار که در بند زلف خوبانست
بخنده گفت هلال ابروی تر امام :: بدان خیال لبش هر که دید خندانست
نسیم زلف تو بر گل بنفشه آمیزست :: عبیر خط تو بر لاله عنبرافشانست
بگرد سایه مویت ز آفتاب رخت :: مهی نشسته و از عنبرش شبستانست
ز قید عنبر زلفت مگر بپرهیزم :: کجا روم که دلم بازبسته آنست
مرا بجای گلزار و باغ رخت بس است :: که روی خوب تو هم باغ و هم گلستانست
سواد چشم تو جان و دلم بیغما برد :: چو ترک مست رسد خانه جای تالانست
کمان ابروی شوخ ترا ابر گوشه :: ز کیش خوب که دارد هزار درمانست
کدام سرمه کشیدی که چشم جادویت :: بدان سیاه دلی چون چراغ ایمانست
امام مصطفوی نسبت آنکه از ره قدر :: مکان رفعت او ماورای امکانست

علی مرتضوی رتبت آنکه از ره دین :: چراغ گلشن تقوی و شمع عرفانست
دویم علی و چهارم امام زین عباد :: که مقتدای زوایای چار ارکانست
پدر بسیرهٔ پیغمبرست مادر او :: نهال نوبر بستان شاه ایرانست
قسم بتربت او کآب روی خورشید است :: که خاک مرقد او به ز آب حیوانست
نگر در روضه آن چون کبوتران حرم :: همای سدره نشین را هوای طیرانست
سجود بر سر کویش محل رضوانست :: که قبله در او سجده گاه رضوانست
بعفو و عفت و عصمت بعقل و علم و عمل :: نه بر کمال که گویم هزار چندانست
اگر ز مرتبه و عز و جاه می پرسی :: کمینه خادم سلطان او سلیمانست
سفینه کشتی او بر نوح چون دانست :: کز آب قهر جبار زانیب طوفانست
درون مطبخ فضلش خلیل هیمه کشست :: ز کیش خوب ذبیحش بطوع قربانست
شبان گله قدرش کلیم با قدرست :: رقیب ناله او صالح شتربانست
مهابت پدرش در جبین پدیده خصم :: چنان نمود که گویی که شاه مردانست
بروز معرکه از عکس برق شمشیر :: چو ذره مشعلهٔ آفتاب پنهانست
ایا بلند جنابی که قصر رفعت رواق :: سرای جاه ترا کنگری ز ایوانست

علی مر

قبای اطلس قدر بید ترا زغایت قرب ∴ ستاره تکمه نوبه طراز دامانست

سراییان سراپرده جلال ترا ∴ مجاوران کمر بسته حور و غلمانست

دران حریم که روح القدس بذارد بار ∴ ترا وجد ترا محرمی چو سلمانست

سخن بمدح و ثنای تو چون بود کفت ∴ اگرچه طبع ثنا گسترم سخن‌دانست

بمدحت تو فرزدق بگفت بیتی چند ∴ اگرچه گفته او مدح پور مردانست

پس از وفات بزرگی بخواب دیدورا ∴ که در ریاض جنون تازه روی و خندانست

سوال کرد که این منزلت چه یافت ∴ که منزل تو جنم سفیر سوزانست

جواب داد که مسکین مگر بمیدانی ∴ که حب آل محمد خلاص نیرانست

بدان قصیده که زین العباد را گفتم ∴ عطای من ز کرامت بهشت و نعیم انست

مرا که سینه من مخزن محبت تست ∴ بطوع بنده فرمان تو دل ارجانست

عبارت حسان اگرچه یاد سرد ∴ کنون بمدح تو ابن حسام حسانست

بدین قصیده مرا از تو چشم الطافست ∴ وزین قصیده تمنای بنده احسانست

ز فیض شبنم فضل تو تشنه تم نومید ∴ که ابر جود تو بر خاص و عام بارانست

اگر ز پرتو خور کلبه شود روشن ∴ کمال چشمه خورشید را چه نقصانست

مقدسا بصفات و جلال المعصوم ∴ که مدحت و فرش معکس سبع قرآنست

بزین حبیب توایمان من مزین شد ∴ ولی ز کسوت تقوی هنوز عریانست

بآب روی محمد که باب جده تست ∴ بیا درو به بدر تو که خیر نسوانست

که هر گناه که کردم ز لطف درگذران ∴ که عفو و مغفرت و رحمت فراوانست

توفی ابن حسام فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بجرند ذکر مولانا
عارفی علیه الرحمه مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار
و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهورست
از گفته او ما لا بد مذهب امام نظم کرده و ده نامه بنام وزیر ابا اسحاق
بن احمد اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دران کتاب
درج نموده و این غزل ازوست

غزل

از غمزه جادوی تو چون دید اشارت ∴ نقد دل و دین چشم تو برد بغارت

ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن ∴ درویش نوازیست کلی نخل امارت

دیرینه سرایست جهان دور ز شادی ∴ این کهنه رباطیست مبرا ز عمارت

گلگونه رخسار ز خون ناجگر کن ∴ در مذهب عشاق چو اینست طهارت

گر عارفی دلشده را بنده شماری

از صدق دعاگوی بود روز شمار ذکر مولانا یوسف امیری علیه الرحمه

از جمله شعرای مستعین است بروزگار شاهرخ سلطان او را سپهر دست داد و همواره بناموس زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت او را احترام می‌نمودند و قصاید غرا دارد در مدح خاقان کبیر شاهرخ سلطان و اولاد عظام و امرای کرام او در مدح سلطان بایسنغر او راست این قصیده

قصیده

بتی که رونق مه برد روی رخشانش
ز پسته شکر ریخت لعل خندانش   شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد
رواج تیزی بازار در و مرجانش   صبا بطبله عطار ازالحنت ماند
که مایه دارد از زلف عنبرافشانش   بگرد آن لب چون نوش خط او خضرست
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش   میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
چو سر بر آورد از مشرق گریبانش   ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهید
کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش   دلم مشوش و حالم چنین بشولیده
ز جمعیت از شکن طره پریشانش   ز دست او بجهان داستان شوم کلی
چگونه باز رهم من ز مکر دستانش   دلم بدرد گرفتار گشت و در غم او

ما

نگرکند شه عالم بلطف درمانش   خدایگان سلاطین مظفر دولت
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش   سپهر مهر عطا بایسنغر آن کز طبع
کشیده غاشیه بر دوش مهر کیوانش   بسا که زیر و زبر گشت هیبت طاق سپهر
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش   ز آستان فلک در تنور گرم اثیر
زمانه می‌پزد از قرص مهر و مه نانش   حمل ز آتش خورشید میشود بریان
بدان امید که روزی نهند بر خوانش   میان صف جنیبت کشان موکب او
هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش   ایا شهی که همی زیبد از لطافت حق
نثار بارگه رحمت فراوانش   بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
چو هست ذات شریف تو عین احسانش   ز شوق لطف تو هر گوهری بیارد بار
هوای مولد دریا و مسکن کانش   جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند
ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش   جهان پناها در مدح تو مرا سخنیست
که صد بهار ز تحسین شنیده حسانش   هم از لطافت معنی هم از جلالت لفظ
گذشته بنده ز صد مرتبه ز اقرانش   کسی که کسوت شوکت چنین بود خوش نیست
که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش   همیشه تا که طلوع مه آسمان باشد

۹

کمی زماه بحمل که زمهر عنوانش ⁂ مباد ملک ترا تا بدامن محشر
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش **ذکر ملک الشعرا خواجه فخر الدین اوحد مستوفی سبزواری علیه الرحمه** حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم بوقوف تخصیص در علوم نجوم و احکام و در این فن در روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و استیفا و طب و تواریخ مستعدی جامع است او در روزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی بوده و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول می بودند و یکهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده بود در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری نگذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف تحفهای پسندیده جهت خواجه فرستادندی و او آنرا خرج و صرف جلیسان و مستعدان نمودی

والیوم

والیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوه ارباب فضل والحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد دام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار بقاعده زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده واقع است **بیت**

زنده است کسی که در تبارش ⁂ ماند خلفی بیادگارش

و با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مملکت و دیوان شریف آن مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اکنون قصیده و قطعه ثبت میشود و این قصیده مراد راست در منقبت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا در جر خنیات **قصیده**

گردون فراخت رایت ضیای آفتاب ⁂ وز بیرقهای دیده شب گشت کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم ⁂ پرده ز رخ کشید و برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار ⁂ صد لعبت سمن سلب سیم گون ثیاب

مصباح صبح چهره فروز از ظلام شام   چون کوکب شب شعله زنان در سحاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان   پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونه صفر است در عدد   حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
جوی مجره بین چو نهر دوس جوی شیر   طفلان چرخ از و شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران   میل غروب کرده بآهنگ اغتراب
رفته بغرب در سپهر [illegible] تیغ ترک چرخ   چون تیغ تهمتن نهان خانه قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود   یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید   افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
ناچیده مه ز گلشن نیلوفری گلی   تا که سپر فکنده چو نیلوفر تن در آب
کف الخضیب رایت نصرت فراشته   بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عقد پرن ز نور چنان می نمود راست   کاندر سلک گهر لؤلؤ خوشاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تاخت   کاندر طلوع بود ثریاش هم رکاب
هم سلک با هم از پی آنند شهریان   کین سیم ناب باشد و آن گوهر خوشاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک   با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب

جبهه

۱۰

رامی کمین گشاده بر کرکسان چرخ   وز بهر دام حوت بتا گشته رشته تاب
طفل سما چشیده لبن از بنات نعش   کرده شتاب پهلوی شیر ژیان کباب
گر با ذنب قرین نشود راس در دو بیت   واجب بود ز صحبت ناجنس اجتناب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع   هر گوشه‌ئی ستاره برق زنان پی شهاب
در پرده سحر نگر اجرام مستنیر   چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک ز خوشه پروین گهر فشان   بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصطفای بکرم که ذات او   ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب
شاهنشه کلام کلیم جلیل خلق   مکی طالبی سیر هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر   کو بود بر سران جهان مالک رقاب
علام علم و دین علی موسی رضا   خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس   در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
افعال کاملش همه بی عیب و اختلال   و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر   و آتش فکنده خاک درش در دل سحاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار   و اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب

آب از حیای ابر نوالش در انعکاس ٭ وآتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ ٭ با عزم او جهان نکند دعوی شتاب
یابد از و نسیم ولایت دماغ جان ٭ آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام ٭ بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی انابت چو بر درش ٭ خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
از تاب قهر اطلس نه توی چرخ را ٭ حاصل همین بود که هست از آفتاب
پیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال ٭ معنی کلک او انا افصح دهد جواب
امر و نهی اوست مدار جهان شرع ٭ زین خوبتر چگونه توان کرد اجتناب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب کرد ٭ بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل ٭ وی والی جهان ولایت بجد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون ٭ کلک قضا رقم زده بر تختهٔ رقاب
ایزد بدست لطف رساندت بپایهٔ ٭ کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب
ملک کمال قدر تو ای شاه ایمن است ٭ از دست برد حادثه و پای انقلاب
در علم انبیا و در اسرار اولیا ٭ هم واقف الضمیری و هم کامل النصاب

لعل از حیای گوهر پاک مبارکت ٭ هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف ٭ گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در علیین فتاده ٭ سرگشتگان کین تو در تیه التهاب
گشته تعقاب عنف تو چون تیر جاریه ٭ بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
نمرود وار تشنهٔ کین تو خصم را ٭ بر سر ز غصه دست خرد ساخت چون ذباب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا ٭ آری بر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد ٭ پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی ٭ کز بیم شیر پرده شود زهره و توان و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا ٭ گویی گناه باز نمیداند از صواب
افلاک را مدار از آن دور شد که هست ٭ یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب
گاه شدن جناب رسالت شعار را ٭ بود آفرین سخن سخن عترت و کتاب
دریا دلا سپهر جنابا بتو یکی است ٭ بحر محیط با کف جودت کفی حباب
ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران ٭ ما خادم کمینه و تو مخدوم کامیاب
او هر که یافت از همه عالم رخ امید ٭ زین آستانه روی نتابد بهیچ باب

میپسند کاسمان کبندش خستیم ∴ واختر بجای شربت غذایش دهد عذاب

این خاک را ز جام رضا بخش جرعه ∴ آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

وخواجه را مدت عمر بعد از انکه بهشتاد و یک سال رسید دامن

عصمت از غبار این خاکدان پر محنت عالم در چید و بمعموره جاوید

خرامید فی شهور سنه ثمان وسبعین وثمانمایه وخواجه مجرد گذرانید

واز اولاد و احفاد محروم ماند واز غصه سعادت وشقاوت ایشان

بیاسود ∴ غم فرزند ونان وجامه وقوت ∴ بازت آرد زسیر

در ملکوت ∴ قال السنایی فی کتاب الحدیقه ∴ کدخدایی که مایه

هوس است ∴ کدخدا کن ترا خدای بس است ∴ وخواجه را جمعی مصاحبان

تا اهل دلالت میکردند و در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا نموده

همدمی بکیفیت با او صد در اثنای سخن ∴ کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب ∴ هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع گهر زایت چرا کر دست قطع ∴ چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان

مر ترا هرگز نگیرد چهره دولت فروغ ∴ تا بنور زن نه پیوندد چراغ خاندان

حیف باشد غنچه سان بر جان خود لکه گیر ∴ چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان

گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم که هست ∴ کز نکوخواهان بجز نیکی نمی‌باید گمان

وصل زن هرچند باشد پیش مردم کامجوی ∴ روح ور احت را کفیل وعیش و عشرت را ضمان

لیک با او شمع صحبت در نگیرد زانکه من ∴ من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

ذکر مولانا امین الدین سبزواری ترلا باد انواع فضیلت وحسب با

سیادت جمع داشت وترلا باد از اعمال سبزوارست وامین الدین

مردی ظریف وخوش طبع بوده با مولانا کاتبی وخواجه علی شهاب

در شاعری دعوی میکرد گویند که جمعی از فضلا تحسین شتر حجره مولانا

کاتبی میکردند امیر امین الدین در بدیهه این قطعه گفت قطعه

اگر کاتبی که گهی در سخن ∴ بلغز و بدود و دق بگیرد کسی

شتر حجره را گر نکو گفت لیک ∴ شتر گربه با نیز دارد بسی

وامین الدین را در مثنوی گویی بس طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی

پرداخته مثل مطالب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام

کرده و داستان عقل وعیش که آنرا الستوه الطالبین موسوم ساخته

وقصهٔ فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست **غزل**

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد ∴ از تحیر ز قره آب دیدن گیرد

باز بگریخت خیال تو ز چشم بخواب ∴ میرود اشک که او را بدویدن گیرد

لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آتشم ∴ شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

گر رسد شادی وصلت بامین یکنفسی ∴ جسم چه بود که ورا روح پریدن گیرد

ذکر درویش قاسمی علیه الرحمه مردی اهل طریق بوده و شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردد بجانب اهل منصب نمیکرده و در بند نام و شهرت نبودی و تحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة و در تون معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان دبستان فراغت داشتی که نزد محققان نامش گلخن بهشت و پیش تن پروران اسمش گلشنست و درین باب گوید **بیت**

از همت بلند نباشد که قاسمی ∴ شهری گذارد و قانع بتون شود

بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد ∴ مرغ هوا اسیر بدام کمند شد

گفتا رخ چهره چونکه بر افروختی بناز ∴ خالت بگرد آتش سوزان سپند شد

ایام هجر روی خود از ما مکن سوال ∴ دیوانه را بپرس که از ماه چند شد

دل را که بود معدن عقل و محل هوش ∴ راهش پری وشی زد و جای گزند شد

این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی ∴ از قدر یار پایهٔ بختش بلند شد

9 **ذکر مولانا صاحب بلخی المعروف بترمذی** مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمدی گفته **بیت**

درگاه تبسم لب جان پرور دلبر ∴ چون رشتهٔ آبیست در و سی و دو گوهر

و این غزل او راست **غزل**

وصل آن دلبر ز آب زندگانی خوشترست

لعل جانبخشش ز آب زندگانی خوشترست ∴ زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر

با رخ او عشق ورزیدن بنادانی خوشترست ∴ در تعلق سر رگ جان را باوا النسی بود

پاکباز از ابر سیل جانی خوشترست ∴ گرچه پیغام نسیم صبح با یاران خوشست

درد دل گفتن بمه رویان نهانی خوشترست ∴ عاقبت کافیست باقی جمله اینها دردسر

ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشترست ⁂ واین بیت او راست بیت
تویی کان نمک ما شوربختان ⁂ خدا این داد ما را و ترا آن
اما ملوک بدخشان خاندانی کریم و شاهان قدیم بوده اند و بعضی نسبت
ایشان با سکندر بن فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهورست
بروزگار سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده
و بپادشاهان ولایت بدخشان تعرض نمیرسانیده اند و از ملوک
بدخشان ملازمت و تردد واقع بوده اند و این حال از زمان
سلاطین ماضیه استقرار یافته بود سلطان ابوسعید گورکان چون
نزهت و لطافت ولایت بدخشان معلوم کرد خواست تا آن
ملک نیز بتصرف درآورد باستیصال شاهان بیگناه مشغول شد و لشکر
فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای
او اشارت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم
بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم ایشان
ویران شد و نسل ایشان منقطع و فقد آن خاندان بر سلطان ابوسعید

مبارک

مبارک و میمون نبود و لاابالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانیده
بود چشید مصرع مکن بد بمردم که گیتی فریبی ⁂ که چشم زمانه بخواب
اندرست ⁂ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ⁂ بزندان افراسیاب اندرست
ذکر خواجه منصور قرابوقه طوسی مردی خوش طبع بوده غزل نیکو
گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله میرزا
اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده مشار الیه او را بعملداری بولایی
بزرگ فرستادندی و او شعرا و فضلا را نگاه داشت فرمودی و همواره
با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت
طوس بود و اصحاب دیوان شاهرخی او را از حساب بری گرفتند
و این غزل او راست غزل ای چشم خوشت بلای مردم
در دیده تویی بجای مردم ⁂ مردم تو بچشم در نیاری
غیری دگری درای مردم ⁂ از بهر نشست سرو قدت
چشم آب زده سرای مردم ⁂ چندم بکشی و زنده سازی
آخر تو نه خدای مردم ⁂ منصور ز غم بدرد دارست ⁂ از جور تو و جفای مردم

گویند که چون خواجه منصور این غزل را پیش مولانا افضل اقضی القضات
مولانا عبدالوهاب طوسی که سرخیل فضلای روزگار بود بر خواند
و مولانا را با او طریق مطایبت و مباسطت بود مولانا گفت من
نیز یک بیت برین غزل الحاق کنم و گفت بیت

یا رب تو مرا حکومتی ده ∴ تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور شده بسمع سلاطین و امرا رسید و چون
خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون خواجه را
بدیدندی این بیت بر او خواندندی شعر یا رب ندهی حکومت او را
تا دی ندهد سزای مردم ∴ و خواجه منصور را سوء المزاجی
با مولانا بدین سبب دست داد و این قطعه در حق مولانا عبدالوهاب گوید

شعر قاضیا بر سر یتیمانی ∴ خونشان میخوری مگر شپشی
گفته‌ای آفتاب شرع منم ∴ آفتابی ولی یتیم کشی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بود و او بعد
از واقعه شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و در مهمات رجوع الیه

مدخل بود و اختیاری زایدالوصف داشت او را دست داد و چون
امیر محمد مذکور مردی بی باک و مجنون بود در ثانی الحال بخواجه متغیر شد
و او را بند فرمود و مبلغی بمصادره از وی ستانیده و در زجر و تعدی آن
جوان متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات
موت این بیت نزد محمد خدایداد فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت ∴ قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر شده عذر خواست و بیرون شد و صباح ازو پدر
مولف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال
خواجه منصور چون شد و خواجه در آن شب فوت شده بود و امیر رضی الدین
علی این بیت بر میر محمد خواند شعر منصور ز غم بمرد و وارست
از جور تو و جفای مردم ∴ حقا که خواندن این بیت از گفتنش
مقبول تر افتاده و امیر رضی الدین علی قابل و فاضل بود و همواره نزد سلاطین
و امرا مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظر و فخر یگانه بود
و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و این غزل او راست بحکم بابر سلطان شعر

مسکین جور و جفا جانا مکرر باش گو ٭٭ این جفا ها بر سر غمهای دیگر باش گو

تاوکت در سینه و در دست تیغ آهی بقتل ٭٭ سهل باشد جان من این تیر بر سر باش گو

با خیالش ساعتی در منظر جان جلوتست ٭٭ منت جز دل محرمی آن تیر بر در باش گو

عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد ٭٭ دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو

خاکی تا آب و باد و خاک را باشد دوام ٭٭ سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه از جمله شعرای خراسان چون او کسی
بشعر گویی شروع نموده و اشال عوام را نیکو گفتی و مردی خوش
طبع بوده و معاشرا ما عوام را قیمتی در نظر خاص نیست که مثل ایشان
باشد اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاهزاده
بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش
فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح شاهزاده مذکور او راست

ای کم باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو ٭٭ در چمن چون بگذری بر پا چه آزاد سرو

آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد ٭٭ عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد

آنکه چون سرو قدش از چمن روح بخواست ٭٭ باد خوش شده بنگر که چه پا می آرد

عالمی را سخن سوخت ندانم کان شمع ٭٭ این همه چرب زبانی زکجا می آرد

همره باد صبا سرمه خاک ره تست ٭٭ میرسد باد خوش و نور صفا می آرد

بخیال خم ابروی تو دایم طوسی ٭٭ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد

سوخت یا خیال میانت بچشم ما ٭٭ ای سرو راست گوی میان تو و خدا

و مولانا در مقطعات و مثنوی نکوشیده و درین باب گوید **رباعی**

همچو طبع لطیف خواجه کمال ٭٭ غزلی بد نمیتوانم گفت

گر نگویم قصیده باکی نیست ٭٭ سخن خوش آمد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر سلطان با دربایجان و عراق
افتاد و امیرزا جهانشاه و پسر بداغ او را تربیت فرمودند و مدتی
دران دیار بسر برد و در خطه تبریز می بود و تا این روزگار در حیات
بوده و الیوم میگویند که درگذشته است **بیت** او تیر گذشت ازین گذرگاه

وان کیست که نگذرد ازین راه ٭٭ اما میرزا جهانشاه قرایوسف پادشاه
قاهر و صاحب دولت بوده و سرداران را بهر بهانه محبوس کردی
و حبس او زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در شور

تسع وثلثین وثمانمایه حکومت آذربایجان بدو داد و او بعد از وقعه
شاهرخی بیرون آمد و دو پنج سال باستقلال حکومت کرد و برادرکه
بعد او مسلط شدند وجباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا برآنند
که در روزگار اسلام از و بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده اسلام را
ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه احدی
وستین وثمانمایه بعد از واقعه بابر بادر میل خراسان نمود و با میر
زاده ابراهیم بن میرزا علاء الدوله در بیرون شهر استراباد حرب کرد
و ظفر یافت و اکثر الوس جغتای دران حرب بقتل آمدند و آنحال الوس
جغتای را چشم زخم عظیم و شکستی کلی بود و بعد جهانشاه هراة را
بگرفت و قریب هشت ماه در خراسان حکومت کرد در اثنای آنحال
بر محوای کلام قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق
والغرب خسرو فریدون دم جمشید قدم ابو الغازی سلطان حسین بهادر
خلد الله ظلال سلطنته کرا مرد مسند خلافت بقدم آنحضرت آراسته است

از خطه مرو شاهجهان خروج کرده از راه نسا و باورد لشکر بجانب استراباد
کشید و بابر حسین بیک ساغلتو که از جمله قراتبان و عشایر جهانشاه بود
و والی استراباد بود حرب کرد و همان دست بردی که جهانشاه با الوس
جغتای کرده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت از
لشکر ترکمه انتقام کشید و اکثر مردان و سرداران جهانشاهی را از
تیغ گوهربار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خوانده ند و حسن بیک و
اقربای او را عوض قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرانید و همانا مناجات
او را سزاوار است که درباره مساعی جمیله عالی خود بدین ابیات
شاهنامه مترنم باشد نظم اگر من نرفتی بمازندران
بگردون درآورده گرز گران ∴ که کندی جگرگاه دیو سفید
کرا بد بازوی خود این امید ∴ و سلطان الغازی دران حال
متوجه شد میان جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت
منکوب و ملول شد و ضعف در واش کرد و از دار السلطنه هراة با تکمیل
تمام روی باهنگ آذربایجان و عراق آورد و بضرورت با سلطان ابوسعید

صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی در استراباد مستقر کامرانی قرار
یافته و جهانشاه از دامغان میگذشت و نجون اقربا و متعلقان ملتفت
نمیگشت و شاه عالم ابوالغازی سلطان حسین بهادر را کالعدم تصور
میکرد ع زهی مهابت دولت زهی مراتب جاه که داد حضرت عزت
بنور دولت شاه حقا که بر فقیر و غنی و دستمند و منی دعای دولت
این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش
او بودی کدام کس از خاندان سلطنت دفع فساد ترا کمه نمودی
و در خاتمت این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید
دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهانشاه
مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت
غلظت و حرص قلب ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و
او بر پدر عاصی شده از شیراز ببغداد رفت و جهانشاه بقصد
فرزند عزیمت بغداد کرد و یکسال و نیم بغداد را محاصره
نموده در حین محاصره این ابیات بفرزند نوشت بیت

ای خلف از راه مخالف بتاب ⁂ تیغ بکین که منم آفتاب
شاه منم ملک خلافت مراست ⁂ تو خلفی از تو خلافت خطاست

پیر بوداغ در جواب نوشت ای دل و دولت بلقای تو شاد
باد ترا شوکت و بخت و مراد ⁂ تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
رخنه مکن گوهر پیوند خویش ⁂ پخته ملکی دم خامی مزن
من ز تو زادم نه تو زادی ز من ⁂ شاخ کهن علت بستان بود
نخل جوان زیب گلستان بود ⁂ خطهٔ بغداد بمن شد تمام
کی دهم از دست ببوداغ خام ⁂ چون تو طلب میکنی از من بگیر
من نه هم گر تو توانی بگیر ⁂ پیر بداغ جوان پر دل و کریم
و جهانشاه جهاندیده و مدبر و مکار و لئیم بیت
گوزن جوان گرچه باشد دلیر ⁂ نیارد زدن پنجه با ببر و شیر
بعد مشارب میان پدر و پسر واقع بود و بهیچ وجه اتفاق
روی نداد و جهانشاه از روی ستیزه در فرط گرما دران نواحی
مدتی زیر دستان و رعایا و لشکریان را معذب میداشت تا گاه

بجدی انجامید که فرزندان طفل لشکریان در گهواره از
گرما ضایع می شدند و مردم سردابها در زمین کنده در انجا
میخزیدند و در درون بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خواست
و ماکولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد و پیر بوداغ
عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح بمجدی که ولد
جهانشاه بود از خلاصی پیر بداغ و تسلط دیگر اندیشه مند شد
و پدر را بران آورد که در قتل پیر بداغ بخامشی رضا داد و بتاریخ
سشنبه چهارم ذی القعده سنه احدی وسبعین وثمانمایه
آن مدبر با جمع امرا جهانشاه بقصد کشتن برادر ببغداد درآمد
بوقتی که پیر بداغ نیم روز غافل نشسته بود بسر او رسیدند
و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند
بیت خاک بر سر جهان فانی را ** که ز مهر دو روز بی بنیاد
قصد خون پسر کند والد ** و ز فنای پدر پسر دلشاد
آن برادر که قاصد جانست ** ملک الموت دانش بی همزاد

از قرابت غریب نیست بدی ** بود خویش حسین بو زیاد
آبای علوی و امهات سفلی که مؤثران موالیدند با وجود شفقت
پدری و مهر مادری بنگر که موالید را در مهد عزت بلبان حسن
می پرورند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث سکر دانند فریاد
ازین فرزندان پدرکش و داد ازین برادران برادرسوز که نه
در قلب غلیظ این پدران آزرمیت و نه در دل بیرحم این برادران
شرمی اخوان الصفا رخت بدروازه فنا بیرون برده اند و این
شهرنشینه کبود را الحقد برادران حسود سپرده اند بیت
عجب درمانده نیکو بیندیش ** میان این همه بیگانه و خویش
نهادی نافتی را نام خواهر ** حسودی را لقب کردی برادر
برادر خیز ازینها خیز مطلب ** چراغ صبح از دیده مطلب
خودی را یکطرف کن زود برخیز ** تو خویش خویش باش از خویش بگریز
چون پیر بداغ رکنی بود از ارکان دولت جهانشاه و قصد
فرزند نمود و لهذا بتخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین

نقض جهانشاهی شد و بر آن وقت مبارک بنیاد دولت او بر گردید
بیت درخت توت از آن آمد لگدخوار ۞ که دارد بچه خود را نگونسار
کسی بر نار بن کی زد لگد را ۞ که دارد تاج سر فرزند خود را
و جهانشاه از غایت حرص و آز با وجود وسعت ممالک طمع بدیار بکر
که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک است کرد و لشکر بدان
دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت او بطریق تدبیر و احتیاط
او را غافل ساخته ناگاهان در دره کوهی در دیار بکر بر سر جهانشاه
راند و او را با اکثری از فرزندان و امرا و ارکان دولت او بقتل رسانید
و از دودمان قرایوسفی دود نکبت برآمد و روز دولت تراکمه برآمد
و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه هفتاد سال
عمر یافت سیزده سال به نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان
سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت سی و دو سال در عراقین و
آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهانشاهی
بکس نسپارند تا عاقبت بروز جهانشاهش نی نشاندند بیت

شاهی

شاهی جهان خورسندی و قناعت ۞ خوشا دلی که این شیوه اش صناعت
گیرم که روزگار ترا میر ری کند ۞ آخر نه مرگ نامه عمر تو طی کند
گیرم فزون شدی ز سلیمان بملک و مال ۞ با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر شرف الدین رضای سبزواری مردی صاحب حسب و نسب
بود و طبعی لطیف و شعاری دلپذیر داشت و بعهد سربداران خواجه
علی مؤید آبا و اجداد او وزرا بوده اند و بعهد شاهرخ میرزا امیر
شرف الدین کفیل مهام سلطانی بود و منصب مقدم و پیشوایی
ناحیت سبزوار که از اعاظم نواحی خراسانست بدان سید شریف
نصب متعلق بوده و او از سادات عریضی است و بر صحت نسب
عریضیان الاکابر متفق اند گویند که بوقت وزارت دستور الوزرا شمس
الکفات خواجه غیاث الدین پیر احمد سقی الله روضته سید را جهت
تقصیری مقید ساختند و مدتی در بند بود و کسی را از روی استخلاص
آن سید مظلوم بود زیرا این رباعی فرستاد بیت
ای آصف جم مرتبه کیوان قدر ۞ مانند هلال حلقه در گوش تو بدر

بسیار خنک شده است در شهر هراة ** زنجیر بسن و کلاه نودوزی صدر
و امیر اویس صدر مردی خنک بوده و هفتاد روز پیشتر از تحویل
حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه در هشت سالگی بر سر او
چون برف نمودی که بر قلل کینو نشسته بودی و امیر شرف الدین را
غزلیات بسیارست اما جواب قصیده خواجه خسرو که مطلعش اینست
بدین عنوان فرموده **بیت** ما البته دردیم و دوا نشناسیم
ما تشنه آبیم و صفا را نشناسیم ** و سید راست **غزل**

ما چند زستی سر و پا را نشناسیم ** خود را نشناسیم و خدا را نشناسیم
آب آراب و هوای تن ما روح ملوثست ** حکمت بنود کآب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جان زاهد و تلبیح ندیدیم ** معذور بدارید بها را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نگزینیم ** سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
نه مفتی شهریم و نه قاضی ولایت ** ارباب صفت رود ریا را نشناسیم
ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو ** مطلب که بجز روی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر باباحسن قوجی بر دست مولکلان

او

۹ او که مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید
و در شهور سنه ست و خمسین و ثمانمایه علیه الرحمه **ذکر حافظ حلوایی
علیه الرحمه** بروزگار دولت خاقان شاهرخ سلطان یکی از شعرای
متعین بوده و سخن او شهرتی تمام دارد و این غزل او راست **غزل**

ای زقدت حجله سرافرازیم ** وقت نشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا ** من سگ کوی تو ولی تازیم
باخته بودم بتو نرد مراد ** داو رقیب تو ولی بازیم
حافظ حلواییم و از کمال ** معتقد حافظ شیرازیم

ذکر مولانا طوطی ترشیزی شاعری خوش بوده و از ترشیز است
و بروزگار خاقان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافت
و شهرت گرفت و قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه
قصاید غرا دارد از الجمله در جواب خاقانی این قصیده گفته است او را
و یک مطلع ایراد میشود **بیت** شب را فق بازار شفق یاقوت حمرا ریخته
گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته ** و از افاضل قصیده او را

بر قصاید اقران او ترجیح می‌نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر
بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف داشته خاصه در
طب و این بیت مولانا بدیهی بخاری از ظرایف و بدیهیات او راست
مریدی به بیت بدیهی عاریست ٭ طوطی منم و ترا عجب منقاریست
در شهور سنه سبع و ستین و ثمانمایه مرغ روح مولانا طوطی در دار السلطنه
هراة از قید قفس حواس به ذروهٔ اوج عزت طیران نمود و بوقت
رحلت این غزل گفت و وصیت کرد تا بر قبر او نوشتند غزل
وقت آنشد که دل از دام هوس باز رهد ٭ طوطی روح رسید از قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد ٭ وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن ٭ از بیابان غم و بانگ جرس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان وصال ٭ باز شاهیست ز غوغای مگس باز رهد
دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع اضداد
بسر بردن و بآخر بناکامی جام ممات از دست از دست ساقی
اجل خوردن چه عشرت بود حقا طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست

دنیا

دنیا قفسی است و روزگار زندگانی نفسی **بیت**
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک ٭ چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
9 **ذکر مولانا قنبری نیشابوری علیه الرحمه** مردی عامی بود اما در
شاعری هدایت و بخششی یافته بود و قصاید را محکم و پر معانی میگوید
و بعضی افاضل در کار او متحیرند و او را در جواب قصاید اکابر اشراف
اشراف امتحان کرده اند و سخنان او را موجه یافته اند و در آخر در مشهد
مقدس رضوی ساکن شد و بعضی اوقات در دار السلطنه هراة می
بود و در مدح سلطان بابر گوید **شعر** این گهرها بین که در دریای اخضر کرده اند
زین مشاعل آتشین غور بین که چون برکرده اند ٭ کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند
بیضهٔ کافور در طشت معنبر کرده اند ٭ آتش اجرام را همچو سری بی دست و پا
اندرین بحر شناور گوی شناور کرده اند ٭ بر مجره بهر رهبر کردار میزانی بود
کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند ٭ می نماید جوهری قایم برایجاد عرض
اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند ٭ این مدور مجمر سیماب گون بین کاندرو
صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده اند ٭ وین معنبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور

بادبان از بادش و از خاک گرده اند … آب خشک آسمان و آتش این اختران

برخلاف آن آب خشک این آتش تر کرده اند … شاهدان و مطربان چرخ زنگاری نقاب

این غزل بهر مدیح شاه از بر کرده اند … در ازل کاین طاق مینایی مدور کرده اند

شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند … لمعه از پرتو رخسار جان انور تست

آنکه نامش روشنا خورشید انور کرده اند … بویی از زلف دلاویز تو با چین برده اند

خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند … نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم

قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند … قنبری مولای شاه و بنده فرمان تست

قابلان نامش غلام شاه اکبر کرده اند … تاج بخت سلطنت سلطان شان تاج

کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند … شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم کرد است

هر حکایت کز سلیمان سمر کرده اند … بابر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر

خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند … یکطرف یاجوج ملک و یکطرف ملک امان

تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند … چون بنوبت مصطفی را پادشاهی شاه را

در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند … در همایون مرکب شاهنشه آخر زمان

فتحها را استکار و ظفر مضمر کرده اند … سعیها نصر من الله بر سواد کنده اند

تیرها انا فتحنا جمله از بر کرده اند … ای سلیمان رفعتی کز ذی قدرت بندگانت

ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند … سایهٔ حقی و از ظل ظلیل ذات تو

آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند … ملک را اسب را سلیمانی و خنجر خاتمت

خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند … تا ثنای مدحت خوانند خطیب چرخ بر

پایهای چرخ را مانند منبر کرده اند … خسروا آن مادحم من بنده کز انشای من

در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر … ملک شاهی شاهرا و ملک مداحی مراست

شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند … حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا

حلقه دارم از درت چون حلقه ام در کرده … خاک راهم یک نظر بر حال زار من فکن

سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده … بندگان را ابر دستش در رحمت شاهنشه است

رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند … تا جهان باشد جهان داریت باشد جاودان

کاین جهان با جاودان بر شه مقرر کرده اند

ذکر مولانا طاهر بخاری

واو سوم است شیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود در روزگار سلطان بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه هراه نمود با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا در غزل

گویی عدیم المثل روزگار خود بود در دار السلطنه هراة غزلی از گفتار او
شهرت یافت و پادشاه روزگار بغایت آن غزل را پسندید و شعرا
و فضلا اکثری جواب آن غزل گفته اند و آن غزل اینست **غزل**

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی :: بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
منعم مکن که هیچ بجایی نمیرسد :: سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کنند و من برین گواه :: از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمیکنند :: یا رب بمهوشان جهان چون کند کسی
گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو :: دیوانه را علاج بافسون کند کسی

و طاهر ابیوردی نیز بوده بروزگار بایسنغر میرزا و الحق شاعری زیبا
سخن بوده **ذکر مولانا ولی قلندر علیه الرحمة** غزل را نیکو میگوید
و از جمله شعرای سلطان محمد بن بایسنغر بود بعد از واقعه آن خسرو جمشید
اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد و این غزل او راست **بیت**

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند :: جامی بدست گیر که دوران جم نماند
در عرصه جهان غم سود و زیان مخور :: چون در بساط فلک بیش و کم نماند

از ترک

از ترک تاز غمزه شوخ ستمگرت :: جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
تا کی دلم دهی که ز سوز درون من :: مسدود شد ره نفس و جای دم نماند
ریش دلی ولی ز غمت یافت التیام :: چون زخم دید راحت مرهم نماند

ذکر سلاله امرا میرزاده یادگار بیگ از جمله امیرزادهای صاحب
قرانی و شاهرخی بود و جد او جهان ملک بعهد امیر کبیر بزرگ صاحب
قرانی امیری نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز اهل منصب
و مرتبه بود و امیر یادگار بیگ مردی خوش گوی و لطیف بود و بروزگار
شاهرخی امارت موروث را بالفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد بابر
سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و سکنت راضی شد و
روزگار بفراغت سکینه رانیدی و با اهالی و فضلا اختلاط کردی و بعضی
اشعار او را ابنای فضل نشنید و از لطایف آنست که بسیار خوش گفته است **بیت**

آمدی ای شمع و مجلس را گلشن ساختی :: پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی

و این نیز مراد راست **بیت** آن پری روی که دیوانه خویشم خواند
کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند :: وقت آنست زلیخای جهان از سر نو

دولت یوسف نور ز جوان کرد این ❊ از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل
عیش را با د صبا سلسله جنبان شده ❊ نوحه بلبل شب خوان سحر دانی چیست
سر خوشان سوی چمن رو که ترا میخوانند ❊ عاقل آنست درین دور که مستی ماند
خوبرویان غم گیر دو یار دانند

ذکر خواجه محمد بسر علیه الرحمه

مردی لطیف طبع و خوش گوی بود و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزاده علاء الدوله در هرات بوده و بعد ازان رجوع بمشهد مقدس کرد و مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا ازین جهت با او از جاده حرمت پای بیرون نهادند و زبان بهجو او گشادند بدین سبب از خراسان عزیمت اختیار کرده به بدخشان رفت و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مردی اهل بود و از شعر و شاعری با خبر خواجه محمود را تربیت کلی نمود و آن اموال که شاه بدو داده بود دست مایه او شد و مالدار و تاجر او و خواجه بزرگ شد و در روزگار سلطان ابو سعید بالداری مشهور بوده و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و رعایت تجنیس و قافیه مکرر تیز نموده و الحق نیکوست و ما یکی بیت

ازدیباورم

از و بیاوریم تا وزن و صفت آن همگنان را معلوم شود و اینست آن بیت که در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده **بیت**

عرش برور دگار رسید آتش ❊ همچو کوثر هزار مید انشش

و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هراة بباغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان سعید ابو سعید خان جشنی فرموده که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شوای روزگار در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود این قصیده را در آن حال گوید **بیت**

ای سده رفیع ترا سدره آستان ❊ از جار قدر تو طاق نیکطاق آسمان
صحن طرب سرای ترا نزهت ارم ❊ کریاس کبریای ترا رونق جنان
کردون بشیه منظر کردون مثال تو ❊ با صد هزار دیده ندیدست در جهان
از فوق عرش فرق بود تا بعرش تخت ❊ از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان
قصر نگار خانه چین با هو رتق ایست ❊ کز لطف و زیب رونق باغست و بوستان
فراش بارگاه ترا رنهار رسد ❊ بالای سقف خرگه افلاک سایه بان
ارضا حقت که روضه رضوانست یا بهشت ❊ رضوان و حور هر دو فتادند در گمان

یاد کرد الا قادر ... فرا نه
و کرد ما نبسم ... توبا

٢١٣

گنبد مطربان نواسازت از نشاط ۞ اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان

چنان کران بزم ترا شاید ار بود ۞ دردف بره زجشن جلاجل ز اختران

از ابتدای خلق جهان تا بتیغ صور ۞ صوری بدین صفت ننهد هیچکس نشان

امروز هست زهره و خورشید را شرف ۞ وامروز هست مشتری و ماه را قران

این بزم جنت است در و صد هزار حور ۞ هر یک بحسن مایه ده عمر جاودان

شمشاد قامتان پری چهره در چمن ۞ در سایهای سرو و صنوبر نشسته جا

واین قصیده در صفت جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان صله نوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او باختتام رسید و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود و بقا بپایه هبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته بود و چشم حرص و آمل بران دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد فنا داد و خورده ها را بر خاک نهاد و عزیزی این بیت نیکو گوید شعر

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا ۞ دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل

اما سلطان الاعظم ابوسعید کورکان انار الله برهانه از احفاد کرام

امیرانشاه

امیرانشاه کورکان بن امیر کورکان است پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پرور بود عدل و رافتی تمام و هیبت و سیاست مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بروی ظفر یافته عبدالله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او درآمد هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه شاهزاده عالی قدر سلطان اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر بود و عمزاده پادشاهزاده اسلام ظل ملک علام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است بر وی خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای برحان و ترکشان دوران و برآوردگان دولت جلب میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده و مردانه و شجاع و صاحب کرم

گویی زبابای تا سر آن مظهر لطیف ∴ زرآگه و سایه لطف خدا بود
افراسیاب وار تمامی ولایت بحیطهٔ حکم درآورد و سلطان ابوسعید
از غایت پروانی و تدبیر و حیلت دلهای امرا و سرداران آن شاهزاده را
بفریفت تا همچون کردون ستمکار با او بدغابازی مشغول شدند و او
بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو نامدار را شهید کرد و بعد
از آن بر فاهیت بر تخت سمرقند نشست و مهابت و نام و شهرت
او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع ملک
خراسان نموده از جیحون عبور کرده و ببلخ قرار گرفت و بعضی امرا
میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات بودند رجوع بدو کردند و در
شهور سنه اثنی وستین وثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنه هراة از بلخ
متوجه خراسان شد و هراة را بگرفت و کوهرشاد آغا را بقتل رسانید
و عنقریب از جهت تسلط امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج
کرده بود شهر هراة را گذاشته بجانب بلخ معاودت کرد و آن زمستان
ببلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هراة را

تسخیر کرد و سلطان ابوسعید بعقبه او لشکری مستعد با کاندران از ممالک
ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه هراة شد و
جهانشاه از جهت تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین میرزا
بر استراباد و قتل کردن حسن بیک را سخت شکسته دل شده بود
با سلطان ابوسعید صلح کرد و خراسان بوی گذاشته بطرف عراق روان
شد و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و ممکنت
او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در
اوایل سنه ثلاث وستین وثمانمایه امیرزاده علاءالدوله ولد
و ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند
سر بپادشاه اتفاق نمود و بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند و در
بادغیس کرلان حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید واقع
شد و نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر بفرمان مالک الملوک
سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر بقتل رسید علاءالدوله
و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال

که ممالک خراسان بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد
بابر سلطان و علاء الدوله و ابراهیم سلطان و فرزندان او که یکی
در سجستان و قندهار بود و یکی در رستمدار و یکی در مشهد را زکه از اعمال
یاز است در عرض دو ماه این سلاطین عالی قدر وفات یافتند
و کشته شدند و ممالک صیافی متصرف سلطان ابوسعید در آمد شعر
چنین است رسم سرای غرور یکی جای ماتم یکی جای سور
و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال
پادشاه خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد
و آفتاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال احوال
ضبط نمود و سلطان غازی خلد زمانه و ابد احسانه از جهت حرمت
داری با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان ابوسعید
همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بود و
دمی آب بآسایش نمیخورد تا چند گاهی فلک گردان به نیکونه بازی
کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی ابن

عبداللطیف

عبد اللطیف میرزا بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را
بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی خلد ملکه با سلطان ابوسعید
واقع شده در ذیل حالات همایون آنحضرت در خاتمه کتاب خواهد آمد
انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب
بابری و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و خراب شده بودند بسایه
دولت و معدلت و رأفت در آورد و با رعیت نوازشها نمود و
بدعتها بر انداخت و بعد از واقعه جهانشاه و لشکر ترکمه و تمامی ارباب
عراق عجم و کرمان و مضافات آن رجوع حکومت بدو کردند و
او شحنه و داروغه باسب نام میفرستاد و رعایا بطوع و رغبت او را
قبول میکردند تا از حدود کاشغر و تبریز بقبضه حکم و تسخیر و امرای
او در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شد و او از
خراسان در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه لشکریان جمع
فرمود و آهنگ عراق و آذربایجان نمود و اولاد جهانشاه و لشکر
ترکمه تیز رجوع کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست نمودند

پای از درجهٔ انصاف بیرون نهاد و از ثقاه و عدول استماع افتاد
که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک کدخدای بیش نیست
و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند بیت
گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر
آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک نور قبره
بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نومید شد بمردانگی
پای همت بیفشرد و برای و تدبیر و تامل روز بروز سلطان ابو سعید را
ضعیف می ساخت و لشکر سلطان ابو سعید از مشقت راه دور
و دراز که رفته بودند و از گرسنگی و سرما بستوه آمدند و بمرگ و اسیری
راضی شدند از ثقاه یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمه یکی از مقربان پادشاه
میگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد استماع کردم که در دعا میگفت
الهی حسن بیک را توفیق ده تا ظفر یابد و زن و فرزندان ما را اسیر
کند و ما را بیرون کند و میان فرو شد متحیر شدم و بدان خیمه در آمدم
و آنمرد را ملامت کردم که این چه کفران نعمت و ناسپاسیست که با ولی

نعمت خود میکنی اگر همه این گویند تو بتر این میگویی که برگزیده و تربیت
یافته این درگاهی چنین مگوی و شرمی بدار آنمرد در جواب گفت راست
میگویی اما من این مناجات را از روی اضطرار مسلمانان و خام طمعی
این پادشاه میکنم آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از
فارس تا بغداد و از ری تا روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم
توان گفت و او البته میخواهد که تمام دنیا را بیکماه مسخر کند و مشقت بیند کار
خدا را بخار رسیده اند من چون آنمرد را محق یافتم روی از ملامت برتافتم
و بخواندن این بیت شتافتم بیت مگیر آسان کارها بر خویشتن گز روی طبع
سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش القصه چشم زخم روزگار
بر آئین سلطنت آن شاه نامدار راه یافت و لشکری با آن آراستگی
و انبوهی از جمعی تراکمه متوهم شدند و سلطان ابو سعید از بهار
لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم بر آمد و این بار تیر تدبیرش
بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادتش در غراب بطالت محجوب
ماند نظم قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گشتند و کر

خسروی که در عرصه کاردانی پرویز را اسب طرح دادی در فیل بند ادبار
ذلیل هلاک شد و جمشیدی که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت برتری
می‌جست مقید دام ضحاک بلا گردید بیت
آن مصر مملکت تو دیدی خراب شد ∴ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
القصه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و بنفاقی که از
نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت مخالف کردند و آن پادشاه
نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بدین سان بگفت بیت
بیهوده میازار دل دوست ∴ بترس که پشیمان شوی و سود ندارد ای دوست
راقصه‌دان آن ساعت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم
شهر رجب المرجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه رایات دولت
سلطان ابوسعید معکوس و ابواب دولت آن خسرو سعادتمند
مندرس گشت و علی الصباح رد زندگو چون پادشاه مغفور بر غدر
امرا مطلع شد دید که تدبیر از دست و تیر قضا از شصت رفته چاره
جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست که از آن گرداب بلا بساحل

امان رسد امانش ندادند و ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل
ولد حسن بیگ آن خسرو نامدار گرفتار شد بیت
از جفای گردش دوران بی انصاف عاق ∴ ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق
امیر حسن بیگ از غایت احسان و رای و تدبیر میخواست که آسیبی بدان خسرو
عالی مرتبت رسد و حق اخلاص قدیم که اجداد او را با خاندان صاحب
قرانی تیموری ثابت و موکد بود روا نمیداشت که متغیر گردد و بعضی از حسد
که حب خون گوهرشاد آغا کینه قدیم از آن پادشاه کریم در دل داشتند
امیر حسن بیگ را از راه ثواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه
کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان آن
شاه سعید سلطان ابوسعید را شهید کردند بیت
ماتم سرای گشت سپهر چارمین ∴ روح القدس بتعزیت آفتاب شد
اکابر الوس جغتای که مدت یکسال نوبت و کامکاری بسر برده بودند
بذل و بار گرفتار شدند اما امیر حسن بیگ پادشاه خردمند و بینش بین
و اهل ناموس و صاحب مروت و کرم بود از روی احسان و الطاف

بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را از الای انعام و اکرام آسیب
و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که فتح حق تعالی چنین بزرگ
ارزانی داشت شکر آن بر مقتضی کلام بر ذمت دولت خود واجب
میدانم و تیر از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله فی العالمین
خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر با لوس جغتای آسیبی رسانند
شمشیر آبداران شاه عالی تبار بدآن رسانند که با تباع جهانشاه در
استراباد رسانید لطف حمایت و رعایت حضرت پادشاه اسلام
از خراسان دستگیر اسیران ایران شد **بیت** گرنه در سایهٔ اقبال
تو آرند پناه از بد حادثه کردند همه خلق تباه حق تعالی دولت
سایه این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود
دارد و آن خسرو شهید را همچنانکه در دار دنیا محبوب دلها داشت
در آخرت نیز مشهور شهدا و مسعود سعدا گرداناد و سلطنت خاقان
مغفور شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه در ماوراء النهر مدت هشت
سال بود که مجموع شانزده سال باشد و یکسال دیگر تقریبا از حدود

بغداد

بغداد تا نواحی فرغانه و از دیار سند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب
شریف او مزین شد و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر نفیس
از چهل و دو تجاوز کرده بود که بدرجه شهادت و سعادت مرتقی گشت والیوم
اولاد عظام کرام آنحضرت که همه قرة العین خلافت و سلطنت اند
در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و
پادشاه جوانبخت با ایشان طریق شفقت و مرحمت ثابت است
و ایشان را عروق اخلاص بدرگاه عالی ثبتها الله تعالی مؤکد و محکم
و از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید انار الله
برهانه ظهور یافته اند از مشایخ و علما سلطان الطریقه خواجه عبیدالله
ادام الله برکاته که الیوم بانفاس ایشان خلایق ترکستان آسوده اند و قاضی
القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی اعلی الله درجته و از شعرا
مولانا عبدالصمد بدخشی و خواجه محمود برسه بود رحمة الله علیهم
خاتمه کتاب در حالات و مقامات اکابر و افاضل
که الیوم بوستان خود بزیور فضل ایشان آراسته و قانون ملک

بوجود عدلشان آراسته است مدالله تعالی ظلالهم حقیقت آنست که
مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانه بفرمان رب القوة بهر دور
داد آن وعصر و زمان طایفه را ملحوظ الحاظ رعنایت و فرقه را مستوجب
شمول عاطفت میکردانند وصفحه خاطر درک آن زمره را بصیقل هدایت
مستعد و منور می سازد و این هدایت البته بعنایت صاحب دولتی
منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشد
را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف بمحل و مراتب
اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار فریدون
جم اقتدار را ثبت الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضیلت و بلاغت
حاصل است و جوهر ذات ملکی صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل
لاجرم دور روزکار که تابع فرمان قضا جریان اوست به تبعیت ذات
شریفش همواره بتربیت اهالی افاضل اقبال می نماید چنانچه حضرت شیخ
نظامی علیه الرحمه فرماید [illegible] بدانش چه شد باشد آنور کار
همه اهل دانش کند روزکار ؛؛ قول حکماست و بدیهه درست

که طبا

که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول کردد اهالی آن روزکار تتبع آن نماید
غزالی رحمه الله کوید کوید که بروزکار عمر عبدالعزیز چون مردم یکدیگر
رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و
بروزکار سلیمان بن عبدالملک از نکاح و عشرت و الوان طعام
و عشقبازی هرآینه این مثال و حکایت مطابق حدیث نبوی است
که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت
پناهی جم جاهی غرالضار و دولته به هنرمندان و هنرمندی و هنرپروری
دالست بی شک ارکان دولت و اعیان حضرت بارفعتش در اکتساب
فضایل و قصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند و هریکی در فنون فضایل
نمونه اند سعی سلطان هنرپرور خورشید محل ؛ دایم از همت
عالی بفضایل کوشید ؛ واین امیر الامرا داور دین حامی ملک
بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید ؛ حمایت عنایت ازلی و رعایت
هدایت لم یزلی ارباب فضل را العبد از آنکه از نوایب روزکار و حوادث
کردون غدار پایمال حرمان بودند لطراوت رعایت این اکسیر

مسرور و بعنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت **بیت**

آنکه در بیشه دین دولت او شیر گرد :: فضل را زنده عنایات علیشیر کرد

هرچند همین الطاف دولت این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان
این روزگار و فضلا به تیغ زبان مسخر ساخته اند و بهر انجمن در بزن
فضیلت سخن و هنر در میان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان
این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده بیرون نمی تواند آمد
و تیز عنان مرکب قلم رقم از دست رفته است و سعی بنده بدان
رسیده است که این سرکش بی لجام را رام گرداند و از هرزه روی
و تندکتازی منع نماید **رباعی** فریاد ز دست خامه قیراندود
کو راز دلم بدشمن و دوست نمود :: گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود
ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود :: القصه مصلحت آنست که این شغل
حواله بدیگری کردیم و وجود شش فاضل را که خلاصه هفت اقلیم اند
برگزیدیم که طبع سلیم هر یک گنجینه معانی و فضایل است و این اشراف
عظام امروز برگزیده پادشاه ایام و ستون شرع و اسلام اند با وجود

تعالی

که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و موتمن حضرت سلطانند انواع
فضایل و علوم را احاطه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندنوازی
سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشتغال
دنیا و تحصیل فضایل که ضد آن لایجتمعان اند این جماعت بتوفیق حق
بدین دو امر متغایر موفق و مسعود شده اند و شک نیست که همت
کیمیا خاصیت بر طریق دیگر است **بیت** پیر باید مرد را اینجا مرد
از سر عمیا درین دریا مرد :: لاشک بر طریقت این قوم بر حقیقت
نیست الا محقق واصل و مدقق فاضل و موحدی کامل **بیت**

حافظ مرید جام میست ای صبا برو :: وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

چون بتقریب شمه از اوصاف و کمال بندگی مولانا تحریر پیوست
واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع
کلام شریفش شمه بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار مدارج فضایل
و مرتبه عالیت و شعر و شاعری کردن مراتب اوست بدو اسناد
کردن همچنانست که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید **بیت**

گل آورد سعدی سوی بوستان ** بشوخی و فلفل بهندوستان
اما گاه گاهی همای همت دولت عالیش از فراز اوج عرفان به نشیب
وامگاه شاعران میلانی می نماید ازین جهت از روی یمن و تبرک
ذکر حالات و مقامات و تقریر اشعار آنحضرت تحریر خواهد پیوست

٩ ذکر عارف معارف الیقین مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن الجامی
ادام الله برکاته

ساقی جان جام معنی پر شراب بیغش ناب ساخت
بعد از آن جامی صرفیانه از می سیراب ساخت ** در مصطبه جامی تا باده بخش شد
مجلس رندان نامی در هم شکست عروس معنی تا نامزد این مرد معنی
شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکرشکن
هند را سواد دیوان و منشآتش خاموش ساخت و شیرین زبانان
فارسی مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدن دیگر انگشت
بر نمکدان کلام مدح گویان نزدند ** جام جان افزای جامی قرعه رونق
یافت ** شورش و برد ذوق از شعر شیرین کمال ** کوکب سعد وی
آمد ثانی سعدی بنور ** کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال **

حالیا او کوکب تصنیف ماضی دیگران ** پیش دانایان همانجاست واضح فضل حال
اصل و مولد بندگی مولانا ولایت جامست و مسقط راس مبارکش
قریه خرجرد و منشا دار السلطنه هراة و ابتداء حال بتحصیل علم و ادب
مشغول شد تا سرآمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام برتو
طلب میداشت تا در طلب دامن کریمت عالیش گشت و دست
ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین و قدوة
الواصلین سعد الحق والدین الکاشغری قدس سره داد که آن مرد
معنی از مریدان و خلفاء شیخ بهاء الدین است و بندگی مولانا نور الدین
عبد الرحمن مدتی در قدم شیخ سعد الملة والدین بسر برده و خدمات
پسندیده نموده و ریاضات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت
و ببرکت خدمت میمون آنحضرت بندگی مولانا را قبول مقام عالی
در تصوف و فقرا پیدا شد هر آینه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا کبریت
احمرست ** تا نیفتد مرد را بر تو نظر ** از وجود خویش کی یابی خبر
و بعد از روزگار مولانا سعد الملة والدین بندگی مولانا را خلف الصدق

و جانشین مسند طریقت آن مرد خدا است و برکت انفاس شریف
مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مقر سادات
جاودانی است سلاطین اطراف عالم از دعا و همت مولانا استمداد
میکنند و فضلای اقالیم بمجلس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش
زیور مجالس افضل فضلای دوران است و منشآت لطیفش دیباچه
بدایع اهل شام و ماوراءالنهر و ما از اشعار لطیف آنحضرت چندی را
ایراد کنیم تا زیور این کتاب شود ٭ حقه لعل تو از جوهر جان ساخته‌اند
کام هر خسته در آن حقه نهان ساخته‌اند ٭ هر لطافت که نهان بود پس پرده غیب
همه در صورت خوب تو نهان ساخته‌اند ٭ محنت هجر ده چاشنی ذوق وصال
دردمندان فراقت بجهان ساخته‌اند ٭ تا براه طلبت بیخبران بی بهرند
کعبه وصل تو بی نام و نشان ساخته‌اند ٭ هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند ٭ آن نه بالاست نهالیست که از روضه قدس
بتماشاگه عشاق روان ساخته‌اند ٭ شوخی و ناز و کرشمه همه آورده بهم
فتنه عالم و آشوب جهان ساخته‌اند ٭ بسکه جامی صفت حسن تو نیکو گوید

عشقبازان

عشقبازان سخنش ورد زبان ساخته‌اند ٭ خوی که ز تاب می ترا ریخته از جبین فرو
موج بلاست آمده بر سر عقل و دین فرو ٭ عارض تست در عرق یا ز لطافت هوا
قطره شبنم آمده بر رخ یاسمین فرو ٭ سبزه خط عنبرین گرد لبت بر آمده
یا صف مور راشده پای بانگبین فرو ٭ گرد ز زلف کرده پاک بطرف آستین
دست فشان که میزدت مشک بر آستین فرو ٭ جلوه گر جمال خود منتظر دیده باز اگر
در دل تنگ نایدت خاطر نازنین فرو ٭ داشت در آن چه ذقن دل ز جهان فراغتی
کاش بمنکه داشتی طره عنبرین فرو

قصیده

گردم ز دیده پای سوی مشهد حسین ٭ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین
خدام مرقدش بسرم گر نهند پای ٭ خاکم بکند ز سرم از فرق فرقدین
از قاف تا بقاف پر است از کرامتش ٭ از موی مستعار چه حاجت بزیب و زین
کعبه بگرد روضه او میکند طواف ٭ رکب الحجیج این ترحلون این این
جامی گدای حضرت او باش تا شود ٭ با راحت وصال مبدل عذاب بین

و در آخر حال که جهانرا از وجود به جاوش عشق پر شور گردانید دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش سعید از نور عالم ملکوت منور گردید پیش از این

ذوق گفتگوی غیر نداشت و قلمش از تحریر حروف مجادله بتفسیر حقایق جاری
و درین باب مسغیر مایه **نظم** جامی دم گفت دگو فرو بند دگر
دل شیفته خیال مپسند دگر :: در شو مده عمر گرانمایه بباد
انگاره شد ورقی چند دگر :: و بندگی مولانا اشعار و قصیده
اکابر را در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع
درین تذکره مشکلست **مصرع** بحر اعظم چون بگنجد در غدیر
حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست و هرچند گاهی بتصنیفی مجوهر
عقد گهر شاهوار و منثور از آن بحر لاتتناهی بساحل وجود میرسد اما جواب
که مولانا قصیدهٔ لجة الاسرار امیر خسرو را گفته بیتی چند از آن اینست **بیت**

کنگر ایوان شه که کاخ کیوان برترست	رخنها چون کرش به دیوان حصار دیگرست
طعنه از کس خوش نباشد گرچه شکرین گو بود	زخم نی بر دیده سخت‌تر از نیشترست
نیست از مردی عروس دهر را کابین ز تو	زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهرست
چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار	پاسبان در خواب و در هر رخنه دزدی دیگرست
جنیبت زرتاب زنگی گشته خاکی ز افتاب	هرکه گرد افسر زرتاب خاکش بر سرست
کیسه خالی باش بحر رفعت یوم الحساب	صفر چون خالیست بر از قام عدد بالاترست
زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که آن	مرد را بهر کرم زن را برای زیورست
عاشق بمیان بشدی لاغر میان کن زنهار	حسن معشوقان رعنا در میان لاغرست
مرد کاسب گر مشقت میکند کف را در	بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گرست
نکتهای ست کامل ست طالب را بلند	نقطهای پای چیده بر تاج قاف قنبرست
چاره در دفع خواطر صحبت پرست و بس	رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندرست
در جوانی توبه کن گر بی خلل خواهی عمل	میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبرست
جامی جستست این بشنو از باغ رضوان و خضر الست	کاندرو هر حرف طرفی از شراب کوثرست
لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست	زانکه از اسرار وی بحری لبالب گوهرست
سال تاریخش اگر فرخ نویسم هم رواست	زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست

آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب
اکابر و افاضل است نفحات است در بیان حالات اولیاء الله العظام
در نثر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیره و
نسخه معما و چند کتاب در تصوف و لغات و سه ابیات لم یزل العبد الیوم

همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت درر دانش بساحل وجود خواهد
ریخت انشاء الله وحده العزیز **ذکر ملک الفضلا امیر الکبیر نظام الحق
والدین علیشیر مد ظله العالی** که القاب شریفش زیب و زینت این کتاب
بلکه سعادت را دیوان فضل الخطابست **نظم** تا ذات خیر رش کند از لامکان
ظهور **بیت** ای بس که روزگار درین روزگار کرد **ع** واهب العطایا بزرگوار
را ازچنین مظهری سرافراز گردانیده کردن بتقریر چنین سروری بر سریر
عزت نشاند **نظم** سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن **ع** تعریف آفتاب نمودن تیرگی
و در صفت مشک ناب الجناب علامت جهل است ذکر آثار میمون
و مدایح همایون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون سیار و طیارست و
دبدبه فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر مرحبه درین باب
گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل
امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت
نمودن واجب بود والد بزرگوار این امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود

و از جمله صنادید الوس جغتای و بزرگان دولت سلطان بابر بهادر مدبر
ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک
فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود که فرزند سعادتمندش
بزیور فضل متحلی گردد **بیت** خدا ضایع نمیگرداند اجر نیک کاران ا
درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری **ع** سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از ان
سلف خلفی چنین نادره روزگار بر مسند عز و تمکین قرار یافت و بروزگار
پادشاه مغفور مذکور امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت
کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیم او
بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار مولع بودی و در اوان شباب
در لسانین شد و در شیوه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب
فضل **نظم** ترکی سین کوب قیلولار ایردی ترکی نور توبه هم **ع** گر تیرکی
بولسا لار ایردی لطفی سرگوی **ع** با وجود فارسی و جنب شوکتش
جنبیت الهی ظهیر کیست بار انوری **ع** سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس
و هنر پرور دایما بر لطف طبع و قاد این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا نادر

ترکی وفارسی شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع
وزیبای کلام لطیفش تعجب کردی و بالطاف بی دریغش مستفید و بدعای
خیرش مدد فرمودی **بیت** پاکبازان نظر از رهگذری یافته اند
توتیای بصر از خاک دری یافته اند ** الیوم این امیر حامی دین و دولت
وپشت وپناه شرع وملت است حضور و روزگار از نصایح مفیدش
مستفید واصحاب مناصب وارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور
وراضی مجلس منیعش معقد فضلاست و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا
اخوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و آب کرمش بر زرع نیازمندان
دایما گشاده **شعر** حبذا چنین لطف خدایی باشد ** نی از سر سهو و نخوت
ریایی باشد ** صاحب کرمی که تیر تیغش خیر و عطاست ** بالله که هدایتش
عطایی باشد ** ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع لطیف و عنصر
شریف این امیر باوجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان
و رونق شرع وملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال
دارد و جلیس او جز نیکو طبعی و فاضلی نیست خاطرش جز مایل اهل

دلی نیست کرانان بچشم همتش سبک می نماید ما اهلان مجلس شریفش در
نمی آیند **شعر** ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم ** ورنه بهیچ باب
در ما لکار نیست ** اشعار فارسی و ترکی خاصه طبع شریف اوست و گفتن
سخن خلاصه فکر لطیفش و هرچند روزی موج دریای ذاتش عقد درر منظوم
و منثور بر می افشاند و اهل علم گوش بیگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش
می کنند **بیت** چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست ** تا ترا چند
عنان نه بدست دیگری ** آنچه امروز ازین طبع لطیف صادر شده
در ترکی و فارسی جواب حضرت شیخ العارف نظامی است که قبل ازین امیر خسرو
هیچکس برچنین فضل قیام و اقدام نموده والحق داد معانی دران داستان
داده و دو بیت ما از کتاب لیلی و مجنون بیاوردیم که در عبارات
و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت و باقی ابیات دیگر دران
کتاب مندرج است **نظم** مرز آورده گیا پره برگ جوشن
شش پر کبوتر و زبانه سوسن ** لاله ورقین پر پیب صبغه
نغزی فرا دیگ او جار بهواغه ** طبع لطیف و صنایع و بدایع باقی

ابیات ازین دو بیت معلوم کردد ع درخانه اکر کسست یکحرف بسست

و بر سبیل عادت که درین تالیف جاریست از روی کستاخی از

کلام ترکی و فارسی این امیر چندی خواهم آوردن تا پیش فضلا نامداری

واز انحضرت لعبد الیوم یادکاری باشد و در جواب قصیده ابرار امیر خسرو

دهلوی قصیده غرا دارد و بعضی ازان قصیده اینست **قصیده**

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست	اخکری بهر خیال خام پختن در سرست
تخم رسوایی دهد هر دانه تسبیح زرق	آری آری دانه جنس خویش را بارآورست
مرد را یکمنزل از ملک افتادن تا بقا	مهر را یکروزه ره از باختر تا خاورست
ظالم و عادل نه یکسانست در تعمیر ملک	خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگرست
ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود	چون دف لعلی دریدار بهر سیمون مصدرست
تحفه الابکار اکر سازم لقب لعل و را نیز است	تحفه چون نزد تت ز رجز فکرم این کوهرست

اکرچه امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است و در بحر الابرار معارف

و حقایق و خیالات دقیقه او تر د عارفان مکرم و موزونست اما این

امیر تیر داد معانی داده در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال

خاص تقصیر نکرده بیت این بیت جوابی کم ازان کفته خسرو

بل کین دو سخن خوبتر از یکدکر افتاده ؛ و دیوان اشعار ترکی این امیر زیور

مجالس سلاطین و اکابرست و نوای ارغنون نوای عشاق بی نوا را براه

راست می آورد و مخالفان از صدای صریر کلکش مغلوب اند و آهنگ

خسروانیش محبوب سلطان حسینی را زهی آوازه که از دیار ترک تا حجاز

برفت و زهی دمدمه که از نیشابور تا اصفهان رسید کوشهای اهالی

دیار عجم ازین صدا پرست و کوشهای عالم ازین لجه پر در سبک صبا

این خبر بعراق رسانید و اوراق طوبی از فلک شعبات این نهال کرداند

بر دانش اهل فضل بهر مقام ؛ باد باقی ظل جاهش و السلام

واما از دیوان شریف این امیر غزلی برکزیدیم که در مشرب فقر موافق

حال این کمینه بود و چند انکه غزلهای مصنوع یافتیم اما بر جراحت دل

مستمندان درد مند این غزل نمکی پاشید بلکه جکر مجروح را خراشید

یارب اول آی حسنی ایل فهمیقه نامفهوم دیتل ؛ سیله موجوا دنیا سنک اول اسنی معدوم دیتل

بو سا عشقیمه افسوری کونکلی بیش دین سازید و بامیا ؛ عشقیم اریاک اوت پیه سن تاش کوتکلی ایکیوم

اینیک باشن کونکلی موم تیل

بارجا یاردین کیم کوزومنی ایلاغه ایلاد نک :: بارجا کوزنی اول پرویش یوزیدین محروم قیل
ظلم اول ظالم ایدنی تیلماقین یارب زبون :: چون تظلم دورالیشیم دایم مینی مظلوم قیل
تا کوزدم قوتلوق یوزیدین اوزکا ساری :: سرنی کوزنی کی مینک الجیشم غم آنی شوم قیل
تا یتر یک بین عشق حق دورالحید ای زبر :: اولسام آنی اول نزارم تاشنیدم قوم
دیم کیما بر موا اکیبن مهرم نوای کو تکلیدا :: اندا سیبن پیرتامل ایلابن معلوم نسل
یکچندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از خیرات جاریه و آثار
خیرات او رقمی بر وجه صواب رود خلاصه سخن آنکه مردیش بین و زیرک
و عاقل در کار دنیا نظر عبرت نکرد و درین دار عمل از کار دار جزا غافل
و ذاهل نباشد این تامل دامن کیر این امیر خیر شد و همگی همت و تمامی
نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف شد و تقوا عد صلی پیش گرفت
و توشه آخرت از پیش فرستاد :: کار اینجا کن که تشویش بسی است
آب ازینی بر که در دریابی شور دستراست :: رای صواب نمای اقتضا کرد که فواضل اموال
را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول میراث خواران و
شطل بران از ان کوتاه کرداند پس بر فحوای کلام ما عندکم ینفد و ما عندالله باق

از خالص اموالش که در راه خدا برغم هوا و ریا درین ممالک بر مدارس
و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا خرج و صرف کرد و اوقافی
که بران بقاع مقرر نموده یا لصد تومان کبکی باشد **بیت**
ذکر خیرت میرود در خافقین :: ای علیشیر خدا ذکرت بخیر
واکر بتفصیل ذکر و اعداد خیرات این امیر کبیر رود کار بتطویل انجامد چنین
که در دار السلطنه هراة و بعضی که شارع منازل و مراحل است مجملا ذکر
خواهد شد اولا عمارت دار السلطنه هراة از مساجد جامع و مدرسه
و دار الشفا و حمام و محله در محل خود بر کنار جوی انجیل که سلسل و انهار جنت
از غیرت آن دیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین
نزهت و محل عمارت نشان نمیدهند دیکر احداث رباط عشقیکت و
ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شده دیکر عمارت رباط سنک
بست است و ذکر آن بمحل خود مرقوم شده و حالا در چند محل دیکر
عمارات عالیه احداث می کند مثل عمارت سر روضه سید عارف
امیر قاسم انوار نور مرقده و رباط دیزباد بنواحی نیشابور که

ثانی رباط ایاز خاص است بلکه ازان رعناتر و سنگینتر ولعنایت
آلهی چند وقتست که همت عالی بر خیر گماشته که آب چشمه گلست را که
از مشاهیر عیون خراسانست و از متنزهات جهان و در اعلی ولایت
طوس واقع است بمشهد مقدس رضوی علیه التحیه والثنا آورده مجاوران
و مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی اخلاص سازد و درین کار
مدد همت اهل الله شامل حال اوست چه این امریست که سلاطین و
جباران درین کار عاجز شده و قریب ده فرسخ شرعیست منبع این آب
که مجموع در ناهموار یا سنگستان آب را می باید برد و این خیر بر
جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدس رضویه علیه
افضل التحیه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه
چین خواهد شد ان شاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و سلم
افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات و خیرات این امیر خیر را
بتفصیل آوردن متعذرست چه از حد و عد افزونست حرسه الله تعالی
معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مولف را بمدح این امیر کبیر قصیده

... است در ترکی و فارسی و چون سخن وران که درین تذکره گذشته
یارای این نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب
مداحی او شروع می نماید و این چند بیت ازان قصیده که نوشته میشود قصیده

صبحدم احمدی نوری دین برده نیلوفری ❁ جلوه بردی حسنی نی مینا عروس خاوری
از افق باشدیده بیضای موسی آشکار ❁ بوالعجب کاران شب رازفت سحر سامری
تولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت دین ❁ شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری
آتش خور عود شب را سوخت از دم مهای صبح ❁ آسمان ذاکوی هیات کرده شکل مجمری
ده ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا گوزی ❁ هم دگر نظر لطفا بلدی یوسف مینا انند باری
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر ❁ صبح از یاقوت خور بنمود تا انگشتری
یوسف مه چهر مصر جاه را بوی عزیز ❁ هر نظاره گاه را باشد هزاران مشتری
ملکت حسن و جمال اندق مسلم دور ❁ کیم فضیلت باقی دانیک دور حبا سنگ سرورکی
آسمان معدلت خورشید دین گوهر شرف ❁ انکم داده کوشمالش را بجنح حیدری
مظهر دولت علیشیر اول که شیر حق ایرور ❁ هر معارک دا انیک فتح و سعادت یاوری
آنچنان کز مقدم سید شده یثرب عزیز ❁ گشته دار الفضل عالم از وجود او هری

ای همین همت آباد ملک از عدل و داد ⁂ وی به ورد دلکشته قوی دین پروری
حق سبحانه و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق
شکسته حالان ممدود دارد ذکر امیر کبیر شیخ احمد سهیلی رحمه الله
و این نامدار عالیمقدار را در الوس جغتای خانه زاده بزرگست و
اجداد کرام او از زمان ظهور حضرت صاحب قرانی همواره صاحب جاه
و امیر بوده اند و در عهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی
و این امیر نیکو اخلاق با وجود نسب در حسب کوشیده و به مکارم اخلاق
از اقران و اکفا ممتاز شده در قبا از اهل عبا شده و همواره با درویشان
در مقام خدمت و با علما در مرتبه همت زندگانی کرد تا بمدد همت
کیمیا خاصیت مردان خدا به دولت دین و دنیا امروز مشرف و
مزین است و نزد پادشاه عالم محترم و در نظر همگنان معزز و مکرم ⁂
تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی ⁂ نور تو بر هر که می تابد نشان دولت
حالا این امیر صاحب دیوان است یکی خاتمش مزین دیوان ترک
سلطان عصمت و یکی قلمش محرر اشعار که سفینه بحر حقایق و گنجینه رموز
دقایق

گر جمع کند سپهر اعلی ⁂ فضل فضلا و فضل افضل
از ملک ملک بجای تسبیح ⁂ آواز آید که افضل افضل
والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین
طاب ثراه از صفا دید کریمان کریمانست اباعن جد منصب مقتدی
و پیشوایی ملک کرمان ملکه وزارت سلطان زمان موروثی خاندان
این وزیر باستحقاق است حسب و نسب این بزرگوار را باوج
عیوق رسانید چون حسب با نسب از فضل الهی موافقت کند آنچه
بخیال کند ز خلاف نخواهد بود ⁂ چون حسب با نسب از فضل خدا یار شود حو
آدمی زین دو شرف افضل احرار شود ⁂ منصب وزارت با همین قدم
مبارکش آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حال رعایا انتظام مالا
کلام یافت قلم عطارد القاب او را کفی نوشت و وزیر اعظم با اوس
الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم بزرگان
آل برمک را لاشی کرد و جود و بید ریغش سجل سخاوت حاتم طائی را
طی فرمود صاحب ری اگر از کفایت و کاردانیش خبری شنیدی

چنگ ازی مجلسیان و فاترش گردیدی بیت جهان را داشتای حکمتش
کار خراسان را که درگاه اسکندر را ارسطو ملک یونان را
خواجه جهان نظام الملک الحسن الطوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند
خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه عصر را حکما
بر مثال خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام
خیام محال باشد و امرا بر طور اطناب خیمه که بقوت اوتاد که رعایا اند
خیمه را بپای میدارند و عمله و کارداران بر هیأت طنابهای کوچک اند
که آنرا شرح می نامند از خیمه که مملکت است قوتی حاصل میسازند
و دوست بدامن امرا که طنابهای بزرگ اند زده بحمایت قوت ایشان
در آمده اند و وزیر را بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح
و مافیها همه بر ستون است پس لاشک بار دل همه مملکت و ولایت و لشکر
بر دل وزیر است پس ستون خیمه را چهار صفت باید تا شایستگی و
صلاح ستونی بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن راستیست و رفعت
و صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا

و بندگان راستی کند و چون خود را در خویشتن داری و ناموس ملک
مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات
شعار و دثار خود سازد و از جنبت باطن و انواع حاج دور باشد که چوب
کج شایستگی ستونی ندارد غرض ازین تحریر این حکایات آن بود که
این صفات در ذات این وزیر نامدار موجود است باوجود ملازمت
درگاه و بارگاه ملک و احوال ضبط ولایت محنت تکرار و مطالعه بسیار را
بر خود آسان کرده بود و لیلا و نهارا بکسب فضایل و علم و حکمت مشغول است
و حل مسایل علمی دایما میکوشد و عروس الفاظ را کسوت ترکیب می پوشد
و اوقات شریفش دایما بحث علم و صحبت علما منقضی است در شاعری
خواجه کرمانی را از گلزار اشعارش تحمل بندی تواند بود و از دیوان او
سلمان ساوجی عملدار است در مدح پادشاه قصاید غرای محکم دارد که
اگر بر کوه خوانی لرأیته خاشعا متصدعا مشاهده افتد و هنر و روزگار را
در تحسین این وزیر با تدبیر مبالغتی تمام است و ما از وارادت این
دستور عالیمقام مطلعی خواهیم آورد که در حالت رمد فرموده پس نازک

ونحیل است و از سخن خاص باضیت ** نکویی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال روت اینجا بود پوشیدم ز اغیارش ** حق تعالی عین الزوال را از
روزگار این وزیر با اقبال دور دارد و ظل ظلیل او را بر سر رعایا
ممدود گرداناد و روزگار دولت او را امتداد تا یوم التناد بحق خیر
العباد ذکر مفخر الصدور خواجه شهاب الملة والدین عبدالله المروارید
حق تعالی آنچه اشراف الناس را باید و بکار آید از علم و فضل و کمالات
باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و سیر پسندیده بدین ذات
ملکی صفات ارزانی داشته خطش در رعنایی کجناح الطاوس و انشایش
در زیبایی کنشاة النفوس است نسخش در نظافت ناسخ یاقوت و
روح را از دیدن توقیعش غذا و تولست کفایتش دیوان صدارت
را بقانون ساخت و نوای قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرد
لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضلست بتربیت این فاضل
مایل شد و هنرشناسان روزگار که خلاصه لیل و نهارست همواره
خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدلت فضیلت اند شعر

باش تا این اصل همت وا نماید برگ و شاخ ** باش تا این طایر دولت گشاید
بال و پر ** والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین
مروارید است که سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده است و از صنادید
و اعاظم ملک کرمانست بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف
اعتقاد و درویش نفس است والیوم از تشویش ملک پای همت بیرون
نهاده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته و همواره بخیرات و مبرات
مشغولست و از صحبت شریف اهل علم و فقر محظوظ و بالغیب جزاه الله
خیرا و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است
و مناصب عالیه بدو مفوض امید که پایه قدرش بذروه عالی رسید
و شام شبابش بصبح الشیب پیوندد انه علی من یشاء قدیر و چون
طبع کریم آن بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایل است و شوکتش در متانت
ثانی شعر انوریست و عنصر دویم عنصری واجب نمود درین تذکره از
اشعارش بایراد رسانیدن و بندگی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی
راست این مطلع شعر ** نو بهاران که دمد شاخ گل از گل من **

غنچه‌ایش بود آغشته بخون دل من ** وخواجه عبدالله فرماید در تتبع مولانا
آه کز هر که وفا بود امید دل من ** غیر نومیدی ازو هیچ نشد حاصل من
ومؤلف این تذکره بنا بر امر این بزرگ‌زاده گستاخی نموده جواب
این مطلع گفته بحکم المامور معذور ** دیگران زانکش از غمزه برای دل من
سر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من

ذکر فرزند زاده مکرم خواجه آصفی

واین بزرگ‌زاده تیر از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم
خواجه نعمت‌الله است کساه الله تعالی بلباس الغفران و بروزگار خاقان
سعید سلطان ابوسعید انارالله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق
بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب‌شناسی و کفایت
وزیر نبود و پدر خواجه نعمت‌الله مولانا علاء الحق والدین علی بود در روزگار
حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطانی بود و شرف خزانه عامره
و مردی حقانی و با مروت و از واتنا را اولیاء الله دیده اند گویند عمله
و باقی داران را که بروزگار صاحب قرانی بایذا و عقوبت مبتلا میدید
وبعضی را که تکالیف مالا یطاق چیزی میطلبیدند او براتی از خزانه بدیشان

آصفی
دیدار باده بهوس سیم گل خون کند کسی
به زانکه بی زن باده گلگون کند کسی
ریاض غم میکده عشق اگر کند کسی
بنگر قدح رنج بن گردون کند کسی
بید عشق را دو اصبر شگفت
در حیرتم که چاره دو چون کند کسی
در نقش آب و گل نظر افزون کند کسی
دل خاتم وفا نشد بد نو آصفی
رسم وفا زدن بیرون کند کسی

۹

۱۲

میداد و ایشان را از سر زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت
مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری تیر مایل بندگان خدا نسبت
و هر صفتی که باشد رضای خدای تعالی طلبد **بیت**
گر طاعتی چنان نکنی کان سزای تست ** باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست
و این بزرگ‌زاده در مرتبه شاعری عالی و در فضیلت درجه وافی دارد
والیوم وزرای این روزگار اکرام این بزرگ‌زاده باقصی الغایت
میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلاف عظام او شاهدی
عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایام اندیش او که در صدف سعادت بسنت
این مطلع آورده‌ایم **بیت** بی خود او در آب دیده چون ماهی ولحن دیدم
که تا قلاب زلفش را لگام خویشتن دیدم ** حق سبحانه و تعالی ابواب
فضل را بر طبع کریمش باز دارد و کردار اسلاف عظامش در روزگار او
سرافراز گرداند بمنه و کرمه **معذرت ختم کتاب و نکات تاریخ و حالات**
سلطان کامیاب سرکشی توسن ادهم قلم ** از حد گذشت خوف تطویل
والملال بعد هذا در مناسبت اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی

شبها استراحی نمیدست و با فسانه الفتی واجب نمانا این افسانه‌ها مد خوابست

رباعی آنها که محیط فضل و آداب شدند ؛؛ در حل دقیقه شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون ؛؛ گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

ای عزیز حال عالمیان فسون و فسانهٔ بیش نیست و دو روزه مهلت
زندگانی ما باید ار ستعار زیاده نه از افسانهای حریفان گذشته
عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد شعر

ای پر فریب چشم چو نرگس بخواب ناز ؛؛ بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

حکایت کنند که مریدی گستاخ از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
از کیفیت دنیای دون پرسید شیخ بزرگوار آهی کشید و این نظم بر
خواند شعر حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانهٔ گفت یا خوابیست
یا بادیست یا افسانهٔ ؛؛ گفتمش هر کس که مهر دل برو بستست دل
گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانهٔ ؛؛ حق تعالی عیون اولوا الابصار را
بسرمهٔ توفیق مکحل سازد و در راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معارف
بر رخ همگنان گشاید انشاء الله تعالی

ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام
ظل ملک علام ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله ملکه و سلطانه

هرچند ذکر این مقامات و شرح این حالات در قدرت بشری
و طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلا محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و
اصطخری و مورخان دانا و حکمای توانا زنده بودندی از عهده عشر
عشیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب هیبت
بیرون نتوانستندی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل کبیر جاری
گردد فاما از هزار یکی و از بسیار اندکی آوردن و کتاب را بذکر حالات
این خسرو عالی قدر ختم کردن اولیست شعر رسم نخست که به نشا چنار

پیش و بهر میوه پس آرد بهار ؛؛ روزگار شریف حضرت اعلی بهار
زندگانیست لابد کردار و افعال و مقامات او شکوفه و ریاحین
این نوبهار باشد و عادت مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر
ذکر بر حسب زمانست و الافضلیت سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر
و واضحست پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات
حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر خلفا و مصاف‌ها که آنحضرت را

دست داده که عقل عقلا در آن عاجز است بر سبیل تشکیک تصور کندانیم
بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است و از احفاد
و ذرّیت صاحب قرانی هیچکس را این شرف و منقبت حاصل
نیست و از جانب پدر و مادر این صفدر بزرگوار از نسل صاحب
قرانیست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر دارد و از طرف
مادر و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را
با پادشاه زاده میرکه پادشاهزاده ماوراء النهر بوده است حاجت
نبود چراکه آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفر نامه مذکور و چون این
خسرو نامدار که آثار جهانداری و انواع فضایل و بختیاری در جبین
عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از وفات بابر سلطان در هرو
شاهجهان رایت جهانداری و انوار فضایل برافراشت و در شهور
سنه احدی و ستین و ثمانمایه بر تخت هرو شاهجهان که ام البلاد ممالک
خراسانست جلوس نمود بیت ای در اول کرده از یاری رمح محو سرد
دعوت دین آشکارا چون ابو مسلم زمرد اول قضیه فتح استراباد دست و شتن

دیبا

حسن بیگ ساغتلو و شطری از آن سمت تحریر یافته و آن مصاف را
جهانداران گردن دارند که از سلاطین ماضی هیچکس چنان مصافی نکرده
و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد
فتح آنکه در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید
ایالت استراباد را بفرزندش سلطان محمود میرزا داده و خود بدفع میرزا
جوکی ولد میرزاده عبداللطیف عزیمت شاهرخیه نمود امیر شیخ حاجی
جاندار را که از امرای شاهرخی و مرد کاردیده و مبارز بود در ملازمت
شاهزاده سلطان محمود نصب کرد و حضرت خلافت پناهی فرصت
غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق
عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای
عظام او جلادت نموده با لشکری سنگین در مقابل درآمدند و در مقامی
که او را جوزولی کوینه بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر
حضرت اعلی را نصرت روی نمود و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو
عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منهزم گردیده بهراة گریخت

وامیر خنیخ حاجی تقبل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی لشکر و
چشم رحم نموده جمله را در حریم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان
بعد از ان فتح حضرت اعلی را میسر شد سیم مصاف ترشیز است
وکیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام فارغ
البال بر تخت هراة نشسته بود و دران حین حضرت خلافت پناهی
عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرموده قطعا محابا نکرده و
از طرف دشت قبچاق و خوارزم و نیشابور مخیم نزول جلالش گشت
سلطان ابوسعید هم برآمد و خواست که تا بنفس نفیس خود متوجه گردد
باز اندیشه کرد که مبادا اهالی ناموسی دست دهد و دست برد خاقانی را
دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی بحرب حضرت
خاقانی بجانب نیشابور و ترشیز ایلغار فرستاد و در شهور سنه ثمان
وستین وثمانمایه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر
حرب واقع شد با وجودی که نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبود
و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح مکمل بود پناه بلطف حضرت آورده اند شه

نمود

نمود و رستم وار بران لشکر شکین زد و دمار از نهاد آن قوم برآورد و پیکلط
بدان حشر محشر نمود و محمد علی بخشی بجانب خداوند خود گریخت و حضرت
پادشاه اسلام از جریمه باقیات درگذشت و عفو فرمود و از ترشیز متوجه سمت
تا عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز
بدولت و سعادت بمقتضی العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت
نمود **چهارم** فتح ملک خراسان و جلوس این خسرو کامران بر تخت دار السلطنت
هراة حماها الله عن الآفات و این قضیه در نوروز او دییل بود بماه مبارک
رمضان سنه ثلاث وسبعین وثمانمایه **بیت** خدا میخواست رونق ملک
دین و شرع و ایمان را ** که ارزانی سلطان داشت اقطاع خراسان را
چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از ان در قلم آمد بوقوع پیوست
و در ملک آذربایجان و دران حین این خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق
بمدعای تسخیر ملک آذربایجان بسر حد خراسان آمده بود و کار بدان نزدیک
رسیده که ملک خراسان را فتح کند خبر واقعه شکست سلطان ابوسعید
خود بسبب شوکت این خسرو عالیمقدار شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت

و سعادت از حدود ابیورد عزم مرو شاهجان نمود و امیر کبیر امیر شجاع
الدین ولی بیگ بغا در راحت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی
خراسان نامزد فرموده بدین نواحی گسیل کرد و بیمن الطاف خدایی و دولت
پادشاه ازدهای برامیر جمع شده فتح این نواحی میسر شد و دران حین
شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید
و جمعی کثیر از لشکر ابو سعید در راه باو از مرو و هراة رسیدند و شاهزاده استماع
نمود ثباتی نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت
و دران حین چیل دختران و با دغیس مضرب خیام عساکر ظفر فرجام بود
و از عنایت الهی و الطاف نامتناهی سروران و سرداران سلطان ابو سعید
فوجا فوجا دولت صفت روی بحضرت اعلی می آوردند و شرف پای
بوس می یافتند کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا
و حضرت اعلی تیر عنایات پادشاهانه شامل حال همگنان نموده از
مامضی گذشته و جمله را بدستور سلطان ابو سعید مراتب و مناصب
مقرر فرمود و از کمال عاطفت و اخلاص که در ذات این پادشاه جبلی است

بارها بر زبان مبارک تاسف بحیثیت سلطان ابو سعید جاری ساختی
و فرمودی که آنحضرت مرا بجای پدر و اعمام بود دکاشکی این نکبت بدان
سلطان عالیقدر نرسیدی و من ازین نیل مراد محروم ماندی این سخن
میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری میشد
زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق تعالی ملک
مکتسب صاحب قرانی را موروث این خسرو عالی قدر نمود و سریر سلاطین
مقدم را بزیور تشریف او آراسته است تمکن این پادشاه فرشته اخلاق
درین سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع
نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد بحق نبیه
مصاف اول با میرزاده یادگار محمد بن بایسنقر است و سبب این مصاف
آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی خراسان پادشاه
اسلام را میسر گشت و امرا و کبار و اعیان دیار ملکی مطیع رای همیون
گشتند امیر ابو النصر حسن بیگ یادگار محمد را که وارث ملک بود از زمان
صبی نشو و نما در میان ترکمه یافته بود نامزد ایالت خراسان نموده

و لشکر جرار و سواران تیره گذار را باد همراه کرده بطرف خراسان روانه
فرمود و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در
مصاحبت و ملازمت آنشاهزاده بدین صوب فرستاد و امیرزاده
یادگار بتقویت حسن بیک و سپاه تراکمه و دلگرمی وراثت ملک
و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت
فرمود و اول میل استراباد نموده آنجا را بگرفت و امیر شیخ زاهد
طارمی که از قبل حضرت پادشاه کامکار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید
چون خبر در تخت هراة بسمع همایون رسید فی الحال باحضار لشکر شمال
فرستاده بر عزیمت حرب یادگار محمد میرزا عنان عزیمت بجانب
استراباد معطوف فرمود بیت برآمد ز درگه غو کره نای
درآورد یکدم زمین را ز جای ؛ بعضی امرای نامدار که بیلغار پیش
از موکب همایون با لشکری مخالف رسیدند از استیلای دشمن
ستوه شده ملتجی بکوه شده بودند بنواحی جبال ییلاق خوارزم و
مرغزاری که بنواحی دربند شقاق است تا بخت مدد کرد و اقبال

روی نمود

روی نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمایه پادشاه اسلام
از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا از آن صحبت
این ابیات میخواندند نظم زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده
ز شوق روی تو گل پیرهن قبا کرده ؛ ستاره خیل ترا دیده و ثنا خوانده
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده ؛ و روزی دیگر که دشمن در
کوشقان نزول کرد خسرو جوانبخت با این لشکر و پیکار مشغول شد
و از قله کوه چون لشکر انبوه دشمن در نظر آمد سرداران متوهم
شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که این جبال محکم
از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نمایند پادشاه روزگار بانگ
بر امرای نامدار زد و این بیت خواند بیت که گر من ز دشمن براسان شوم
همان به که با خاک یکسان شوم ؛ و در دم میمنه و میسره ترتیب فرمود
روز دیگر کاین سپهر لاجورد ؛ نصب کرد از جرم خود منجوق زرد
پادشاه عالم بعزم رزم دشمن بر سمند دولت راکب گشت و در
نواحی دربند شقان حربی در پیوست که [illegible] آن

تا فتی بیش نبود و نبرد اسفندیار در دیار زابل در برابر آن جولان
زیاده فی میت برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح ؛ العبد
رازی همی ارواح موسیدن بر اشباح ؛ عاقبت نسیم فتح از مهب
آمال این خسرو نامدار و صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس
آیات فتح خواندن بنیاد کردن و بسی بر نیامد که رایت دولت
اعدا منکوس و دشمن مایوس شد و امیرزاده یادگار محمد بصد حیلی
جان بسلامت ازان گرداب بلا بیرون برد و بعضی امرای ترا کمه
و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزادهٔ مذکور بودند مقید
لمتاب مالک الرقاب پادشاهی گردیدند و خسرو جمشید دولت
نازدیگر آن روز در حصار ان بدولت نزول فرموده فتح نامها باطراف
ممالک روان ساخت و حبت تقدیم سیاست از امرای ترا کمه
و جغتای دو سه تن را طعمه سباع و طیور ساخت و بر باقی اسیران
بچشم مرحمت نظر فرموده گفت شعر رهیدای اسیران سوی خان و مان
بمن تان دعا باد تا جاودان ؛ تمامی اسیران صناع و سپاهیان

کهبوطن

که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت
پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنه هراة
و بلاد خراسان شدند و خسرو عالیمقدار مظفر و منصور بالیلغار
عازم دار السلطنه هراة گشت و این فتح در شهور سنه اربع و سبعین
و ثمانمایه بود موافق پارس ییل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد و دست
و فتح دار السلطنه هراة نوبت دوم درین کار که بدست خسرو نامدار
برآمد عقل عقلا عاجز ست و این دست برد از رستم دستان
نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده
چه در تاریخ مذکورست که بهرام خاقان را با سیصد نفر مرد بر زد و بشکست
در حالتی که نود هزار مرد با خاقان همین بود فاما آن شبیخون در صحرا
بوده است و این با وجود چندین دربند و چندین پاسبان
و حافظ و مصر جامع القدرة والعظمة لله تبارک و تعالی و سبب
آن قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد
باز استعانت بحسن بیک برد و امیر مذکور دیگر باره لشکری گران

جهت یادگار محمد ترتیب نمود و در مصاحبت امیرزادهٔ مذکور
از جملهٔ قرابتان خود یوسف بیک را با چندی از امرای تراکمه مقدم
ایشان یعقوب که بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد
ملحق شده بصوب خراسان روان شدند و ولایت سبزوار و اسفراین
و جوین را مسخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر آمدن یادگار محمد
میرزا را بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنه هراة عازم حرب
تراکمه و یادگار محمد میرزا شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه
ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد
میرزا شکست یافت و ولنعمت خوارزمی که از معتبران روزگار
در لشکر یادگار محمد میرزا بود با چند نفر از خاصان امیرزادهٔ مذکور
گرفتار شدند و حضرت اعلی لنعمت را با اکثری از آن جمع سیاست
فرمود و بیاساق رسانید و یادگار محمد و لشکر تراکمه ازین جهت
متوهم شده شب از قصبهٔ جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و
منصور مراجعت نموده حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد مفوض فرمود

و بنفس مبارک در الکای رادکان قرار گرفت و احشام تراکمه نواحی
خراسان را کوچ کرده بجنود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انهزام
باز استقرار کرده از جناشک که از اعمال بسطام است آمد شد
با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن روباه سگ صفت یادگار محمد
را بجنود خواند و در ظاهر گرکان بدو پیوست و آن زمان حضرت اعلی را
از میان برداشت و شیخ علی پرناک که از اعاظم امرای تراکمه و داماد
حسن بیک بود بمدد از جانب عراق رسید و قوتی و شوکتی
تازه روی نمود و عزیمت خراسان درست کرده در ذی قعدهٔ سنه
اربع و سبعین و ثمانمایه با اعلی فتح از فیروزقند عازم خراسان
شد و حضرت صاحب قرانی متکل و مستعد شده از رادکان بجوانب
تا روانه شود در سزای و جزای مدعی دولت بدهد لشکریان و جوانان
و بعضی امیرزادگان کار نادیده شوخ چشم با این خبر و خبر در تحت
بنیاد در و گردانی کردند و بدغابازی مشغول گشتند خاطر حضرت
خلافت پناهی ازین معنی متأذی شده روی تجت همراه آوردند و

وهر روز از عسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم ملحق میشدند
حضرت اعلی معاینه می دید که آنچه دانان تیر بر پای خود میزنند وان
شوربختان خطا از صواب نمیدانند اما کار زمانه بارادهٔ عالم کالاغنا نیست
بل بمشیت ذو الجلال والاکرام است و برای هیچکس کاری بر نمی
آید رای منیر خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت را
بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین عزم از دار السلطنه
هراة اوردو و اجال و خاصان و یکجهتان همراه داشته متوجه قیصار
و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار محمد با جمعی تراکمه بشهر هراة درآمدند
و دست بظلم و ناشایست برآوردند و بنه کان خذا الظلم و دست
انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه آشنا گرفتار شدند ترکمانان
حلفای بد زبان به بیداد دست برآوردند و فسوق و فجور آشکارا
کردند و آن پادشاه زادهٔ مظلوم بی فهم بغور هیچکس نمیرسید بلکه
یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اغثنا
یا غیاث المستغثین چون این اخبار و حالات بسمع شریف حضرت
اعلی

اعلی خاقانی رسید غیرت و همت اسلام دامن گیر این پادشاه
کیهان گیر شد و با امرای دولت گفت که روا باشد که من زنده باشم
در دیار اسلام این بیداد رود دو هزار مجلس گفته هزار جان ما فدای
پادشاه باد و ما این رزم را با جهاد اکبر برابر دانیم فی الحال میمنه
و قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هراة حضرت
اعلی با هزار مرد کاری کاردیده دو اسبه بایلغار برنشست القصه
سه روز و سه شب راه پیمودند نماز دیگر روز چهارم در نواحی بادغیس
بحد رباط یاغی از لشکر یاغی معدودی چند یافته تفتیش احوال
و تفحص قضایا نمودند آنمردم گفتند یادگار محمد میرزا فارغ البال و مرفه
الحال بعشرت مشغول است و امرای او هر یک با شاهدی خفته و هر یک با حریفی
نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج استماع فرمود مسرور
گشت و گفت مصرع ای دل و دلدار چون یافتم ه فی الحال
مردانه از دلداری فرموده حصه خانه را بر جوانان قسمت نمود و هر یک را
از امرای عظام بگرفتن یکی از امرا و نامداران بتعین کرد و بتعجیل از کوه

خصم را پامال کردن فره ع

گیسو فرو راند و نیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هراة خواجه
عبدالله انصاری رسید و از روح پر فتوح حضرت خواجه دریوزه
همت کرده صبح کاذب بخیابان هراة در راند و بتعجیل مرکب بدر
باغ زاغان دوانید بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند بجایی
نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه را در هم شکسته حضرت اعلی
بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد میرزا مست در
بر مجیوه خفته بود و آواز عربده بگوش او رسید سراسیمه بر جست آن
روز قیامت دید آشفته وار خود را بگوشه باغ متواری ساخت
جمعی خواص حضرت اعلی آنرا گریبان گرفته پیش سلطان روزگار آوردند
و شاهزاده مذکور را غالبا قالب روح تهی شده از روی سراسیمگی در
زمین نگریست و بسنت قدیم خاموشی اختیار نموده بود پادشاه
رو بدو کرد و گفت ای بی حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی
که همیشه تراکمه که مطیع آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار بنامد که کنکاشی
ایشان بر تخت شاهرخ سلطان جلوس سازی و جمعی ترکمانان

یگانه را بر رعایا و ملک موروث ما بظلم و بیداد مسلط میسازی و فی الحال
اشارت کرد تا بسیاست شاهزاده را بگذشتگان قبیله ملحق ساختند
و کان ذلک فی لیلة الاربعا سابع عشرین صفر سنه خمس و سبعین و ثمانمایه
و علی الصباح مذکور تراکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار
می نمودند و پوست بر اعضاشان از خشیت رکاب خداوندی پادشاهی
خشک شده بود و امرای عظام هر جا که نامزد شده بودند مخالفان را
بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی
سیاست بیاساق رسانیده ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید
و بمقتضی ارحم ترحم به بهجت و سروری که از عنایت حق سبحانه و
تعالی واصل این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال
همگنان مرتسم گردانید غزل گیتی آنشاهی که داد جوز دخل فاریاب
ره نورد خویش را و چشم مرغاب آب ∴ تا ختن آورد تا تخت هری وقت سحر
همچو خورشید آن فروشسته زخشم خصم تاب ∴ اینچنین دولت کرا کرد و میسر در جهان
و اینچنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب ∴ یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید باد

کوش داری دایا از اشتغال وانقلاب مغتنم اند خود دست و مصاف
شاهزاده سلطان محمود حقیقت این قصه آنست که چون شاهزاده بدکور
شکسته از هراة بطرف حصار و آنملک رفت در اندک فرصتی حشمتی
و شوکتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکری آراسته جمع نمود
و بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی دران حین تبلانی خرابی لشکر تراکمه که در
خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای شاهزاده بدکور
معلوم فرمود از حد جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر
و سپاه برخسرو گردون پناه جمع آمدند و در آغاز حال بنصایح مکاتبات
بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت و ای ثمره شجره
خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و آدم گوش دار که امروز پشت
لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و مرتبه فرزندی قناعت
نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت
گوشزد شاهزاده محمود بمدعای ملک از راه انصاف تجاوز
نمود و استدعای حرب و قتال کرد حضرت خاقانی چون از نتیجه

ناامید شد شمشیر کین از غراب غیرت بکشود ساخت مثنوی
بران باش تا جنگ باز افکنی ؛؛ اگر خود بدانی که می بشکنی
در آید که چاره نباشد ز جنگ ؛؛ جگر باید آنجا و لختی درنگ
لشکر و احتشام از روی احتشام پادشاه اسلام جمع نمود و در نواحی
اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کردند
و خسرو صف شکن بتهمتن نبرد بر سمند کوه پیکر سوار شده پیلان
و مبارزان را بر حرب تحریض میکرد و دلداری میکرد من بنده مولف
دران مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم
آواز تکبیر در روز جنگ شنیدم که آن تکبیر نه مردم لشکری گفته یقینم
شد که رجال الله الغیب اند گمان مولف آنست که بعضی لشکریان که
دران مصاف بودند این حال را احساس کرده باشند بیت
آنرا که عون عصمت ایزد مدد بود ؛؛ اجرام جمله عدت و افتاد کراست
القصه در یکلحظه نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان محمود معکوس
و لشکرش مغلوب شد و این مصاف را مبارزان درین روزگار

از مصافهای نامدار میشمارند بلکه صعب ترین جنگها میدانند و جلدوی
این مصاف حضرت اعلی هیچکس از امرا و بهادران نداد و گفت
این کار بنفس خود کرده ام و امرا و سپاهیان درین صورت سلطان
روزگار مسلم داشتند و این بیت میخواندند **بیت** ای منزل ماه علمت
اوج ثریا *** روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا *** و حضرت پادشاه کامکار
بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات آنرا بحوزه تصرف خود درآورده
ایالت احمد مشتاق را که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده بدو
بدار السلطنه هراة معاودت فرمودند و کان ذلک فی شهور محرم سنه
ست و سبعین و ثمانمایه بود **داستان هشتم** محاصره بلخ و فتح آنجاست
و این قصه از عجایب و غرایب حالاتست بباید دانست که بلخ شهری
قدیم و بنای اولست و بزعم اکثری از ارباب تواریخ در دنیا آن شهر پیشتر
و بعضی گفته اند دماوند از آن اقدم است و بعضی بابل را قدیم گفته اند
القصه بنای بلخ بلاخ بن اخلوخ نهاده و بعضی بر آنند که کیومرث
بانی بلخست بوقتی که کشنده هوشنگ را دران مقام بکشت

وشادی

وشادی حاصل کرد و بنای آنشهر دانجا نهاده فی الجمله در عظمت و شوکت
ملک بلخ هیچکس را سخن نیست و حکماء بلخ را ام البلاد نام نهاده اند
و قبة الاسلام و جنت الارض و خیر التراب قال الحکیم ابو اوحد الدین انوری
علیه الرحمه **بیت** آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش *** زانکه تا اند
گرد معمور جهان زاماد ری *** و این قلعه و شهر که اکنون معمور ست
آنرا حصار هندوان نام است و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست
احنف بن قیس و قتیبة بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار خلافت
هشام بن عبد الملک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان
هندوی او عمارت کردند و حمزهٔ اصفهانی از محمد جریر طبری روایت
کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود و خمس غنیمت دوازده هزار
بود **القصه** فتح بلخ امری متعذر ست چرا که خندق این حصار آب خیز
دارد و نقب پیرون نمیرود و چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد
ایالت آن دیار کو نواحی آن حصار را بر احمد مشتاق مسلم داشت و بعد
از اندک مدتی آن ترکمان طبیع دون شرب با پادشاه عذر کرد و باوی

نعمت کفران نعمت نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابو سعید میل نموده
دم عصیان زد این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کبیر
شاق آمد و رکاب همیون بمحاصرهٔ بلخ سبک گردانید و لشکری
گران بدر بلخ برد و چند وقت بمحاصره آن مشغول گشت فتحی میسر نشد
و قتال و جدال پیوسته روی می نمود و مبارزان عسکر ظفر اثر مجروح میشدند
بعضی اکابر و امرا بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست
و روزگار ضایع کردن بی فایده است اگر حضرت روی زمین از تسخیر
این ویرانه بگذرد همانا صلاح دولت ابد پیوند خواهد بود **بیت**
بشادی در خیابان جام می گیر ؛؛ تو بلخ کهنه را رام می گیر
حضرت پادشاه اسلام و ولی نعمت انام و جمشید ایام **بیت**
بدادار دارنده سوگند خورد ؛؛ بروز سفید و شب لاجورد
که این باره با خاک پست آورم ؛؛ و این شهر را من بدست آورم
و رمال باطراف ممالک فرستاد چندین تا استادان منجنیق ساز و رعد
انداز نقاده و منجنیق و کشکنجیر و مار از سکان بلخ بر آوردند و دیگهای عالی

ساخته شد و خوکها و سایر نفت زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند
چون آن صدمت و احوال بگوش احمد مشتاق رسید در بلخ از
تلخی زندگانی مشتاق اجل شو عفو دکر دید و چاره جز آن ندید که
استغفار نماید و در قلعه بر روی خسرو کامکار بگشاید اکابر گناه
او را درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود و شیوه موروث
که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان غریزیست از جرائم و جرایم
آن حرام نمک در گذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلم روی معمور گردید
و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه **بهنهم** مصاف
و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان ابو سعیدست و واقعهٔ قتل شاهزاده
مذکور و جمعی از امرای ترا کمه و این قضیه چنان گمان بود که والد شاهزاده
ابابکر از نژاد شاهان بدخشانست و سلطان ابو سعید در حال حیات
این شاهزاده را در طفولیت بسلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد
از واقعه پدر شاهزاده مذکور حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق
شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر بملک بدخشان قناعت

نمود و علی الدوام دم از تسخیر ملک زدی و این نظم را شاهزاده مذکور گوید

شعر چو سنجد در نگین من بدخشان ** ز چینم تا بدخشان در نگین باد

بکوهستان سمندم را چو جولان ** مرا میدان همه روی زمین باد

شهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال سفتی و سخن را بدین متانت
گفتی و منظرش آفتاب رخشان و منشاش کان بدخشان بودی
این جوهر که داند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده
مذکور را کرات با خوان عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر از سلطان
محمود منهزم شده رجوع بپایه سریر همایون آورد و حضرت پادشاه
مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده از دامن مرحمت و شفقت مرعی داشت
و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدت دولت صحبت
ملازم رکاب همیون بود اما مفسدان او را از راه بردند و بدگمان ساختند
تا فکر غلط نموده از آستان فلک آشیان پادشاه روزگار رو گردان شده
فرار بر قرار اختیار کرد و در ثانی الحال امیر سید مزید ارغون بی گناه بقتل
رسانید و بر سبب دیرینه آن سیادت مآب امیر مظلوم بجستجو دو از نواحی

ره به تعقیب ملک خراسان عزیمت مرو نمود و پادشاه اسلام فوجی از امرای
عظام کرام و سرداران را فرستاد تا در مرو با شاهزاده ابابکر مصاف
کردند و شاهزاده مذکور شکست یافته منهزم شده عزیمت بدخشان
نموده و آنجا هم ثباتی نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک
ساخته از حدود سند بکیج و مکران و از آنجا بسیل کرمان کرد و در آن
ولا پیر علی ولد علی شکر ترکمان بدو ملحق شده بود و شاهزاده را بحرص
ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی عراقین و دیار
بکر و آذربایجان و فارس و مضافات است و خلف الصدق امیر کبیر حسن بیک است
بقصد شاهزاده نمودند و در کرمان میرزا از لشکر ترکمان منهزم شده باز قصد
... نمود و چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده
... از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار یلغار
در پی شاهزاده مذکور افتاد و شاهزاده از راه بیابان عزیمت ترشیز
و سبزوار نمود و پادشاه بر اثر میراند هر منزلی که او سوار میشد مخیم معسکر
سلطانی میگشت تا از حدود ولایت راه چهار فرسنگی استراباد پادشاه

در عقب شاهزاده ابابکر ایلغار میراندند جماعتی در آن سفر ملازم رکاب پادشاهی
بودند نمودند که قریب دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه منقطع
و ضایع و مجروح مانده بود از قضای حق جل و علا مخالفان روزی در
کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه
صولت رایت همیون خسرو روی زمین هویدا و سپاه ظفر پیکر پیدا
شد مخالفان روز فرخ اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسبان دویدند و تردد
میکردند و حرکت المذبوحین می نمودند سرانجام پای ثبات زرینه رنگ نکبت
شده بقعه ای بستر رسیان محنت گشتند بیت گر تو خصم نکو بیده برابر
نسل کنجشک و هما پشه و صرصر باشد ٭ آخر چون دریای امواج عساکر ماه
اسلام برگرد ایشان محیط شده راه گریز نیافته بالضرورة
جرجان انداخته چندی در آب تلف شده اکثری از آن سپاه محمدی
دشمن بند خسرو دولتمند مقید گشته مقدم همه پیر علی بن علی شکر و مرام
برادر او و آن دو ترکمان را خسرو صاحب قران بحضور شریف طلبیده
خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبختان چه میخواستند از این کودک

مدروس بود اکنون چون سفره وسیع کرمان جاریست و رباطاتی که از عهد سلطان محمود
غازی ویران بوده اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و دهقنت
و زراعت بمرتبه رسیده که کیوان برترنشین ملک مفتقین بر جمیع دهاقین حاصلت
و بازار خرمن سنبله از شکر این مزارع کاسد چنانکه گفته اند بیت
دار الامان تخت هری با وجود تو ٭ رشک بهشت و شمع اقالیم و کشورست
حق تعالی سایه اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل
ایمانست تا دیر سال ممد و مخلد دارد و شاهزادگان عالیمقام که هرکدام شمع شبستان
دولت و سرو بستان حشمت اند در پناه ظل جاه این خسرو دولت پناه قرنهای
پاینده مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این
خسرو صاحب قران ثابت و مقرر باد و هر روز فتحی تازه و نصرتی بی اندازه
از دیوان نحن قسمنا نصیب این پادشاه باد ٭ از آن پیشتر کاوری در صغیر
[illegible]

۳۲۴

...فت بتو دارم با که گویم

پریشان روزگارم با که گویم

کسی محرم ندارم با که گویم

...جامی

بار این بلا که میرسد از بهر جان کیست

هر جا که ...

دردهای ...

...